

لیان و
برج و
تجدید
بهادر،
۲۲
صادی
نان هم
ن نمی
جزهای
س آن

(تامی در بنیان تاریخ ایران)

پایان پراکندگی ها (برآمدن مردم) کتاب دوم : قرینه ها و امارات

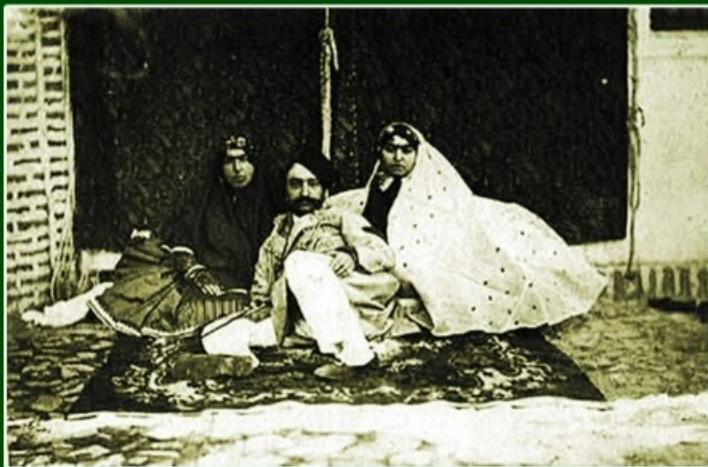
ناصر پورپیرار

(تامی در بنیان تاریخ ایران)

پایان پراکندگی ها (برآمدن مردم)

کتاب دوم : قرینه ها و امارات

ناصر پورپیرار



Ketabton.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

پایان پرآکندگی (برآمدن مردم)

کتاب دوم: قرینه‌ها و امارات
ناصر پورپیرار

ناصر پورپیرار

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

پایان پرآگندگی (برآمدن مردم)

(کتاب دوم: قرینه‌ها و امارات)

ویرایش اول، اسفند ۹۴

لطفاً برای دیدن عکس‌های رنگی

و در اندازه‌های اصلی،

به آدرس زیر رجوع کنید.

www.naria.info

www.HaghoSabr.ir
naryna.blogsky.com

فهرست

۹.....	۳۲۴. مقدمه بیست و یک (سفر ناصرالدین شاه به فرنگ)
۱۸.....	۳۲۵. مقدمه بیست و دو (سفر ناصرالدین شاه به فرنگ)
۲۵.....	۳۲۶. مقدمه بیست و سه (سفر ناصرالدین شاه به فرنگ)
۳۲.....	۳۲۷. مقدمه بیست و چهار (میرزا تقی خان امیر کبیر)
۳۹.....	۳۲۸. مقدمه بیست و پنج (میرزا تقی خان امیر کبیر)
۵۱.....	۳۲۹. مقدمه بیست و شش (بررسی تصاویر قلابی عصر قاجار)
۵۹.....	۳۳۰. مقدمه بیست و هفت (بررسی کتب خاطرات سیاحان از ایران معاصر)
۷۱.....	۳۳۱. مقدمه بیست و هشت (بررسی کتاب ترکی قصص الانیاء)
۷۷.....	۳۳۲. مقدمه بیست و نه (هزار فامیل)
۸۳.....	۳۳۳. مقدمه سی (یادداشت هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه)

۹۰.....	۳۳۴. مقدمه سی و یک (مجموعه آثار اعتماد السلطنه)
۱۰۲.....	۳۳۵. مقدمه سی و دو (بررسی تصاویر قصری)
۱۰۹.....	۳۳۶. مقدمه سی و سه (بررسی عکس های ناصرالدین شاه)
۱۱۶.....	۳۳۷. مقدمه سی و چهار (بررسی کتاب تاریخ ایران در دوره قاجار، مارکام)
۱۲۲.....	۳۳۸. مقدمه سی و پنج (بررسی تصاویر شیخ فضل الله نوری)
۱۲۷.....	۳۳۹. مقدمه سی و شش (بررسی تصاویر شیخ فضل الله نوری)
۱۳۳.....	۳۴۰. مقدمه سی و هفت (آخوند خراسانی / بررسی تصاویر کتاب هولستر)
۱۴۴.....	۳۴۱. مقدمه سی و هشت (بررسی تصاویر مردم عهد قاجار)
۱۵۱.....	۳۴۲. مقدمه سی و نه (بررسی جعلیات در سگ نگاره بیستون)
۱۵۷.....	۳۴۳. مقدمه چهل (بررسی تصاویر ناصرالدین شاه)
۱۶۷.....	۳۴۴. هواخوری یازده (دروغی که بزرگ شد، اثر ماسکارلا)
۱۷۹.....	۳۴۵. هواخوریدوازده (دروغی که بزرگ شد، اثر ماسکارلا)

۳۴۶. هواخوری سیزده

۱۸۸.....(دروغی که بزرگ شد، اثر ماسکارلا)

۳۴۷. هواخوری چهارده

۱۹۴.....(جنگ ایران و عراق)

۳۴۸. هواخوری پانزده

۲۰۷.....(جنگ ایران و عراق)

۳۲۴. مقدمه ییست و یک

از منظر و دیدگاه مورخ، در مسیر کشف حقایق و عوامل دخیل در برداشت‌های تاریخی و فرهنگی، میان منظور و مقصد جعل کنیه‌های به اصطلاح ساسانی در نقش رستم، با دست بردن در تصویر میرزا شیرازی فاصله و تفاوتی نیست. هدف مشترک این هر دو اقدام، نمایش تحرکات اجتماعی در محیطی است که قرن‌ها بر اثر قتل عام پوریم خاموش مانده بود. معلوم است که دمیدن حیات به چنین محیطی راهکار دیگری جز توسل به جعل ندارد و بهره برداران از این شیادی از آن رو موفق بوده‌اند که مجموع تاریخ ایران با تمام فرضیات و فسانه‌های اش را بر مردمی مهاجر و غیر بومی در کف اجتماع و گزیدگان تریست شده و مزدوری در طبقات بالا عرضه کرده‌اند که خود سازنده و لاقل نگهبان آن جعلیات شمرده می‌شوند.

چهارشنبه شرط محرم ۱۳۰۷ قمری. خداوند به حق خون مبارک حسین عليه السلام این سنه تازه را به من مبارک بفرما. خودم طهران نیستم. به جهت خدمت گزاری سید الشهداء. اما نوشتم به همان وضع پارسال روضه خوانی بشود. خلاصه امروز از این جا به سرحد روس و طرف ایران می‌رویم. در کالسکه‌ی آهنتی متزل من با حکیم فوریه یک جا است. مهدی خان نقل می‌کرد که ترتیب کالسکه‌ها را به شاه عرض می‌کردند، اسم تو را که بردن شاه فرمودند بسیار مرد با سوء ظن و سواس‌داری است.» (اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات، ص ۶۶۰)

سرگردانی چاره‌ناپذیر و پیاپی در گذر از مبهمات این گونه تدارکات و تأیفات و سعی ناموفق در اتصال منطقی و عقل‌پذیر حوادث ایام و زمینه سازی برای ظهور و افول قدر تمدنان باسمه‌ای چنان که به خواست خداوند عرضه خواهم کرد، موجی بوده است تا واقع و دروغ در منظومه‌های مکتوب به جا مانده، یکدیگر را به استهzae بگیرند. چنان که در نقل بالا اعتمادالسلطنه ابتدای سال نو را با تقویم قمری برگزار

می کند و در عین حال مکلف است به حمایت از گمانه نوروز نو رسیده جمشیدی و حواشی آن نیز قلم بزند.

اجمیعه ۹ شعبان سال ۱۳۰۸ قمری. امروز ختم السنه و آخر سال است. صبح حمام رفم. تمام روز خانه بودم. امشب ساعت شش و نیم تحويل خواهد شد. سالی از عمر یا خوب یا بد گذشت. به حق محمد و آل محمد (ص). تمام شد کتاب دهم روزنامه‌ی وقایع زندگی خودم، به امید خدا و یاری اولیاء شروع به جلد یازدهم خواهم نمود.» (اعتماد السلطنه، روزنامه خاطرات، ص ۷۴۰)

سیماهی مبهوت آن خواننده دیدنی است که نویسنده‌ای را در یک سال معین دو بار دست به دامان خداوند می‌یند تا سال نو را بر او مبارک گرداند. در تمام مکتبات بی‌لنگر موجود، که میراث خواننده‌اند، آثار حیات طبیعی منقولات و ماجراهای پیش آمده و همچنین فرمایشات تکلیفی مورد نیاز جاعلین گرافه‌باف، با روشنی کامل هویداست.

فصل پانزدهم. این امتیازنامه به دو نسخه، مایین دولت ایران و امازر تالبوت «به امضای اعلیٰ حضرت همایون شاهنشاهی و ثبت وزارت امور خارجه، مبادله شده و مضمون فارسی آن محل اعتبار خواهد شد. تاریخ ۲۸ ربیع ۱۳۰۸ هجری و نیز در ماه «می» همان سال در سفارت بریتانیا به ثبت رسیده است. پس از تمام شدن و مبادله امتیاز توتون و تباکو، کمپانی ارژی «امتیاز دخانیات را از ناصرالدین شاه گرفت که خرید و فروش آن مطلقاً با یک اداره باشد، و در مقابل چند کرور به شاه و درباری‌ها داد و آن وقت عمال خود را به ولایات فرستاد تا اداره خود را دایر نمایند و نیز در قرا و دهات کس فرستادند، مخصوصاً در نقاط محصولی توتون و تباکو و به مردم سخت گرفتند.» (حسن اعظم قدسی، خاطرات من یا تاریخ صد ساله ایران، ص ۵۵)

شاید این تنها قرارداد جهان باشد که به امضای فی‌المجلس طرفین امر نیازی نداشته و ورژن دیگری از همان سرگردانی است که معمولاً و سرانجام گریبان اصحاب جعل را به چنگ جست و جو گران حقیقت می‌سپارد. اعظم وزاره قدری تاریخ ۱۳۰۸ قمری را برای امضای قرارداد موهوم تباکو ذکر می‌کند و در جست‌وجوی ماه می همان سال قمری است تا قرارداد را برای امضاء به سفارت انگلیس بفرستد. این

لطیفه‌ای است که با ظرافت تمام، بیگانگی دفتر و دستک‌داران دربار ناصری را با برابر نهادهای سال شمار قمری و میلادی و شمسی ذکر می‌کند که در هیچ زمانی رخسار و کاربرد نمایانی در مراودات و مکتویات اداری هم نداشته است.

« همان شب، بیست و دوم ذیقده، امیر نظام، که جبهی فاخر مطرز به مروارید خاص صدر اعظمی پوشیده بود، به مقام شخص اول و منصب صدارات منصوب شد و لقب اتابک اعظم گرفت. فرمان شاه که بعداً صادر شد، مؤکد می‌داشت: ما تمام امور ایران را به دست شما سپردمیم و شما را مسئول هر خوب و بدی که اتفاق افتاد می‌دانیم. همین امروز شما را شخص اول ایران کردیم و به عدالت و حسن رقتار شما با مردم کمال اعتماد و ثائق داریم و به جز شما به هیچ شخص دیگری چنین اعتقادی نداریم و به همین جهت این دست خط را نویشیم... اصل این فرمان ظاهراً در دست نیست، برگوдан فارسی در کتاب آدمیت از ترجمه‌ی انگلیسی است، نک. به فریدون آدمیت: امیرکبیر و ایران، ص ۱۹۷-م » (عباس امانت، قبله عالم ناصرالدین شاه قاجار و پادشاهی ایران، ص ۱۶۰ و ۱۶۸)

تاریخ قاجار سرشار از ابهام‌های ساختاری و حداثی است و تقریباً صحنه سازی‌های موجود، در قضایای قاجار، از مقام بخشی و سپس فصد امیر کیرتا ترور ناصرالدین شاه، مستند مطمئنی ندارد. این خشک سالی منطق و ماجرا، آن جا به اوج می‌رسد که گفته و نوشته‌اند که ناصرالدین شاه سه بار به وادی فرنگستان گریز زده است.

« سفر ناصرالدین شاه به اروپا. ناصرالدین شاه در سفر اول، در هر یک از ممالک اروپا که وارد می‌شد یک ماده از برنامه‌اش این بوده که به دستور او تحقیق و جست‌وجو کرده چند صد توب پارچه‌ی خیلی ضخیم از نوع کرباس خریداری می‌کرد، به طوری که رجال مؤثر آن کشور اروپایی مطلع شوند و بفهمند پادشاه ایران پارچه‌های ضخیم را می‌خواهد تا برای پول‌های موجود خزانه خودش کیسه بدوزد. در صورتی که در آن ایام اگرچه هنوز به حال دوره‌ی مظفرالدین شاه نیقتاده بود که آه در بساط نباشد، ولی ذخیره‌ی قابل توجهی نداشت. مجموع موجودی خزانه‌ی سلطنتی و دولت ایران – که هر دو یکی بود – کاف مخارج سه چهار ماه را هم نمی‌کرد. اما ناصرالدین شاه به هر مملکتی در اروپا می‌رسید چنین وانمود می‌کرد که کرباس‌های اشرفی و لیره‌ی خزانه‌ی او

پرسیده شده است و باید کیسه‌ها را تجدید کرد و چون موجودی خزانه خیلی زیاد است ناچار باید مقداری کرباس ضخیم خریداری نماید که برای میلیون‌ها اشرفی ولیره کافی باشد! خریداری کرباس هم جریان و داستان جالبی داشت. دو نفر از ملتزمین رکاب، از نخست وزیر و وزرای آن مملکت نام و نشان فروشندگان بهترین کرباس را می‌گرفتند. بعد به سراغ آن‌ها می‌رفتند و چند صد توب کرباس می‌خریدند و با آب و تاب به ایران حمل می‌نمودند. خریداری کرباس در هر یک از ممالک فرانسه، آلمان، اتریش و انگلیس تجدید می‌گردید و از هر کشور صد‌ها توب کرباس خریداری می‌شد. اما آیا می‌دانید این کرباس‌ها به چه مصرفی می‌رسید؟ وقتی شاه به تهران بازگشت، دستور داد که از آن کرباس‌ها خیمه‌های متعدد - چادر - دوخته شود که برای مسافت‌های اردو و شکار و برای حرم سرا و پوش‌های مخصوص مورد استفاده قرار گیرد! مقدار زیادی هم در اتیار برای مصارف نظام باقی مانده بود که به علت عدم مراقبت در نگاه داری آن، همه پرسید. در صورتی که می‌توانستد در بازار به فروش برسانند. این هم یکی از علاقه‌مندی و توجه درباریان و وزرای آن روز - که به فکر مصرف آن نبودند تا همه پرسید - و این رویه هنوز هم باقی و برقرار است. (حسن اعظام قدسی، خاطرات من یا تاریخ صدساله ایران، ص ۶۹)

هنگامی که قرار است دروغی به پهنای سه نوبت سفر پر افت و خیز ناصرالدین شاه به اروپا را با اهدافی معین به خورد تاریخ دهنده، تراشیدن این گونه بهانه و توجهات بی‌مایه‌ی ناب نیز موجب اعجاب نمی‌شود.

۱ از خودخواهی ولذت‌جویی که بگذریم، این سفرهای شاهانه حیثیت بین‌المللی فراوان نیز برای ناصرالدین شاه اندوخت. در چشم غربیان وی هنوز پادشاهی از سرزمینی افسانه‌ای بود که نظریارش فقط در سفرنامه‌ها یا آثاری مانند نامه‌های ایرانی مونتسکیو، دیوان شرقی گوته و حاجی بابای موریه یافته می‌شد. خاطره‌ی یونانیان باستان درباره‌ی ایرانیان و شهریاران ایران نیز در این سفرها طبیعت تازه یافت، به خصوص که فرمان‌روایان انگلیسی هندوستان آگاهانه خود را وارثان سنت پادشاهی هندی - ایرانی می‌دانستند. سلاطین و سیاستمداران اروپایی با چنین سابقه‌ی تاریخی‌ای ناصرالدین را پادشاهی در خور مزلت می‌شناختند و پذیرا می‌شدند. (عباس امانت، قبله عالم ناصرالدین شاه قاجار و پادشاهی ایران، ص ۵۵۴)

حیرت از این دارم که در این همه اوراق سیاه شده در تنظیمات سفرهای ناصرالدین‌شاه به اروپا، هرگز کسی به دنبال بررسی نقادانه استناد آن نبوده است تا معلوم شود که جاعلین چه‌گونه از هخامنشیان تا ناصرالدین‌شاه مشغول تاریخ سازی برای شرق میانه بوده‌اند. جالب‌ترین حوزه این دیدار نو از مجموع تاریخ معاصر این که می‌گویند ناصرالدین‌شاه به خط و املاء و انشاء خویش بر سفر سه‌گانه‌اش به فرنگ شرح و بسط نوشته و کسانی احتمالاً از سر شوق به باز تولید سفرنامه او همت گماشته‌اند.

صفحه آغازین متن سفرنامه که از ابتدا تا انتها با دست خط ناصرالدین‌شاه می‌باشد:

بسم الله الرحمن الرحيم: روزنامه‌ی سفر فرنگستان است که به مبارکی و میمنت و صحت مزاج انسان‌الله تعالی و به خواست خداوند بی‌همتا و بخشنده‌ی مهربان می‌نویسم. از تهران الى ارزلی را سابقاً در سیاحت گیلان به تفصیل نوشتم، حالاً الى ارزلی را تفصیل نمی‌دهم مگر خروج از تهران را با وقایعاتی که انسان‌الله روی بددهد، الى ارزلی می‌نویسم. بعد انسان‌الله از روز نشستن به کشتنی به تفصیل همراهان و روزنامه‌ی کشتنی و دریا و غیره نوشته خواهد شد، به توفیق الله تعالی. صبح از تهران به عزم سیاحت فرنگستان از خواب برخاستم، حال یک سال تمام است که اخبار سفر فرنگستان شده است. دیگر معلوم است، از کارهای زیاد و گفت و شنود، بیرون، اندرون، حرمخانه، زنانه، مردانه، خارج، داخل، چه‌ها دیده و چه‌ها کشیده‌ایم تا به این جا رسیده است، که حالاً باید چکمه به پا کرد و رفت. آمدم پایین. زن‌ها همه ایستاده، غلام بچه‌ها، کنیزه‌ها، خواجه‌ها، متفرقه، معمر که بود. چند روز هم بود سینه درد، زکام شدید داشتم. احوالم بسیار بسیار کسل بود، خون زیادی هم از دماغم آمد. هیچ حال و بته نداشتم. بسیار بسیار لاغر بودم، به طوری که هیچ وقت، این طور لاغر و کسل نبودم. هر طور بود، از دست زن‌ها خلاص شده رقم سرحمام. محمدعلی خان و غیره بودند. رخت پوشیدیم سرداری مروارید الماس پوشیده شد آمدم بیرون. صدراعظم و غیره بودند. قدری ایستاده رفیم. از در کوچه‌ی شمس‌العماره سوار کالسکه شدم. جمعیت زیادی از شهری و غیره بودند. راندیم برای اسب دوانی. امروز اسب دوانی هم هست. رقم بالاخانه، افواج و مردم زیادی از زن و مرد بودند. اول ناهار آوردند، «بی‌اشتها بودم، قدری خوردم»، امیر آخرور تیمور میرزا، حاجی آقا اسمعیل، سایرین همه

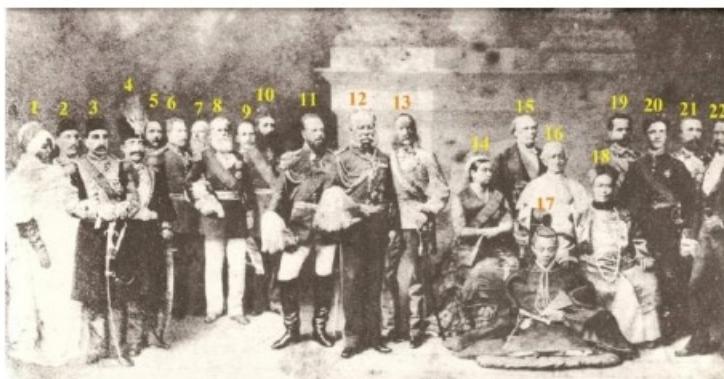
بودند. امین حضور دو سه روز بود ناخوش بود، لنگان لنگان آمده بود. اسب‌ها را دواندند، سیاچی باشی و غیره بودند. اسب‌های مرادیک نایب که از اسب‌های اصطبل خاصه است چهار بیرق اول برداشت، مراد معرفه می‌کرد، اغلب اسب‌های ما برداشتند. یک بیرق اول را هم اسب آقا وجیه برداشت. اسب اقبال سیاچی بیرق چهارم را در دوره آخر برداشت. اسب باشی عقب ماند. بعد از «اتمام اسب دوانی، سفرا همه آمدند حضور». صدر اعظم و غیره بودند، بعد سوار کالسکه شده «راندم کند». لب رودخانه چادر زده بودند، چادرهای ترمد، زری، بزرگ و غیره، اما «هیچ کس نبود. دلتگ شدم. بعد از ساعتی والده شاه زعفران باجی آمدند». خلاصه دو شب والده شاه ماند، چون خیلی حاجی سورور رفت پی ائیس الدوله، شمس الدوله، باقری، معصومه، زبیده. تنها بودم، فرسنadam شهر، ببری خان با بچه‌هاش را آوردند، اما ائیس الدوله نیامده بود. این‌ها که آمدند دلم باز شد. والده شاه هم رفت شهر. باد شدیدی همه روزه می‌آمد، باد ما را به تنگ آورد. (ناصرالدین شاه، روزنامه خاطرات سفر اول فرنگستان، به کوشش فاطمه قاضی‌ها، ص ۱)

این متن صفحه اول سفرنامه ناصرالدین شاه به فرنگ است که به باور و اطلاق عمومی از دست خط اصلی استنساخ کرده‌اند. اشکال کار در این است که چند پژوهنه دیگر نیز از این دست خط همایونی نسخه برداشته‌اند، که با این یکی شابهت لازم راندارد.

اروزنامه سفر فرنگستان است که به میمت و مبارکی به خواست خداوند تعالی و قادر بی‌همتا و بخششده‌ی مهربان به شرط سلامت مزاج می‌نویسم: از طهران الى انزلی را سابقاً در سیاحت گیلان به تفصیل نوشته بودیم. در این جا به شرح و تفصیل حاجت نیست، مگر خروج از دارالخلافه طهران را با وقایعی که تا انزلی روی می‌دهد انشاء الله تعالی می‌نویسم. بعد از آن روز جلوس در کشتی تفصیل همراهان در طی روزنامه کشتی نوشته خواهد شد. بعون الله تعالی و حسن توفیقه. روز شنبه ییست و یکم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۹۰. از طهران به عزم سیاحت فرنگستان برخاستیم. حال یک سال تمام است که اخبار سفر فرنگستان شده است و چند روز هم بود که سینه درد و زکام شدیدی عارض شده و هیچ احوالم خوب نبود، کسالت و ضعف بینی به سرحد کمال بود، به طوری که هرگز خود را به آن کسالت ندیده بودم. متوكلاً على الله تعالی بیرون آمدیم. صدر اعظم و غیره بودند. قدری ایستاده رفیم و از در کوچه شمس‌العماره سوار کالسکه

شدیم. جمعیت زیادی در داخل و خارج شهر در راه و بی راه بودند. راندیم به طرف اسب دوانی. امروز اسب دوانی هم هست. رفیتم بالاخانه افواج و جمعیت زیادی از مرد و زن حاضر شده بودند. نهار آوردنده. به بی میلی قدری صرف نمودیم. امیر آخور تیمور میرزا حسام الدوله، حاجی آقا اسماعیل و سایر پیشخدمت‌ها بودند، امین حضور که چند روز بود ناخوش بود امروز آمده بود. بعد از ناهار اسب‌ها را دواندند. اسب‌های مرادیک نایب که از اسب‌های اصطبل خاصه است چهار بیرق اول را برداشته یک بیرق اول را هم اسب وجیه الله میرزا برداشت. اسب اقبال مهدی قلی خان بیرق چهارم را در دوره‌ی آخر برداشت. بعد از اتمام اسب دوانی سفرای خارجه به جهت وداع به حضور آمدند. صدراعظم و سایرین هم بودند. بعد سوار کالسکه شده به طرف قریه کن راندیم. سراپرده‌های تازه که همه ترمدوزی و غیره بود، کتار رودخانه زده بودند. بعد از ساعتی مهدعلیا به کن آمدند. والده شاه را دیدم، ایشان دو شب در آن جا ماندند. باد شدیدی هم همه روزه می‌آمد.» (ناصرالدین شاه، سفرنامه ناصرالدین شاه به فرنگ،
ص ۱)

کار به این جا نیز ختم نمی‌شود و دیگرانی نیز دست به کار بوده‌اند تا سفرنامه ناصرالدین شاه به قلم و انشای سلطان را رونویس کنند. پیوسته در گمانم چنین نقش زده‌ام که در زمان نیاز به انتقال و استنساخ هر متن و نقلی باید با وسوس لازم از اورژیتال پیروی کرد؛ که در این مورد چنین می‌نماید که ناصرالدین شاه احتمالاً با چند سبک و وضع گوناگون، سفرنامه‌اش را آغاز کرده و مهم‌تر این که سفر سه‌گانه ناصرالدین شاه به فرنگ حتی یک تصویر عکاسی شده ندارد، مگر یکی دو نمایه با مشخصات زیر.

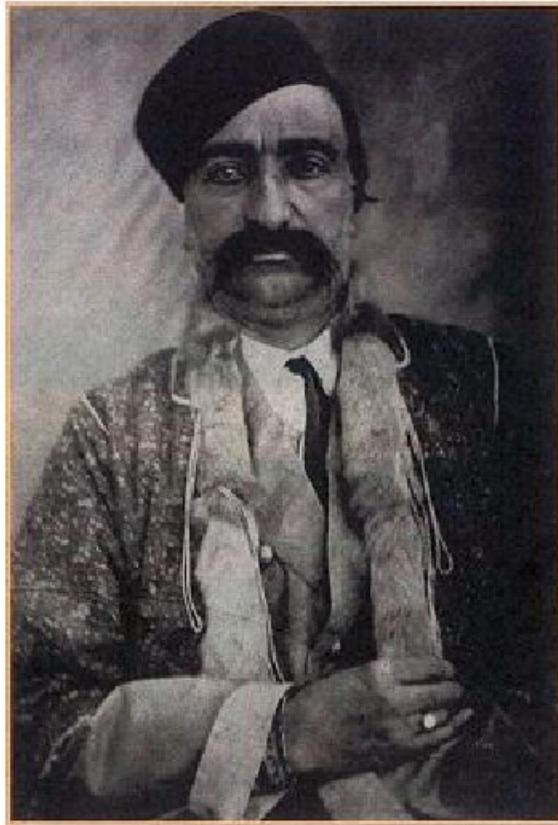


در توضیح این عکس می‌گویند که در سال ۱۳۰۶ قمری که زمان آخرین سفر شاه به اروپا است تمام سلاطین جهان برای دیدار و برداشتن عکس یادگاری از او به فرانسه و یا انگلیس سرازیر شده‌اند که عکس شماره چهار شمايل ناصرالدین شاه در میان ۲۲ سرکرده اروپا و غیره است. ظاهراً این محفل بزرگان از این مانور معمول تشریفات بی خبر بوده‌اند که میهمان عالی قدر جمع را در میانه تصویر جای دهند، نه در گوش پرت افتاده عکس.

عکس زیر را هم بر جلد کتاب "روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه" به سعی عبدالحسین نوایی و الهام ملک زاده آورده‌اند تا حضور شاه در محیط اروپا را الفاء کنند. کفش‌ها و پایین تنہ شاه زنانه است، با پاشنه نیمه بلند و هواخور پنجه و مجموعه‌ای از استخوان‌بندی طریف خانمانه و روزنامه‌ای که فریب ۱۵۰ سال پیش مملو از تصاویر تبلیغاتی و طراحی مدرن است.



شاه بر گلدانی نشسته است که تک شاخه‌های آن از کنار ران او بیرون زده و تمام این بازسازی‌ها محلی از ندیده‌انگاری داشت، اگر در سمت راست عکس کل شکار شده‌ای با شاخه‌های درشت را کنار دست شاه قرار نمی‌دادند.



تصویر ۲۹. ناصرالدین شاه در سال‌های پایانی زندگی.

سفر سوم ناصرالدین شاه به اروپا در سال ۱۳۰۶ هجری قمری صورت گرفته که با زمان مرگ او فقط ۷ سال فاصله دارد و حالت و ظاهر پیرمردانه شاه با آن کراوات الصاقی در این عکس را می‌توان نمای واقعی رخسار او در آخرین سفر احتمالی اش فرض کرد، نه آن پایین تنه ظریف عکس قبل که به آسانی پاهای خود را چلیپا کرده است.

۳۲۵. مقدمه بیست و دو

از زمان ظهور دستگاه و دورین عکاسی، تصاویر به عنوان برگه تاریخی، به حوزه مستندات و محکمات قدرتمند هر مدخل و مباحثه وارد شده و توان ختم کننده آنها در مناقشات چندان قوی است که جاعلین و سند سازان یهود نیز صرفه را در تولید تصاویر قلابی برای تاریخ ایران، از جمله در موضوع سفرهای ناصرالدین شاه دیده‌اند. سازمان استاد ملی به سعی محمد اسماعیل رضوانی و فاطمه قاضی‌ها، سه جلد کتاب، در مجموع قریب ۱۶۰۰ صفحه، که یک سوم صفحات آن تعقیبات و تشریحات و تعلیقات است، با نام «خاطرات ناصرالدین شاه» در سفر سوم فرنگستان و توصیفاتی از این گونه منتشر کرده است که تدارک خرواری از آنها فقط به منویات و مقاصد سازنده مربوط می‌شود.

از جمله‌ای این جا کالسکه چاپاری بسیار خوب بود و عیبی نداشت، اما از تقلیل به این طرف و تا این منزل خیلی متغیر بود و اسباب زحمت و کافت شده بود و جهتش این بود که اسب‌ها نره می‌دادند و اسباب تعفن شده بود. باید دعا به دختری کرد که در یکی از این استاسین‌ها دسته گل یاس شیروانی به ما تعارف داد و ما آن گل را توی کالسکه گذاردیم؛ بوی او اگر نبود خیلی اسباب زحمت می‌شد. این جا تازه اول یاس شیروانی است. از تهران که حرکت کردیم یست روز بود که یاس شیروانی تمام شده بود، اما از تهران الی این جا همین طور به نوبه با یاس شیروانی و شکوفه به این متازل آمدیم.» (خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگستان، کتاب اول، ص ۱۲۵)

سفرهای ناصرالدین شاه تصاویر تأیید کننده ندارد، مگر عکس بعد و چند با اسمه دیگر که رسیدگی به حالات آنها از لوازم هر کنکاشی در باب سفرهای ادعایی شاه فاجار به اروپا و عتبات و خراسان شمرده می‌شود. چنان که در این عکس با وجود فضای آزاد سمت چپ، ناصرالدین شاه چنان در آغوش میزان خود خزیده که نیمی از بدنه او را به بیرون از کالسکه فرستاده است و با نگاهی دقیق‌تر متوجه فضای خالی

و سفید و مثلثی شکل پوشانده نشده در پیش سینه شاه قاجار می‌شویم که حتی نیمی از دست میزبان را قطع کرده است.



جامع عکس، برای پنهان کردن اضافه نامعینی، تیغه‌ای به زیر کالسکه افزوده، که بر زمین کشیده می‌شود و کالسکه را به لودر شیه‌تر کرده و نهایت این که همراه مقابله شاه قجر، فقط یک سر بی‌دنباله آناتومیک است.



جاعل خوش ذوق ما همان شوخي را در اين عکس با آقای جنتی کرده که با وجود کوچکی اندام باز هم در فضای سمت راست شاه جا نگرفته است. سازنده عکس افزودن آن تیغه برف روب زیر بدنه در کالسکه قبلی را لازم ندانسته و از نصب آن صرف نظر کرده است. ارزش تصویر در این است که بدانیم کار این گونه ساخت و سازهای عکاسی در زمان و پیش چشم ما نیز همچنان ادامه داشته است. باری جدای از این دو عکس و تصویر زیر که شناخت مسافران و ساکنان درون کالسکه‌ها در آن غیر ممکن است، چند عکس هم در انتهای کتاب دوم خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم به فرنگستان ارائه داده‌اند که تنها به کار اثبات این مطلب می‌خورد که بدانیم مستدات تصویری لازم برای اثبات سفر شاه قاجار موجود نیست. هر چند که لاقل در ۵۰ نقطه خاطرات و نیز روزنامه اعتمادالسلطنه برداشته شدن عکس از مناظر گوناگون سفرهای شاه به اروپا ذکر شده است.



امین‌السلطان با ما سر التفات است. بیست امپریال به من داد. خدمت شاه به تصدق برم. همان پول‌ها را شاه به خود من دادند که به فقر تقسیم کنم. شب را در مسجد ایرانی‌ها رفتم. اهالی تبریز روضه خوانی خوبی کردند. گریه زیادی کردم.

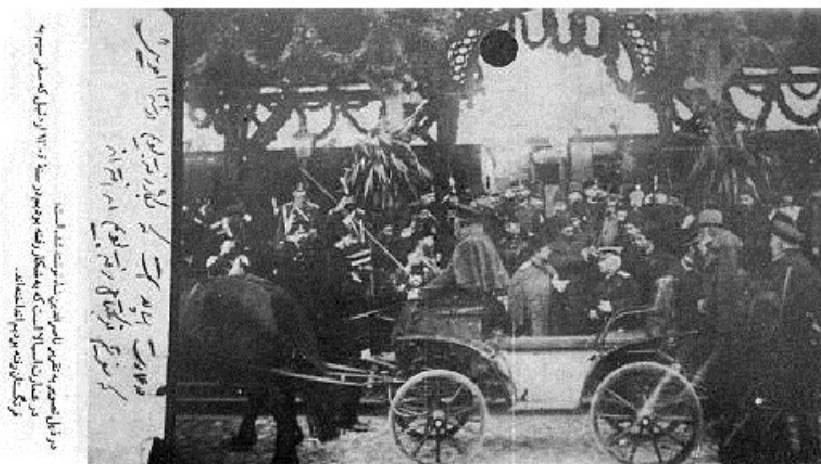
بعد شام مفصلی به قاعده ایرانی‌ها دادند. بعد از شام امپریال‌ها را که مرات کرده بودم به فقرا و روضه خوان‌ها قسمت کردم. نصف شب منزل آمدم. امشب شاه عکس‌های خودشان را جدا می‌گردند که فردا توسط امین همایون به طهران بفرستند.» (اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات، ص ۶۶۱)

عشق و علاقه شاه قجر به ثبت سیمای خود بر ورق عکاسی به نشان دهها عکس با پژهای گوناگون کترل و میزان نداشت و نقل فوق نشان می‌دهد که سلطان صاحب فران با وساطت عکس، حضور خود را از ورای کوه‌های قفقاز نیز به اهل حرم اعلام می‌کرده است. در چنین اوضاع و با چنین سوابقی نیافتن عکس شاه در سه سفر فرنگ، توضیحی جز انجام نشدن این سفرها ندارد.

او باز از جمله معترضه است که هرجا حرکت می‌کردم چهار پنج روزنامه نویس متصل پشت سر ما هستند و حرکت ما را می‌نویستند و اغلب می‌شود که ما به روزنامه‌نویس بر می‌خوریم. این‌ها به قسمی مشغول نوشتن‌اند که در سر راه می‌ایستادند و ملتفت نبودند و به آن‌ها می‌خوردیم و اغلب سیگار می‌کشیدند و می‌افتداد از دهن‌شان و روزنامه‌شان می‌سوخت و باز هم حالت عکاس‌های این جاست که به هر حالت که ما بودیم و حرکت می‌کردیم فوراً عکس را می‌چسبانندند.» (خاطرات ناصرالدین‌شاه در سفر سوم فرنگستان، کتاب دوم، ص ۱۲)



در این عکس که در مجموعه کوچکی در انتهای کتاب دوم سفرنامه سوم ناصرالدین شاه آمده، ظاهرآ قبله عالم از بالکون هتل، که مشخصات مسافرخانه‌ها را هم ندارد، به احساسات مردم اسپالا جواب می‌دهد. جالب این که بر روی دیوار کثیف و معخوبه سمت چپ عکس با بی‌آبرویی و ناشیگری تمام، دیوار آبرومندتری نصب کرده‌اند! می‌گویند که شخص شاه قاجار در زیر عکس متن زیر را تقریر کرده است: «در عمارت اسپالا که به شکار می‌رفیم، در سنه ۱۳۰۶ او دیل که سفر سوم به فرنگستان رفیم، انداخته‌اند». لحن و کلمات تقریر چنان است که گوینده با تماس درخواست قبول آن سفر را دارد. ضمن این که ندانستم در عمارت، جز بانوان، شکار چه چیز دیگر میسر بوده است؟



این عکس آشکارا دو نیمه بی‌ارتباط با هم دارد و جست‌وجوی شاه مشرق زمین در ازدحام و بی‌نظمی ثبت شده در تصویر کار آسانی نیست. در ذیل این عکس هم ناصرالدین شاه همان گفتار عکس قبل را تکرار کرده است: «در عمارت اسپالا که به شکار می‌رفیم، در سنه ۱۳۰۶ او دیل که سفر سوم به فرنگستان رفیم، انداخته‌اند». در عکس هیچ اثری از همان مهمان خانه قبلی نیست.

عکس بعد شاه کار بی‌بدیلی از چشم‌بندی و جفر و جادوگری است که باز هم دو نیمه نامرتبه به هم دارد. پیدا کردن شاه قجر در میان این همه خردوریز احتمالاً از عهده ملیجک برآید.



ترفند به کار رفته در موضوع پخش و جهت نور و سایه و نیز عبور نور از میان احتمالاً یک پرده کرکره‌ای بر حسب عکس باورنگردنی است.



این عکس را هم که قلابی بودن آن با نظری به سایه‌های اشخاص و اشیای کنار آب تأیید می‌شود، بنابر مندرجات ذیل آن، که باز هم تقریر شاه فجر است، در پارکی متعلق به شاهزاده خانمی لهستانی گرفته‌اند. در ذیل این عکس هم، درست مانند آن دیگران به تقریر ناصرالدین شاه نوشته‌اند: «در پارک شاهزاده خانم لهستانی است در

ورشو. کورک و امیرال پاپف هم ایستاده‌اند، انداخته شده سفر سیم فرنگستان،
او دیل ۱۳۰۶

بدین ترتیب مجموعه استاد تصویری و تغیری موجود که می‌باید سفر سوم
ناصرالدین شاه را تأیید کند به پایان می‌رسد، با این قید که سفر اول و دوم شاه قجر
همین دو سه عکس فلاجی را هم ندارد.

۳۲۶. مقدمه پیست و سه

محرك و ملات بالا بردن بنای بلند شیادی و جعل، در چیدن پازل تاریخ معاصر ایران، ناسیونالیسم وقیع و چشم دریدهای بوده و هست که از لب دریا تا ستاره ثریا را پایگاه خود گرفته و سرچشمهای است که می‌خواهد صحرای کید و دشمنی با اسلام را سیراب کند. برای گروهی از نفاذان و معركة گیران و منادیان قصه‌های مسلط بر این ناسیونالیسم، که نان خود را به سفره آن بسته‌اند، گذر سرگرم کننده از نقب‌های تو در توی شاهنامه را هم‌صدایی با جعلیات موجود یافه و چنان به نشخوار دروغ مشغول‌اند که این سوال اساسی که فردوسی با چه خط و زبانی شاهنامه سروده است را ناشنیده می‌گیرند.

«این تاجر درست کار پاک اعتقاد در ظرف سالیان دراز که در مصر مقیم بود، در هیچ یک از عادات مستحبته ملی و اطوار پستدیده ایرانی خود تغییر نداده در وضع معاشرت با مردم و خورد و خواب و پوشانک به همان وتبه که از نیاکان خود دیده بود رفتار می‌نمود، و در تعصّب ملی چندان سخت بود که در ظرف چندین سال یک کلمه عربی با کسی حرف نزد، بل که نخواست یاد بگیرد، گفت و گویش همه از ایران بود. پیوسته ترانه‌ی وطن می‌سرود. هر کس را دیدی از وضع وطن و حال هموطنان پرسیدی. خودش در مصر همواره خیالش در ایران بود. شب‌های زمستان هر شبی را چند تن از معارف هموطنان را به مهمانی خواسته صحبت مجلس مهمانی اش نیز منحصر به خواندن کتب تواریخ ایران و سرگذشت پادشاهان پیشین بود. میرزا یوسف نامی که از سالیان دراز در خانه معلم پرسش بود، از کتاب ناسخ التواریخ و داستان خسروان نامی مانند کیخسرو، جمشید، پهمن، شاپور، نوشیروان و غیره می‌خواند و او بر خود می‌بالید.» (سیاحت نامه‌ی ابراهیم ییک یا بالای تعصب او، ص ۵)

این است نمونه روش فکری ساختگی و برجهیده در عصر اصطلاحاً انقلاب مشروطه که هر یک نوازنده ابزاری در کنسرت دروغ‌های تازه‌ساز یهود در باب ایران پرشکوه کهن بوده‌اند و اگر از هر یک پرسید عادات مستحبته ملی و اطوار پستدیده ایرانی چه محتوایی داشته و دارد، مطلبی جز چهارشنبه سوری و سمنو و گره زدن سبزه ندارند. بخش هزل آمیز مطلب آن جا اثر خود را نمایان می‌کند که مثلاً همین ابراهیم ییک در نمایش تابلوی اجتماع آن زمان چهره سرزمین و مردمی را ارائه می‌دهد که قرن‌ها در پریشانی و بی‌پناهی و ناشناختگی همه جانبه زیسته‌اند.

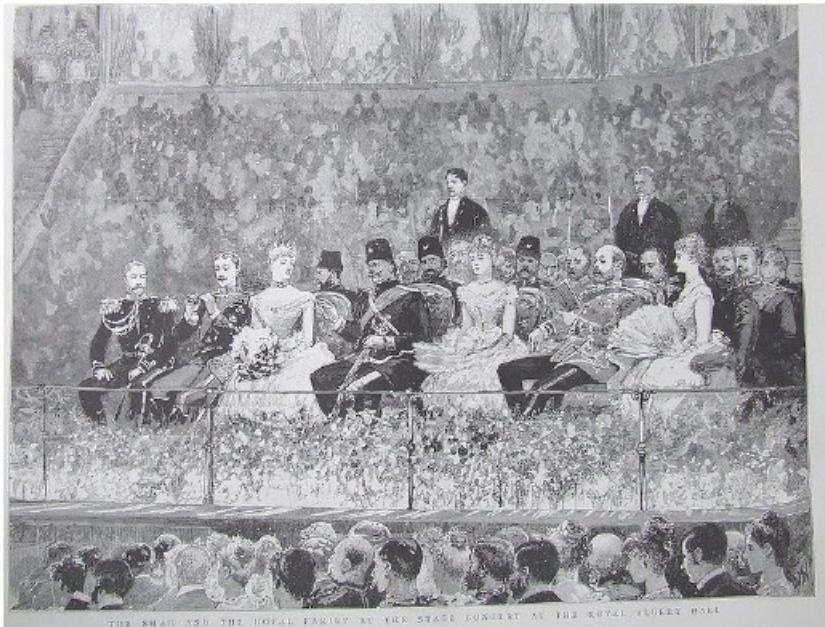
گفتم عجب است که در این مملکت به هر طرف می‌نگرم ایرانی است. ولی همه پریشان و پژمرده و بی‌کار، معلوم می‌شود که همه بی‌چیزند. گفت بلی همشهری در این جا بسیار است. چون امروز یک شبه و کارها تعطیل است، از آن جهت در این جا جمع شده‌اند. فردا بسیاری پی کار می‌روند. گفتم چه کار دارند. گفت همه فعله و حمال. مگر چهل و پنجاه نفر میوه فروش و آشپز و دست فروشنده. مابقی سرگردان و محتاج قوت لایموت. گفتم مگر چه قدر هستند؟ گفت چهار پنج هزار باید باشند. با خود گفتم سبحان الله، در این شهر کوچک چهار پنج هزار نفر ایرانی، آن هم بدین وضع و حالت پریشانی. گفت آقا جان چه می‌فرمایید. تمامی شهرها و قصبه‌ها، حتی دهات قفقاز پر از این قبیل ایرانیان است. نسبت به سایر جاهای در این جا بسیار کم است. گفتم دولت ایران چرا این‌ها را رخصت جلای وطن می‌دهد. گفت خدا پدرت را بیامزد. از قیامت خبری می‌شتوی و دستی از دور بر آتش داری. اولاً در ایران امتیت نیست، کار نیست، نان نیست، بی‌چارگان چه کنند. بعضی از تعدی حکام، برخی از ظلم ییگلریگی و داروغه و کدخدا، این ناکسان در هر کس بویی بردنده که پنج شاهی پول دارد، به هزار گونه اسباب چیزی بر او می‌تاژند. به یکی می‌گویند که پراورت سرباز بود از فوج گویخته. به دیگری می‌آویزند که پسر عمومیت چندی قبل شراب خورده. یا یکی از خویشان تو قمار کرده است. حتی همسایه را در عوض گناه ناکرده‌ی همسایه گرفته حبس و جریمه می‌کنند. اگر با هیچ کدام از این‌ها کاری ناگفته باشد، آن گاه بر خودش هزار گونه تهمت و افترا می‌بنند. این است که مردم جلای وطن کرده ممالک روم و روس و هندوستان را پر کرده‌اند. آن جاهای نیز از دست سفراء و قونسول‌ها و بستگان لاشه و جیقه‌خوار ایشان آسوده نیستند. (سیاحت نامه‌ی ابراهیم ییک یا بلای تعصب او، ص ۲۲ و ۲۳)

جست و جو و تجسس در استناد سفرهای سه‌گانه ناصرالدین‌شاه به فرنگ و سفر زیارتی او به خراسان و عتبات، مستندات سالم و شایسته اعتماء ندارد و مورخ را و می‌دارد به دنبال نیازی بگردد که ساخت و ساز چنین رفت و آمد کلان و دروغینی را موجه کرده است. در منظر نخست می‌توان ارسال جاعلاته شاه قجر به اروپا را تسطیع جاده‌ای گمان کرد که عبور مقامات فاجار از آن، مایه اولیه لزوم تسلیم به تغیرات اجتماعی در اکثر سطوح را ناگزیر و ممکن کند.



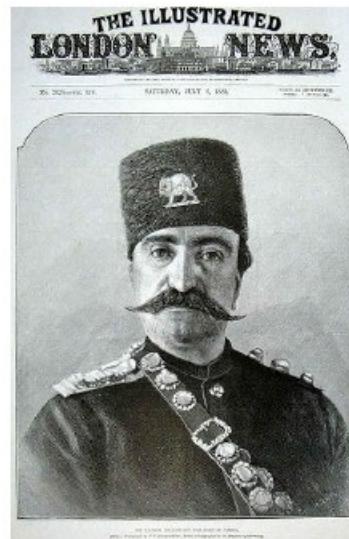
این اصل همان عکس است که بر روی جلد کتاب خاطرات ناصرالدین‌شاه نصب بود و در یادداشت‌های پیشین ارائه دادم. در اینجا دیگر آن روزنامه را نمی‌بینیم و از کراوات نیز نشان واضحی نیست. می‌نمایید که عکس را در پله‌های حیاط کاخ گلستان برداشته و ظاهرآً قصد نمایش آخرین شکار قبله عالم نوجوان را داشته‌اند. آیا صریح‌تر و با وضوح‌ییش از این قادریم انعکاس خطوط سیمای یهود را در چهره روشن‌فکری بومی، شناسایی کنیم؟ اگر برای اروپایی و انگلستان تصویر، از راه حقه‌بازی و جعل در دست ناصرالدین‌شاه به صورت نمایشی روزنامه می‌گذارند، پس باید به ادعای سفرهای شاه فاجار به فرنگ، به علت نبود سنده، فاتحه خواند و پرسید این جعل مرکب را چه کس و یا گروهی مرتکب شده‌اند؟ آن چه از این

گونه گفتارها می‌تراود و کوشش برای ارسال شاه قاجار به اروپا را توجیه می‌کند، این نتیجه‌گیری و برداشت نهایی است که شاه قاجار با دیدار پیشرفت‌های ممالک غربی به تغییرات مشابه در داخل کشور رضایت داده و تحریص شده باشد.



این صحنه‌ای است از حضور ناصرالدین‌شاه در سالن اپرای لندن و گرچه شاه قجر در میان لژ مهمانان دربار دیده نمی‌شود، اما به هر حال جای این سوال را باز می‌گذارد که چرا این صحنه را از مداد رسامی گرفتیست‌ها و نه دوربین عکاسی ارائه می‌دهند. حال آن که در سال ۱۸۸۹ عکاسی در روابط اجتماعی عادی و غیر رسمی هم، فضای و رسوخ گسترده‌ای داشته است.

چهره واریخه بعد را هم نشانه دیگری از حضور شاه شهید در لندن گرفته و نمی‌دانیم به کدام علت باز هم به جای عکس، به رسامی پناه برده‌اند؟ این سوال که اگر این هفته نامه لندنی که اخبار را به صورت مصور ارائه می‌داد، برای نمایش سیماه شاه از امکانات عکاسی سود نبرده، پاسخ ساده و اولیه‌ای دارد که: شاه ایران هرگز در لندن نبوده است.



عجب این که هر دو رسامی بعد را لحظه برخورد و معرفی ناصرالدین شاه با ملکه انگلیس گفته‌اند. هرچند که در نمونه زیر نه ملکه و نه ناصرالدین شاه ریش نتراشیده، اندک شباhtی به اصل خویش و الگوی نقاشی پیش ندارند و همراهان ملکه در رسامی زیر و بالباس غیررسمی گویا از ملکه و یا مهمان او تقاضای کمک دارند.





میلانی تصویر ۲۲ دیدار ناصرالدین شاه از ملکه و پرنسورها در ۱۸۷۲ میلادی در کاخ وینز.

(*The Graphic, an Illustrated Weekly Newspaper*, vol. VIII, no. 187, 28 June, 1873, p. 604.)

این نقاشی‌های ناشیانه و باسمه‌ای هر جست و جوگری را به این نتیجه واضح می‌رساند که سفرهای ناصرالدین شاه واقعیت ییرونی نداشته و در مسیر اطلاع رسانی و اخبار مربوط به موضوع خود نبوده است.



و سرانجام سفرهای ناصرالدین شاه به فرنگ محکم‌ترین سند خود را به تماشای تاریخ گذارده و آن تصویر عکاسی شده‌ای از شاه ذوالقرین است که در قاب گردنی ملکه پاندول شده است! هرچند خست ملکه و یا کم‌حوصلگی جاعل، مروارید چینی اطراف قاب عکس را نیمه کاره رها کرده باشد!

۳۲۷. مقدمه بیست و چهار

هنگامی که تنها بخش قابل اعتمای تاریخ فاجار، یعنی ماجراهای سه سفر ناصرالدین شاه به فرنگ، که پشتیبان توافق رژی و جنبش تباکو قرار داده، در وصف آن فصاحت‌ها رانده و مدخل و مبنای تحولات دوران ساز در ایران گرفته‌اند، به قدر پشت ناخن حشره‌ای تأییدیه ندارد، پس تمام تفصیلات و تفضیلات موجود در باب سلسله فاجار، که ناصرالدین شاه تنها شاخص آوازه‌مند آن است، از جمله ۵۰ سال سلطنت و نیز ترور او در کنار ضریح امامزاده عبدالعظیم، با باد تحقیق پراکنده می‌شود و به مورخ وظیفه می‌دهد که بر آن ناصرالدین شاه کج کلاهی تأمل کند که جز تصاویری بر پشت اسب و زن ندارد، پیاپی بازی‌اش می‌دهند و مالک و شایق آن ظرفیت و در کی نیست که می‌ضورت به قدرت رساندن و یا سرنگون کردن خدمت‌گزاران خویش را تحلیل کند.

ابین سال‌های ۱۳۰۶ و ۷ هجری قمری، ناصرالدین شاه برای دیدن نمایشگاه پاریس که برج ایفل یادگار آن است، به فرنگ رفت و عزیز‌السلطان را که در آن وقت سیزده ساله بود با خود برد. او همه جا در کنار شاه بود و مورد نوازش پادشاهان و ملکه‌ها قرار می‌گرفت. ملکه ویکتوریا او را فراوان نواخت و با وی عکس‌انداخت. در روزنامه‌ها عکس‌ها از او به چاپ رسید و مقالات گوناگون درباره‌اش انتشار یافت. (دوستعلی معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگی شخصی ناصرالدین شاه، ص ۹۳)

حالات و تبعات حضور ناصرالدین شاه در پاریس و کنار برج ایفل، درست همانند بازدید او از مقابر و مقامات مذهبی مشهد، با وجود تأکیدات فوق، نشانه‌ای باقی و بر جای ندارد و بدین ترتیب هر یک از ظرایف و ضمائی که در شروح ترور، سرانجام از او شاه شهید می‌سازد، اگر نه دور ریختنی، بل لاقل نیازمند دوباره خوانی است. شاید هنوز قلابی بودن تصویر میرزا رضای کرمانی به همراه حاج سیاح در کند

و زنجیر زندان قزوین و تصاویر دست برده‌ی بردار کردن میرزا رضا و شیخ فضل الله نوری را از یاد نبرده باشد که تماماً حتی از منظر مختصات خطوط نیز غلط و ساختگی است.

«ناصرالدین میرزا»، نخستین فرزند باقی مانده محمد میرزا و ملک جهان، در روز ششم صفر سال ۱۲۴۷ در ۵ هکتار گهنه‌میر در حدود ۲۵ کیلومتری تبریز به دنیا آمد. شاید ملک جهان آبستن را به این روستای ییلاقی برده بودند تا از شر گرماء و یا شاید ابتلاء به وبای شایع در شهر تبریز بر حذر بماند.» (عباس امانت، قبله عالم، ۶۶ ص)

سال ۱۲۴۷ هجری قمری با ۱۸۳۰ میلادی برابر است. اگر به دنیا آمدن سلطانزاده‌ای در دهاتی دور افتاده، می‌تواند اساس اقتدار و یا حتی وجود سلسله و حاکمیتی را در هم بریزد، پس گرمائی هوا و یا حتی ظن ابتلاء به وبای بهانه می‌گیرند، که هیچ یک، آن نمایش پر جلال را بی‌تماشا نمی‌گذارد که پیش از این ثابت شده بود که رسامی نقشه برداران ارتش تزار از شهرهای ایران، حتی در سال ۱۸۵۲ میلادی هم قادر به نمایش تبریز و تهران نبوده است تا کسانی در آن به بیماری و با دچار شوند.



این عکس پورنو و نظایر دیگر بدتر از آن، مردک ملیجک باز الواطی را در جای شاهی مجرب و سیاستمدار می‌نشاند که شرح احوالاش با دیگر قرائن مصور زندگانی او همخوان است. تا به آن جا که نسبت به ثبت وضع عورت برخنه و

پر کارش به عنوان میراث تاریخی قاجار بی خیال است، چرا که هر دو پای کاملاً بر هنری او و بدن نیمه بر هنر زن سمت راست را به ناشیانه ترین صورتی با رنگ سفید و تکه پارچه ای پوشانده اند، دیوار آجری سمت چپ عکس همان دیواری است که در تصویر میرزا رضا و حاج سیاح به کند بسته در زندان قزوین هم دیده ایم و قبول آن پرده سیاه و ضخیم و نمدی بر پنجه مقابله این مکان بی هوت که ظاهرآ با پتویی مفروش است، به عنوان خوابگاه و خلوت سلطانی از خاندان قجر بی اندازه مفرح و معنی دار می شود. سینه چاکان تلقینات و ترتیبات یهود چیده و مجموعه مبلغان دروغ پسند، با تمام توان، دوره ناصرالدین شاه را با تدوین انشاهی گوناگون، موجب بلوغ مردمی گرفته اند که گرچه هنوز حضور تاریخی ندارند، اما به حفظ آتش انقلاب مشروطه در زیر خاکستر ملی مأمورند.



از امیر کیم عکسی دیده نشده و این دو نقاشی و رسامی همزمان از صورت میرزا تقی خان، تنها نشانه حضور تاریخی او است. می گویند رسامی سمت راست را ناصرالدین شاه قلمی کرده، که حتی در ریش پر پشت با قلم کشیده شده، شباهتی به آن دیگری ندارد، که نیمه کوسه است. ورود به شرح احوال این نخستین صاحب منصب چند سال آغازین سلطنت ناصرالدین شاه مورخ و محقق را به اعماق چاله هایی می راند که بیرون آمدن از آن، چاره ای جز انصراف از دنبال کردن مدخل ندارد.

اقدامات و تشکیلات امیر در نتیجه شکایت های زیاد ناصرالدین شاه از بانوان حرم بوده که در موارد عدیده با حالت عصبانی به امیر اظهار می کرده است. تا این

که امیر تشکیلات خود را منظم کرده و به خواجه‌باشی دستور داد که کلیه فرامین و احکامی که برای امضای شاه بردۀ می‌شود، پس از امضاء باید فوراً به مستوفی مریبوطه‌اش تحویل دهنند – این دفتر ارسال و مراسلات امروزه، در زمان امیر کبیر درست شده است – و هر یک از خواجه‌باشی‌ها هر چند فرمان و حکمی که برای امضاء از عزب دفترها تحویل می‌گرفتند، در آن دفتر به نام خود ثبت و امضاء می‌کردند، همین طور پس از امضاء هم که مستوفیان مریبوطه تحویل می‌دادند از عزب دفترها امضاء می‌گرفتند. صورت وظایف متصدیان را به عرض ناصرالدین‌شاه رسانیده، موافقت شاه را در امضاء کردن ذیل آن جلب و اعلام می‌نمودند.

شاهزادگان درجه اول – که چند نفرشان ذکر شد – دیدند و ضعیت غریبی پیش آمده است، از یک طرف مستمری‌ها قطع شده و از طرف دیگر راه استفاده از فرامین و احکام نیز که توسط مهد علیا و امین اقدس‌ها به امضاء می‌رسید، آن هم مسدود شده است. در کمیته‌ی خود بر ضد امیر، قضیه مطرح و تصمیم گرفته شد که با حرم‌سرا مذاکره و متحد شده، آن‌ها از اندرون و این‌ها از بیرون، بر ضد امیر قیام و حتی از بین بیرون‌ش. همین کار را هم کردند. یکی از کارهایی که امیر کرد، این بود که در کاخ گلستان و باغ ارگ تا باب همایون، باغ و اشجار زیاد غرس کرد که مانند جنگل‌های مازندران انبو بود و در میان آن‌ها یوهای خوب تعییه شده بود. امیر کبیر یک تفنگ شکاری کوچکی برای ناصرالدین‌شاه تهیه و تقدیم می‌نماید و ضمناً عرض می‌کند: «به عوض این که اوقات خودتان را در حرم‌سرا با زن‌ها بگذرانید، هر روز ساعتی در باغ گردش و سرگرم شکار کبوتر و سایر پرنده‌گان بشوید که برای مزاج اعلیٰ حضرت هم این گونه تفرج خوب است و هم این که از دست زن‌ها خلاص می‌شوید». شاه بسیار از این برنامه خوشش آمد. چند روزی که ادامه داد روحیه‌اش خوب شده و به امیر اظهار رضایت و خوش وقی کرده، او را مورد تقدیر قرار داد.

امین اقدس از بانوان زبرک و با فرستی بود که در نزد مهد علیا موقعیت آبرومندی داشت و هم این که در پیش شاه عزیز و طرف توجه بود. و رفاقت‌ش با درباریان مقندرانه و مورد ملاحظه و دارای احترام بوده است. کمیته‌ی شاهزادگان پس از اتحاد با سران حرم، در درجه‌ی اول با مهد علیا – مادر ناصرالدین‌شاه – و امین اقدس قرار اقدام را گذارند که در موقع مقتضی نزد شاه از امیر نسبت به قدرتی که پیدا کرده است، بدگویی و او را مظنون نمایند. از طرف دیگر کمیته هم

نامه‌هایی [جعلی] به نام اشخاص در ولایات و ایالات تنظیم کرده که از هر نقطه به عنوان امیر بقروستند.

مضامین نامه‌ها: « چاکران برای هر گونه جان فشانی در راه کامیابی ملت و استقلال مملکت که اولین آمال امیر است، با پنج هزار سوار و پیاده حاضریم و در انتظار دستور و اوامر حضرت امیر خواهیم بود.»

نامه‌ها از هر نقطه به همین مضامین برای امیر می‌آمد، امیر در اوایل موضوع را ساده تلقی کرد. و نیز کمیته‌ی شاهزادگان به وسیله‌ی حرم سرا دستور دادند که ذهن شاه را آماده نمایند تا به مخبرالدوله، وزیر پست و تلگراف دستور داده شود که نامه‌هایی که از ولایت به عنوان امیر می‌رسد سانسور شود - از این جا سانسور معمول گردید - یک روز شاه باز هم از زن‌ها به امیر شکایت کرد که: «مرا در باغ هم که مشغول تفریح می‌باشم، راحت نمی‌گذارند. از همه بیش تر امین اقدس است که یک روز مرا تهنا نمی‌گذارد». امیر عرض کرد: «مانعی ندارد هر ساعت که می‌خواهید پرنده‌ای را بزنید، سر تفنج را سچ گرد، پرقدادی زمین را گه همیشه مزاحم است، بزقید، وقتی یکی زده شد، دیگر سایرین از حدود خود تخطی ننموده، راحت می‌شوید.»

یک روز شاه همین کار را نماید. ولی همین که تفنج را به طرف امین اقدس قرار می‌دهد یک مرتبه بدنوش حالت ارتعاش پیدا کرده، به زمین می‌افتد و غش می‌کند. امین اقدس فوراً شاه را بلند کرده در بغل خود قرار می‌دهد و فریاد می‌زند: « یا بید! از فریاد او زن‌ها جمع می‌شوند. اول امین اقدس تأکید در آوردن طیب می‌کند و خستاً مشغول مالیدن بدن شاه می‌شود. حکیم تولوزان فرانسوی - طیب مخصوص شاه - می‌رسد و فوراً با تزریق و خوراندن شربت‌های مؤثر، شاه را به حال می‌آورد. شاه از امین اقدس که متنه درجه‌ی فداکاری و مراقبت را در حفظ شاه نموده بود اظهار رضایت می‌نمایند ». (اعظام الوزاره قدسی، خاطرات من یا تاریخ صد ساله ایران، ص ۷۴ - ۷۲)

آیا به عصر و عمر خویش نقل قولی بی‌محتواتر از این سراغ کرده‌اید که یک نخست وزیر به سلطانی که تحت امر او قرارداد، قتل نفس زنان حرم سرا را آموخت دهد!

ادر همین حال شاه از دستور امیر سوء‌ظن می‌برد. در یکی از ساعات که امین اقدس حضور شاه بوده، از شاه سوال می‌کند که: «چه طور شد حالتان به هم

خورد؟»، شاه موضوع را به امین‌قدس بیان می‌نماید. از آن ساعت امین‌قدس کمر قتل امیرکبیر را بسته، بدگویی از امیر را در برخورد با شاه توسعه می‌دهد، ولی خیلی با متانت. پس از این پیش‌آمد کمیته شاهزادگان فعالیت خودشان را بیش تر کرده و راه امیدواری را در موقعیت برای از بین بردن امیر صدر صد مسلم می‌دانستند. در همین اوان، مخبرالدوله چند فقره از نامه‌های سانسور شده را به عرض شاه رسانید. شاه بسیار تعجب کرد و به فکر فرو رفت و وسوسه‌های جاه طلبی امیر در کله‌اش جایگزین و کم کم به فکر افتد امیر را از کار برکtar نماید.

این فکر شاه، رقته رفته به ظاهر و بیان درآمد. مخالفین از اندرون و بیرون تلقین کردند که اگر امیر در طهران بماند، مواقفین نخواهند گذاشت اعلیٰ حضرت راحت باشد. بالاخره شاه امر به تبعید امیر به کاشان داد و امیر را حرکت دادند. پس از چند روز چند نامه تهیه و از کمیته خطاب به شاه و درباریان شد که اگر امیر با احترامات لازمه به طهران آورده نشود، هر کدام با چندین هزار نفر سوار برای حرکت به طهران حاضر خواهیم بود. ناصرالدین شاه بیش تر وحشت کرده و به فکر چاره‌جویی برآمد. یکی از شب‌ها امین‌قدس را به خوابگاه احضار و مذاکره و مفهوم نامه‌های رسیده را با امین‌قدس در میان و مشاوره می‌نماید. امین‌قدس فرصت کینه‌جویی را از دست نداده و قلم و کاغذ حاضر و فرمان قتل امیر را صادر و به امضای شاه رسانید و همان شب تا ناصرالدین شاه خواهد، فرمان را به نماینده‌ی کمیته داد و شبانه مأمور را حرکت دادند و تأکید کردند که «باید تا صبح خبر گشته شدن امیر پرسد، در هر حالی که به امیر رسیدی ولو در خواب باشد مهلت نمی‌دهی».

مأمور صبح زود به گاشان می‌رسد. چون امیر صبح زود برای شست وشو و گرفتن وضو به حمام می‌رفت، مأمور پس از اطلاع از این که امیر در حمام است، می‌رود حمام. در موقع ورود به حمام به نوکر امیر در حمام می‌گوید: «بروید لباس‌های امیر را بیاورید که امیر فوراً برای طهران حرکت نماید». پس از رفتن نوکر مأمور وارد گرمخانه می‌شود و فرمان را برای امیر می‌خواند و ضمیماً اجازه می‌دهد ابه هر طوری که می‌فرماید مأموریت خود را انجام دهم». امیر پس از ادای نماز صبح دست خود را دراز نموده و می‌گوید: «رگ بزن». مأمور هم اطاعت کرده، رگ دست را می‌زند. خون سرازیر شده و مأمور از حمام بیرون

آمده درب حمام را می‌بندد و از همان راهی که آمده بود به طهران مراجعت می‌نماید.

ناصرالدین شاه که صبح زود بر حسب عادت بر می‌خیزد، امر می‌دهد مأمور قتل امیر نرود. پس از یک ساعت به عرض می‌رسانند مأمور حسب الامر مبارک، شبانه حرکت و رفته است. شاه متغیر می‌گردد و امر می‌کند: «تلگراف کنید اقدامی نکند و فوراً برگرد». در همان تلگراف انجام قتل امیر را به عرض می‌رسانند. مأمور پس از آمدن، به حضور می‌رسد و ناصرالدین شاه حکم می‌کند جلالد و میر غضب باشی حاضر و به امر شاه و در حضور، گردن او را بزنند».
 (اعظام وزاره قدسی، خاطرات من یا تاریخ صد ساله ایران، ص ۹۵)

برای اتمام حجت بر این گونه تصویرسازی‌های دروغین تاریخ فاجار، کافی است توجه کنید در متون دیگری مجریان این فرمان قتل، امیر کبیر را نه فقط گردن نزد ه که به عالی‌ترین وجه مورد تفقد قرار داده‌اند. ضمن این که احتمالاً چاپار و مجریان کشتن امیر کبیر اگر در فاصله شب تا به صبح، آن هم در ماه دی و میانه زمستان، بر امواج تلگرام هم پیشی گرفته و فاصله دراز میدان ارک تا حمام فین کاشان را در نیم شبی طی کرده‌اند، پس تأمل کنید که سیاه بازی دروغین قتل مفقودالشانه‌ای با نام امیر کبیر، تا چه میزان روح‌وضعی تدوین شده است؟

۳۲۸. مقدمه ییست و پنج

با رفع توهمندی و تصویرات معیوب نسبت به سفرهای مکرر ناصرالدین شاه به فرنگ، برگ برگ تاریخ سازی‌های مجری بی‌اعتبار می‌شود و مورخ را در مدام است بر تز اصلی قتل عام پوریم محکم‌تر نگه می‌دارد. مشکل عمدۀ در فراوانی منقولات یکسان در باب موضوعاتی، در اساس رخ نداده است که جز دو قضایت را صاحب منطق نمی‌کند. اول این که انبوی کپی کشان از مسوده‌های یکدیگر را، فقط مستاق ثبت نام در فهرست صاحبان قلم و کتاب بدانیم و یا جزئی از سپاه بزرگ مؤلفان جاعلی بشماریم که به سفارش کنیسه و کلیسا، هر گوشۀ از منطقه صاعقه پوریم زده در شرق میانه را، صاحب پیوند و روابط همه جانبه ملی و قومی و جنگ‌آوری و سیزه‌های خوین و مدام کرده‌اند. بی‌پروایی ناشی از فقدان اهل نقد، گاه آن‌ها را چنان ذوق‌زده و نسبت به ثبت آثار قلم ولنگار کرده است که به ساده‌ترین قانون تأییف نیز اعتنای نداشته‌اند. مورخ از آن که در مجموعه مدارک تفسیری و قلمی شده‌های احساساتی، بدون استثناء، ناصرالدین شاه فاجاری را سه بار به فرنگ می‌فرستد، بر اساس منطق تحقیق خبر می‌دهد که تقریباً تمام متون مربوطه، به خط و اشاره هر کسی، ارزش مطالعات نقادانه ندارد و از بیخ و بن بی ارزش است، زیرا اگر مسافرت‌ها را حذف کنیم سلامت دیگر خیالات در باب قبله عالم و انقلاب مشروطه نیز مشکوک و غیر قابل برداشت می‌شود.

این هیولای بزرگ‌تر از صخره‌ها که دست و پای قابل تفکیک ندارد، ظاهرایکی از چند حکیم و پژوهشک مخصوص ناصرالدین شاه است، که گویا از بیم سرایت ییماری و با به ارتفاعات و دره کاسه توچال پناه برده است. نحوه آماده کردن این عکس سریش خورده، چنان است که موجودیت حکیم تولوزان و پایه‌های آن ماجرای و بازدگی تهرانی‌ها در بخشی از دوران فاجار را، مانند موارد فراوان دیگر، بی‌اندازه سست می‌کند، ضمن آن که منزلگاه پناه برده‌گان به کوه، هنوز هم به دره اوروس

معروف و با برخی فسانه‌های قجری همخوان است که این پناهندگان را فقط از اعضای سفارت روس گفته‌اند.



حکیم طولوزان

بکی از مسخره و معرب ترین تصاویر مانده از دوران به اصطلاح قاجار

اشکارها رفتند بالای کوه، یعنی وسط کوه. همه پشت لبه در یک جا ایستادند بی حرکت. هر چه ما نزدیک رفیم، همان طور ایستادند. موسی ته پر کرد گفت: شما همینجا بخوابید، ما برویم از بالا، سر می‌زنیم شکار می‌آید. قبول شد. ما، رحمت‌الله‌خان، مصطفی‌قلی خان ماندیم. حضرات رفتند. شکار باز خرخر ایستاده است. موسی آمد بالا سر زد. شکار ریخت پایین. جلوبر کرده، با گلوله تفنگ آقا کثیر به یک پیشکش امین‌الدوله انداختم، نخورد. با لوله دیگر هم انداختم، من ندیدم یافتد. یک دفعه از بالا موسی و غیره گفتند: ماشاء‌الله، افتاد، برو سرش را بیر. کمال تعجب را کردم. چرا که خیلی دور بود. دویست و پنجاه قدم، قدم کردند. گلوله از تنگ بغلش خوردۀ بود، جا به جا خوابیده بود. ابراهیم یک سرش را برید. قوچ بزرگی بود بسیار مقبول، تمیز شش ساله بود. شاخ‌های بزرگ. با کمال فرح و انبساط آمدیم متزل. الحمد لله از لطف خداوندی بسیار بسیار خوش گذشت. به موسی یک یابو، یک طاقه شال کرمائی دادم. به سایرین هم

اعام داده شد.» (روزنامه خاطرات ناصرالدین‌شاه، ص ۲۴۹، به تصحیح و ویرایش نوایی و الهام ملک‌زاده)



این منظره که مشابه بسیار دارد، چندان که فقط از شرح شکارهای سه سال شاه کتابی ساخته‌اند، وابسته به فردیت مستقلی است که تعلقی به موضوعات، مقاهم و مقدمات تاریخی ندارد، به ویژه آن که از میان مشغولیات معمول زندگانی او، نظری چنین روز گذرانی مفرغ، به تعداد سال‌ها و ماه‌ها و روزها تکرار شده و تصویر گذران صاحب منصبی با نام ناصرالدین‌شاه را نمایش می‌دهد که شفته ولگردی توأم با فرود ضرب شصت به دنیا و حش و ژست‌های باطله فراوان در برابر دوربین عکاسی است. به چنین فردیتی اگر در حال پیش راندن شکار، خبر تصرف چهار دیواری تهران و حرم

را هم برسانند، از رها کردن چهار پاره به سمت کبک و تیهو، دست برنخواهد داشت.

امیرزا تقی خان امیرکییر اهل فراهان است و دست پرورده خاندان قائم مقام فراهانی. فراهان همچون تفرش و آشتیان و گرگان مجموعاً کانون واحد فرهنگ دیوانی و «أهل قلم» بود، ناجیهای مستوفی پرور. چه بسیار دییران و مستوفیان و وزیران از آن دیار برخاستد که در آن میان چند تی به بزرگی شناخته شده، در تاریخ اثر بر جسته گذارده‌اند. از این نظر میرزا تقی خان نمایندهٔ فرهنگ سیاسی همان سامان است.» (آدمیت، امیرکییر و ایران، ص ۱۹)

از ابهامات دوران سلطنت ناصرالدین شاه قاجار، از جمله شخصیت نخستین صدر اعظم دوران سلطنت اوست که تعارضاتی از قبیل بازگشت به دوران شکوه ایران باستان را در چننه‌اش گذاردۀ‌اند، هر چند که داستان صعود او تا مراتب صدراعظمی جز برداشت‌هایی از افسانه‌های بی‌اساس نیست. ابتدا دهکده گمنامی را معجزه‌وار مرکز صدور صاحب منصبان و منشیان و کانون اهل کتاب و قلم تبلیغ می‌کنند و سپس دعیتی از همان دهکده بی‌آواز و نشانه را، تا مرکز اصلی قدرت و کنار دست شاه قجر بالا می‌کشند. چه قدر این پرت نویسی‌ها به آن کتاب آویخته از سقف اتاق سلمان فارسی شیه است که حتی عقل از سر وزیر ارشاد اسبق نیز پرانده بود. اگر بخواهیم بر سیل بینان‌اندیشی، چند سطح فوق را بازخوانی کنیم، به ترتیب می‌پرسیم در زمان مورد اشاره، یعنی بیش از ۲۰۰ سال پیش، آن گاه که شهر اراک هم نقشه‌ای بر زمین ندارد، مردم این فراهان معدن دانایان و مستوفیان و دییران از کدام سرچشمه و سفره ارتزاق فرهنگی کرده‌اند، خاندان قائم مقام فراهانی کیستند، در چه فضا و با کدام امکانات و نزد چه اساتیدی صاحب عنوان و رفعت جایگاه شده‌اند و **اگر** تنها با عرضه نام می‌توان روند تاریخی حضور و حرکتی مؤثر را به ثبت رسافد، چنان که چنگیز را از اعمق صحرایی قفر به بلع و هضم جهان فرستاده‌اند، قائم مقام ناشناس را هم از فراهان به سازماندهی و مدیریت اداری قاجاریان گماشته و با بر هم بستن انواع قصه‌ها از قماش زیر، میرزا تقی خان را از راهروی کلمات، به نحوی که می‌خوانید، کنار دست ناصرالدین شاه نوجوان نشانده‌اند.

ابدباختانه دوره جوانی مرحوم امیر که زمان رشد و تربیت اوست، به آن علت که او در آن ایام کسی نبوده تا مردم واقعی آن دوره را ضبط کنند، روشن نیست، اما حکایات و روایاتی افسانه مانند، دهن به دهن به ما رسیده که چون نقل همان‌ها هم خالی از لطف و اهمیت نیست، به ذکر یکی دو فقره از آن‌ها می‌پردازیم:

گویند که امیر در کودکی که ناهار اولاد قائم مقام را می‌آورد در حجره معلم شان ایستاده برای باز بردن ظروف، آن چه معلم به آن‌ها می‌آموخت او فرا می‌گرفت تا روزی قائم مقام به آزمایش پسرانش آمده هر چه از آن‌ها پرسیدند، امیر جواب می‌داد. قائم مقام پرسید تقدی تو کجا درس خوانده‌ای، عرض نمود روزها که غذای آقازاده‌ها را آورده ایستاده می‌شودم. قائم مقام انعامی به او داد، او نگرفت و گریه کرد. بدلو فرمود چه می‌خواهی؟ عرض کرد به معلم امر فرمایید درسی را که به آقازاده‌ها می‌دهد به من هم یاموزد. قائم مقام را دل سوخته معلم را فرمود تا به او نیز می‌آموخت. (اقبال آشتیانی، میرزا تقدی خان امیرکیر، ص ۱۸)

علوم نیست چنین قصه‌های دل‌آشوب کنی تا چه زمان حیات و رواج خواهد داشت و منبع هر تحول دل‌خواه این و آن مورخ غالباً یهودی خواهد شد؟ باید از انبوه روشن‌فکری ظاهرآ پیش تاز سوال کرد که چرا برابر این نقالی، سر سجود نهاده و مزورانه و مزدورانه به سود سازندگان چنین موهوماتی وارد عمل شده‌اند؟!

اسال تولد میرزا تقدی خان را تا اندازه‌ای که جست و جو کردیم، هیچ مؤلف خودی و بیگانه‌ای ثبت نکرده است. در حل این مجھول تاریخی، ما یک مأخذ اصلی و دو دلیل در تأیید آن مأخذ به دست می‌دهیم؛ زیر تصویر اصلی که به زمان صدارت امیر کشیده‌اند می‌خوانیم: «شیوه صورت... اتابک اعظم، شخص اول ایران امیر نظام در سن چهل و پنج سالگی» امیر از ۲۲ ذیقعده‌ی ۱۲۶۴ تا ۲۰ محرم ۱۲۶۸ صدارت کرد. اشعاری که در ستایش مقام تاریخی او در کنار همان تصویر تکاشته شده، و تصریح به این که کارهای سترگ از پیش برده است، نشان می‌دهد که تصویر مزبور را در اعتلای قدرت و شهرت امیر کشیده‌اند. و آن سال ۱۲۶۷ است. با این حساب و به فرض صحت رقم «چهل و پنج سالگی» تولد او به سال ۱۲۲۲، یا حداقل بکمی دو سال پیش‌تر بوده است. در تأیید آن دو نشانه‌ی تاریخی می‌آوریم که اگر رقم چهل و پنج سالگی کاملاً هم

دقیق نباشد، نزدیک به صحت است. یکی روایت مسموع واتسون مؤلف انگلیسی همزمان امیر مبتنی بر این که: میرزا تقی خان از اول جوانی می‌گفته: اگر زنده بماند و «به سین متوسط عمر» برسد، صدر اعظم خواهد شد. مأخذ آن داستان هر چه باشد، این فرض را معاصران امیر بدیهی و غیرقابل انکار می‌شناختند که او در سین متوسط به وزارت رسیده بود، و گرنه اصل آن روایت موضوعیت پیدا نمی‌کرد و چنان داستانی نمی‌شناختند. اما دلیل معتبر تاریخی این که: در کاغذ قائم مقام خواهیم خواند که میرزا تقی همدرس دو پسر او محمد و علی بوده است. می‌دانیم که میرزا محمد پسر اول قائم مقام در ۱۳۰۱ مرد به هفتاد سالگی، و پسر دیگر میرزا علی در شصت و هفت سالگی در گذشت به سال ۱۳۰۰. یعنی هر کدام از آن دو پسر قائم مقام، سی و یکی دو سال پس از امیر زنده بوده‌اند. اختلاف سال تولد میرزا تقی با دو همدرس خود هر چه باشد، و به هر حسابی، امیر در آخرین سال صدارتش بیش از پنجاه سال نداشته است. امیر دو زن گرفته است. زن اولش، دختر عمویش بود یعنی دختر حاج شهبازخان. نام او را «جان جان خانم» ذکر کرده‌اند. از او سه فرزند داشت: میرزا احمدخان مشهور به «امیرزاده» و دو دختر که بعدها یکی زن عزیزخان آجودان باشی سردار کل، دوست قدیم امیر گردید و دیگری به عقد میرزا رفیع خان مؤمن درآمد. زن امیر در ۱۲۸۵ با دختر بزرگش سلطان خاتم به زیارت مکه رفت، و ظاهراً یکی دو سال بعد در آذربایجان در گذشت.» (آدمیت، امیر کبیر و ایران، ص ۲۲)

از میان این همه فسانه در ریگزار زمانه بوته هستی امیر کبیر را سبز کرده‌اند و اپیدمی حضور بی‌نشانه تاریخی، پس از اقدام پوریم، تقریباً تمام مردان و زنان دخیل در این گونه مراتب را در درازای ۲۲ قرن، بی مشخصات و مأخذ گذاشده است. چنان که در اینجا عوامل کشف امیر تغییر هویت می‌دهند و یک تابلوی رنگ و روغن، شناسنامه حیات امیر می‌شود. هر میزان که لازم می‌بینید سطور بالا را بازخوانی کنید و اگر مطلب عقل‌پذیری در آن یافتید و طلسه این همه گمانه را به کمک رشته خیال‌پردازی‌های دیگری در باب همشأگردهای امیر و شهبازخان ناشناس گشودید، اعلام عمومی کنید تا لافق امیر کبیر کنونی را که گذرگاه گلوی صاحبان خرد برای بلع او تنگ می‌نماید، بتوان فرو برد. توسل به این همه جزئیات در باب حیات و

سرونوشت و ممات امیر، ماجراهی او را برای پژوهندۀ تاریخ عموماً به یک سرگرمی و گمانه زنی بهت آور بدل کرده است.

ادر پایان این بخش، اطلاعاتی که راجع به تصویرهای میرزا تقی خان گرد آورده‌ایم می‌افزاییم: بارها شنیده شده که از امیر تصویر اصلی در دست قیست، و هر چه هست بعد از زندگی اش ساخته‌اند. اما دو تصویری که نخستین بار منتشر کردیم هر دو را در زمان حیات اش کشیده‌اند. تصویر اول، تمام قد و همان است که در ضمائم کتاب ملاحظه می‌شود. در زمان صدارت امیر نقاشی شده و اصل آن در خانواده حاجی نظام‌الدوله در تبریز بوده است. و آن اصیل‌ترین شبیه‌ی است که از او به دست ما رسیده است. تصویر دوم، نیم تنه و به امر ناصرالدین‌شاه و به قلم احمد‌ابراهیم نقاش‌باشی در ۱۲۶۵ کشیده، و در حاشیه‌اش این عبارت نوشته شده: «برحسب امر مبارک سرکار اقدس شهریاری روحنا له القداء، تصویر جناب جلالت مآب، صاحب السيف و القلم، مقتدى الرجال والامم، آصف الامجد الافحتم الاجل الاكرم الاعظم، سرکار امیر کبیر میرزا تقی خان ادام الله اقباله. جان نثار محمد ابراهیم نقاش باشی ۱۲۶۵» از این تصویر پیداست که نقاش خواسته شبیه امیر را زیبا سازد. به همین جهت اصالت آن به نسبت کمتر است. به هر حال در زمان خودش تهیه گردیده است و به حقیقت نزدیک. اصل آن در خانواده حاج متضددالدوله بود و گویا به یکی از موزه‌ها سپرده‌اند.» (آدمیت، امیر کبیر و ایران، ص ۲۷)

آدمیت کلید گشاینده دیگری را به کار برده و می‌گوید دو نقاشی از امیر می‌شناشد که یکی تابلوی تمام‌قد و دیگری نیم تنه است و دلیل اصالت آن‌ها را شرحی می‌داند که در حاشیه یکی از آن‌ها در بیان بزرگی امیر آورده‌اند. بنیان‌اندیشان که به دفعات از آبریز پهناور جعل گذشته‌اند، به جای قبول این اشارات بی‌پشتوانه، می‌پرسند که از چه رو امیر کبیر را در هیچ موقعیت و مقامی در برابر دورین عکاسی نشانده‌اند؟! با ترصد در حکایات کنونی حاصلی جز این به بار نمی‌آورد که سوژه امیر علی‌البدل مادی ندارد.

«امیر کبیر پس از خواییدن گرد و غبار فتنه، حمزه میرزا حشمت‌الدوله والی تبریز را حکم داد تا باب را از دژ ماکو به تبریز منتقل کند. علمای تبریز هم حکم به قتل

علی محمد دادند و این حکم در میدان شهر تبریز با به دار گشیده شدن وی اجرا گردید. بیشتر مورخین تاریخ قاجاری، دفع شر علی محمدباب و اصلاحات سیاسی و اداری و نیز تأسیس دارالفنون را از اقدامات اساسی امیر کبیر دانسته‌اند. اما خدمات امیر کبیر منحصر به این موارد نیست و برای بحث پیرامون اقدامات اصلاحی آن بزرگ‌مرد بایستی با دیدی وسیع‌تر به مسایل و تاریخ آن دوره نگریست. تأسیس دارالفنون در سال ۱۸۵۱ میلادی، یکی از فرازهای تاریخ علم و آموزش در ایران بوده است. این مدرسه، تختیین مرکز آموزشی به سبک اروپا و به گونه‌ای دروازه‌های مدرنیسم بود که به روی ایران عصر قاجار باز شد. ایده‌ها و افکار درخشنان امیر کبیر برای افزایش اقتدار حکومت مرکزی و کوتاه کردن دست پلید استعمار که از آستین سفارتخانه‌های آنان در تهران بیرون آمده بود از اهداف میهن‌پرستانه‌ی امیر بود و ای بسا در افتادن با سفیران روس و انگلیس و بی‌اعتباً بدانان، زمینه ساز سقوط و در نهایت قتل او گردید. امیر کبیر شخصیتی بزرگ در تاریخ ایران است و گو این که اطلاعات و استاد زیادی درباره او موجود نیست، اما از همان مقدار مدارک به جای مانده و آن چه که خارجیان در باب او نوشته‌اند می‌توان دریجه‌های تازه‌ای برای شناخت شخصیت و روحیات او گشود.» (اقبال آشتیانی، میرزا تقی خان امیر کبیر، ص ۱۰)

باید کسی نقشه تهران ترسیم بره زین در سال ۱۸۵۲ را به آشتیانی نشان می‌داد تا محل مدرسه دارالفنون را در تهران و کاخ ولی عهد ناصرالدین‌شاه را در رسمی تبریز علامت زند. چرا که نقشه‌های کتاب شهرهای ایران در دوران قاجار، ظرفیت نمایش مرکز اجتماع و بنایی جز در پس دیوار ارک را ندارند. ظاهراً هر سخنی در باب تاریخ ساختگی شرق میانه باستان، در ابتدا نیازمند این اعتراف است که هیچ منع شایسته دفاعی در باب هیچ موضوع و مدخلی وجود ندارد، بل هنگام برخورد با چنین اوراقی روشن می‌شویم که ناگاهی از حوادث ایام نزد صاحبان عنوان و برآورندگان پیوند میان ادوار تاریخی، تا مکانی اوج می‌گیرد که آشتیانی سرنوشت باب را به دار آویخته می‌گوید، حال آن که دیگران بی‌استثناء او را با گلوله باران حذف کرده‌اند.

«واقعیت این که تمامی کتب و مقالات نگاشته شده درباره مرحوم امیر با دیدی ستایش آمیز پر گاشد نقش بسته‌اند، صد البته او هم یک انسان عادی بوده و از خطأ و لغتش نیز بری نبوده، اما در وطن پرسنی و آرزوی داشتن ایرانی مستقل و آزاد از سوی او نبایستی تردید کرد. او حتی پیش از آن که به مقام صدراعظمی برسد در مقام و مناصب دیگر نیز با درایت و برنامه‌ریزی عمل می‌کرده و هر گز در سیاست و خدمات دولتی و ارتباط با دربار برای حفظ موقعیت خود در نزد شاه از ایده‌های ماکیاولیستی پیروی نکرده است.» (اقبال آشتیانی، میرزا تقی خان امیر کبیر، ص ۱۱)

واقعاً شفاف‌انگیز است. هنگامی که اقبال آشتیانی انگیزه انتشار کتب و مقالات در باب امیر را شیفتگی می‌گوید و آن گاه خود درباره همان مورد، گویی سبقت در بزرگ انگاری امیر را از میانه می‌رباید و به او لقب برنامه‌ریزی با درایت می‌بخشد!

«نظر آقا، یمین‌السلطنه، با لهجه ترکی شیرین خود می‌گفت که وقتی من خیلی جوان و در وزارت امور خارجه مترجم بودم، میرزا تقی خان امیر کبیر هر وقت سفرای خارجه را می‌پذیرفت، من را برای مترجمی احضار می‌نمود. روزی که وزیر مختار روس در یک موضوع سرحدی تقاضای بی‌جا و غیر معقولی داشت، امیر که به هیچ وجه گوش شنوای این قبیل حرف‌ها را نداشت، وقتی که مطلب را ترجمه کردم در جواب گفت: از وزیر مختار پرس که هیچ کشک و بادنجان خورده‌ای؟ وزیر مختار از این سوال تعجب کرد و گفت: بگویید خیر. امیر گفت: پس به وزیر مختار بگو ما در خانه‌مان یک فاطمه خانم جانی داریم که کشک و بادنجان را خیلی خوب درست می‌کند، این دفعه وقتی که فاطمه خانم جان کشک و بادنجان درست کرد، یک قسمت هم برای شما خواهم فرستاد تا بخورید و ببینید چه قدر خوب است: آی کشک بادنجان، آی فاطمه خانم جان. وزیر مختار گفت: بگویید ممنونم، اما در موضوع سرحدی چه می‌فرمایید؟ به امیر گفتم. امیر گفت:

به وزیر مختار بگویید: آی کشک بادنجان، آی فاطمه خان جان و همین طور تا بالاخره چون وزیر مختار دید غیر از آی کشک بادنجان، آی فاطمه خانم جان جواب دیگری دریافت نمی‌کند، با کمال یأس از جا برخاسته مخصوصی گرفته تعظیم نمود و رفت.» (اکبری مهریان، میرزا تقی خان امیر کبیر، ص ۱۸۷)

آیا با فرض صحت، در این عکس العمل پیرزنانه و شکرده ول گردانه امیر نشانه نبوغی یگانه می‌بینید و آیا این گونه ادا و اطوارهای لات مسلکانه را می‌توان در رپرتوار رفقارهای دیپلماتیک امیر گذارد؟ اگر امیر در اندازه ملیجک هم آثار حضور در مجالس و مراودات دربار داشت، اینک نمونه‌های کافی از تصاویر و علامت عضویت در سراپرده شاهی ذخیره داشت و ابداع و احیاء او به این همه قصه‌سازی نیازمند نبود.

اپس اگر فرض کیم که ابتدای خدمت چهل ساله‌ی امیر در دستگاه قاجاریه چنان که پرسش در مراسله‌ی خود خطاب به سردار کل به آن اشاره کند در همین حدود ۱۲۲۸ یا نظر به اغراقی که ممکن است در این بیان باشد اندکی بعدتر یعنی در حدود ۱۲۳۰ بوده. اپس در این تاریخ امیر لااقل سنتی بین ۱۵ و ۲۰ داشته است تا بتوان او را قابل دخول در خدمت شمرد. بنابراین تولد او بایست در حدود ۱۲۱۰- ۱۲۱۵ اتفاق افتاده باشد. به خصوص که امیر چنان که عن قریب خواهیم گفت در اواخر عمر قائم مقام بزرگ یعنی چند سالی قبل از ۱۲۳۷ جوانی رسیده و ممیز بوده و به خدمتگزاری در دستگاه او اشتغال داشته است. «(اقبال آشیانی، میرزا تقی خان امیر کبیر، ص ۱۷)

این تابلوی آن سرگردانی عمومی نزد کسانی است که به ترتیق یک صاحب قدرت و سازمانده مدیریت در کنار ناصرالدین شاه محتاج بوده‌اند تا همین گردونه تاریخ ساختگی و بی‌ثمر و مسطع قاجار هم از حرکت باز نماند.

تصویر صفحه بعد آن روی سکه خصائص همان کسی را باز می‌گوید که در کنار لشه شکارها و در محاصره و حفاظت خدمت کاران، آسوده از آسیب زمانه، فلیان می‌کشید. بنیان‌اندیشان اینک مجاب شده‌اند که هر گونه گردش امور اقتصادی و سیاسی و فرهنگی در پنهان این سرزمین و هر حوزه دیگر تخریب و قتل عام شده شرق میانه، امکان ظهور و ادامه نداشته است و فرصتی است تا اشاره کنم محتوای افسانه‌های هزار و یک شب و بزم‌های اختصاصی سلاطین و خلفای دروغین را، که هیچ مایه‌ای جز آlund زندگانی مسلمین نداشتند، عاملانه به دربار ناصرالدین شاه منتقل کرده‌اند تا آن قصه‌های لوس دنباله خود را از دست نداده و سایه‌هایی با نام هارون‌الرشید و امین و مامون بتوانند نمای ثروت و صاحبان نبوغ در خوش گذرانی بمانند. بدین ترتیب این تصویر از حرم سرایی بی‌مایه، که نشانی از زرق و برق‌های

ضمیمه ندارد، شایسته سلطانی است که بی‌پشتوانه بومی و تاریخی ناگهان خود را بر صندلی و تخت سلطنت نشسته می‌بیند؛ هرچند اعتراف کرده‌اند که تخت و رخت او هم سوقات همسایگان بوده و در مقام خود خوانده‌ایم که چه گونه از نداشتن اتاق خلوت کافی گله‌مند بوده است.



مورخ به جد معتقد است که همین حرم‌سرای سرهم بندي شده ناصرالدین شاه، که بر گردن هیچ یک از سوگلی‌های او زنجیر ک نازکی از زیورآلات زنانه نیست، هرچند او را نخستین و به معنایی آخرین حرم‌سرا دار در تاریخ شرق میانه می‌شناسانند، ناگاهی او از ملزومات اشرافی از ناشیگری اندرون داری وی نیز خبر می‌دهد و در واقع چنین حرم‌سرای مفلوکی با خصائص آن قلیان‌کش کنار رود در مجاورت لشه‌های شکار کاملاً منطبق است.

تصویر صفحه بعد هم ذخایر یک حرم‌سرای دیگر، زیر آسمان باز و در هوای زمستانی، از مهاجرانی است که هنوز معلوم نکرده‌اند با نام کدام قوم و فرقه و ایمان مذهبی باید در صحنه حاضر شوند تا به تدریج یک ترکیب ملی از آنان ساخته شود.



۳۲۹. مقدمه ییست و شش

به گمانم با نصب عکس و مطلب زیر، که مدعی است برای نخستین بار تصویر ناصرالدین شاه در فرنگ را به دید جهانیان می‌رساند، قاطعانه سفر نرفتن قبله عالم را به اثبات رسانده‌ام. این که وسائل ارتباط جمعی اروپا، یعنی همان سرزمین‌هایی که میزبان شاه قجر بوده‌اند، انتشار تصویری از آن واقعه پراهمیت را، سالیانی پس از انجام، به روزنامه‌ای سپرده باشد که عنوان آن را نیافتم، حامل پیام ساده‌ای است که بدانیم اصل آن فرضیه، دروغی بی‌پروا و آزاردهنده است. مورخ عقیده دارد که بر ملا شدن نادرستی مسافرت‌های ناصرالدین شاه، بی‌هیچ شباهه و شک، در آگاه کردن ذهن‌های سالم و مترصد دریافت حقیقت، به مراتب از اثبات نیمه ساخت بودن تخت جمشید کارساز و بیدار گرتر است.



اینک و به دنبال رجوع فراوان به زمینه‌های گوناگون تاریخ قاجار با اطمینان کافی و لازم می‌توانم توجه دهم که جعلیات قاجاری، به خصوص نمایش تصاویر متصل به

ظاهر نظامی انقلاب مشروطه، به مراتب از تمامی دیگر اسناد مجهول در موضوع تاریخ ایران پس از پوریم، افرون تر و وقیحانه تر است و سازندگان آنها چنان عمل کرده اند که گویا از فقدان صاحب نظری خردگیر در سطوح گوناگون جامعه ایران مطمئن بوده اند. اصرار متن قبل در انتشار اختصاصی و برای نخستین بار این عکس، در عین حال گواه دیگری است که سفرهای قبله عالم به فرنگ مستدات مصور ندارد، زیرا در همین عکس شاهد گرفته شده، باز هم شاه قاجار دیده نمی شود. در نهایت امر این ادعای گرافی نیست اگر بگوییم تصاویر مانده از دوران قاجار، تنها در مورد حرم و شکار و پرتره ها قابل رجوع است.



مثلاً به این عکس توجه کنید که دست و پای بر دار کشیده شدگان آزاد است، دست چپ خدمتگزار میانی، فقط تا عبور از پای معدوم امتداد دارد و معلوم نیست

در محدوده پای چپ بر دار کشیده چه خبر است و آن سیاهی ثابت بازتاب چیست
و محل نصب و تکیه گاه قرقه‌ی دار کجاست؟^{۱۹}



و این تیرانداز سمت چپ عکس را دریابید که شلیه زنانه پوشیده و درست چسیده به چکمه‌های نظامی اش، پاپوش پرچینی حلقه زده و سمت راست عکس چنان در هم ریخته و مغشوش است که تکیه گاه نفرات از پنجره بیرون آمده معلوم نیست و گویی در فضای ایستاده‌اند. اگر لازم شود که تصاویر قلابی عهد ناصرالدین شاه را به نمایش بگذارم، از پنجاه نمونه نیز در می‌گذرد.



نطاق انقلابی در برابر جمعی از مردم تهران، ۱۹۰۶

ظاهراً این نطاق انقلابی برای تنظیم چنین تصویری، نیازمند کوچ مردم تهران به مسجد جامع اصفهان و جایگاه تازه تراش معروف به محراب اولجایتو بوده است. زیرا مسلماً در مساجد تهران و تبریز تازه‌پا، چنین محرابی نمی‌یابیم و سخنرانان تهرانی هم چنین ردای لری را نمی‌پوشیده‌اند که در اصل خاخام‌های لرستانی مشغول به اجرای مراسم شبات هنوز هم به دوش می‌اندازند.



ستارخان، ارژونیکیدزه و حسن خان در اردبیل، عکس جعلی ساخته‌ی حزب توده سالنامه، ۱۹۷۰

این تصویر هم نیازی به شرح ندارد و آش آن، چنان شور است که محتاج توضیح در پانویس شده است. زمانی که بیان ملاقات ساختگی ستارخان با ارژونیکیدزه، در شرح صحنه‌ای از انقلاب مشروطه، به سود سهم بری عناصر چپ ضروری می‌شود، چسباندن سه سر به سه پیکربی صاحب، کار دشواری نبوده است.

الازم به یادآوری است که انقلابی گرجی ارژونیکیدزه، ظاهراً برای فرار از پیگرد پلیس تزاری، در پاییز ۱۹۰۹ وارد ایران شد. او، هنگامی که در ایران بود، با گروه‌های مختلف مشروطه‌خواه، «دموکرات»‌ها یعنی سردار محیی و همچنین سوسیالیست هنچاکی یقیکیان و رفقایش در هیئت تحریریه ارگان آنان، زنگ، از نزدیک همکاری داشت. هیچ مدرگی در دست نیست، و تاریخ نگاران استالینیست نیز چنین ادعایی نکرده‌اند، که نشان دهد ارژونیکیدزه هیچ گاه

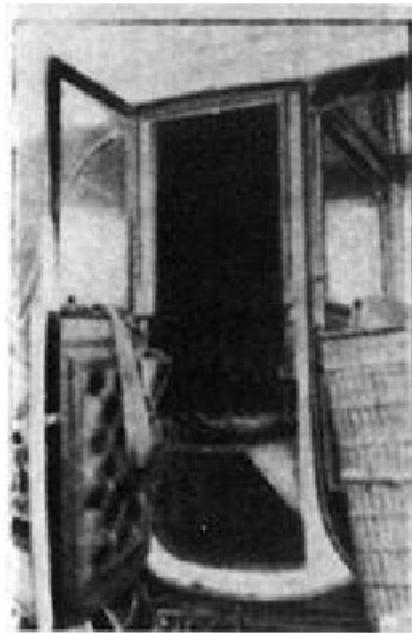
در تبریز بوده یا با جنبش مقاومت آن و رهبرش ستارخان همگاری داشته است.» (خسرو شاکری، جنبش مشروطیت و انکشاف سویال دموکراسی، ص ۲۳۰)



دستگیری چند عابر پس از بمب اندازی به محمد علیشاه

چنان که همگی ناچاریم با دیدن این عکس معمولی از زندگی شهری باور کنیم که به ماشین محمد علی شاه بمب انداخته‌اند و به این بهانه جمعی را به باغ شاه برده و سر بریده‌اند.





اتومیل محمد علیشاه، پس از طریقت یصد، ۱۹۰۸

این تصویر هم درست مانند عکسی که از مجلس شورای ملی پس از شلیک توپ‌های محمدعلی شاهی آماده کردند، تنها مقوله‌ای را که اثبات می‌کند آسیب ندیدن هیچ چیز، مثلاً شیشه‌ها، در این اتومیل و یا در آن ساختمن است.



نفر وسط: نریمان نریمانف، رهبر انقلابی قفقازی و نخستین رئیس جمهور آذربایجان شوروی

تصویر صفحه قبل هم حکایت همان عکس ارژونیکیدزه است. این که ترکیب ساختگی چنین شمایلی را از چه مکان برداشته و چه گونه با انقلاب مشروطه مربوط می‌شود و ساخت آن‌ها جز ادعای حضور عناصر انقلابی چپ در ماجراهایی که رخنداده چه ضرورتی داشته، مراکز استاد آن به اصطلاح انقلاب چیزی نگفته‌اند.

ادر سنه ۱۲۹۰ هجری اعلیٰ حضرت ناصرالدین شاه به فرنگستان سفر نمودند و ممالک اوروپ را سیاحت نمودند. اگرچه سفر فرنگستان نیز مخارج سیار داشت و ضرر کلی برای دولت ایران وارد آمد. اما شاهنشاه و شاهزادگان و بزرگان ایران که در رکاب بودند وضع ممالک اوروپ را مشاهده کردند و خیلات ایشان وسعت گرفت. دور نیست که سفر فرنگستان فواید کلی به جهت ملت و دولت ایران داشته باشد و ترقیات عمدۀ در ایران به ظهور برسد. در سفر فرنگستان عمدۀ کاری که شاهنشاه کردند این بود که قوانونامه با بارون رایتر (رعیت انگلیس) در دادند تا در ایران راه‌آهن و کارخانه‌جات بسازد. صورت این قرارنامه در آخر این کتاب مستطاب به شرح خواهد آمد... ایران مملکتی است که دین زرده‌شته در آن شیوع داشت و فارسیان که اهالی این مملکت بودند به خداشناسی و عبادت یزدان پاک معروف بوده‌اند و پادشاهان با اقتدار آن‌جا به قانون دین سلطنت رعیت پروری می‌نمودند و در عمارت تخت جمشید در فارس که بنای بس عالی بود و ستون‌های مرتفع داشت حکمرانی می‌کردند. در شیراز فارس بود که شیخ سعدی و خواجه حافظ اشعار و غزلیات سروند که از خواندن آن‌ها روح انسان مفرح می‌گردد. مملکت ایران قصه‌ها و حکایت‌های خوش فراوان دارد که همه کس از شنیدن و خواندن آن‌ها خوشوقت خواهد شد. شخص هر وقت در عالم خیال تاریخ گذشته ایران را سیر می‌نماید و پادشاهان قادر و مقتدر آن سامان و پهلوانان و دوشیزگان دلربای پریچهر و شعرای فصیح مهم این مملکت وسیع را به نظر می‌آورد تمام آن‌ها از شدت عظمت و غربت مانند سحر و جادو به نظر جلوه می‌کند... ولی افسوس که رشتۀ این خیال هر چه پایین می‌آید و تاریخ این مملکت مشهور هر چه نزدیک‌تر می‌شود از آن آثار و علامات و بزرگی‌ها و از قصه‌های رستم و افساسیاب و نصایح و مواعظ حکما و قصاید و اشعار شعراء و دین و آئین زرده‌شته و حشمت ساسانیان حتی اقتدار سلاطین صفویه و عظمت شاه عباس گیبر هیچ چیز نمی‌ییند و به هر طرفی می‌نگرد جز ظلمت و خرابی و فقر و فاقه اهالی چیزی مشاهده نمی‌شود و

حیرت می‌کند که سلاطین سلسله‌ی جلیله‌ی قاجاریه چرا به هیچ وقت در صدد تعمیر و تحصیل عظمت گذشته این مملکت بر نیامده و به اسلاف خویش تأسی نکرده‌اند.

توضیح: مقاله‌های سیم و چهارم که به متن معاهده‌های ایران با انگلیس و روس اختصاص یافته است، چون ترجمه‌ها ستدیت نداده و رسمی نیست به چاپ ترسیده. (کلمنت مارکام انگلیسی، تاریخ ایران در دوره قاجار، ص ۱۶۷)

حتی اگر این تصاویر قلابی نتواند به خیال‌بافی‌های همه جانبه در موضوع انقلاب مشروطه پایان دهد، توجه به این نکته کارساز است که کلمنت مارکام هم با بهانه ترجمه نامناسب از ارائه متون قراردادهای بسته شده در روزگار قاجار طفره رفته است. زیرا بی‌هیچ تردید مجموعه قراردادهای ریز و درشتی که به امضای دریار قاجار رسانده‌اند، از گلستان و ترکمان‌چای و رژی و غیره، مطلقاً اصل قابل اثباتی ندارند و در ذمراه موهمات‌اند.

۳۳۰. مقدمه پیست و هفت

در مقابله با انبوه گفتار و نوشتارهایی بی‌اصل و نسب، در موضوع هویت و تمدن و فرهنگ ایران و شرق میانه، شکل گرفته به مدد گنگ و گروهی در کرسی‌های شرق شناسی دانشگاه‌های پرآوازه غربی معلوم شد که با توصل به انواع ترقند و شکرد جعل، برای ما از طاقچه‌های تخت جمشید تا ساکنان حرم‌سرایی در میدان ارک تهران، هویت ملی تراشیده‌اند. در خلال بررسی این گونه تأییفات دریافتیم که مجموع سوقات گندگرفته غربیان، از آن رو اعتبار حدوث و ظهور ندارند که پیش از این در مدخل‌های گوناگون و از جمله در نمایش پلان شهرهای ایران به دوران قاجار، آشکار شد که پس از ضریب پوریم، تا قریب دو قرن پیش، پهنه شرق میانه تحرک اجتماعی مجدد را آغاز نکرده بود تا اشارات منابع دانشگاه‌های غرب را معترض بدانیم.

اسیاح فرانسوی مسیو الیویه که در سلطنت آغامحمدخان تهران را دیده بود وضع ظاهری تهران را چنین شرح می‌دهد – اینهای جدید تهران از قبیل بازار و مسجد و منازل و اینهای سلطنتی جدیداً احداث گردیده ویرانه‌ها و خرابی‌های افاخته هنوز باقی است – آغامحمدخان که این شهر را جهت پایتخت خود انتخاب نموده برای رفاه حال تجار و مسافرین، کاروان سراهای مرفه و مجهز بنا نهاده و قصبه‌ای را مبدل به یکی از شهرهای قشگ ایران گردد است. تهران با دیوار مربع گلی و یک خندق احاطه شده – محیط دیوارها در حدود ۷ میل است – در زمان آغامحمدخان در قسمت کوچکی از محوطه داخلی حصار اهالی سکنی داشتند و بقیه خالی از سکنه بود، یک چهارم شهر اختصاص به باغ‌های بزرگ داشت و قصر شاه در ارک یا قلعه شاهی ساخته شده، در هریک از چهار دیوار دروازه‌ای بود و برای دفاع مقابل هر کدام به فاصله سیصد یارد برج مدور بزرگی ساخته بودند. در هر برجی دو یا سه توب قرار داشت. با تمام مساعی که آغامحمدخان برای ازدیاد

جمعیت پایتختش به کار می‌برد و با کمک‌هایی که به تجار و صنعتگران می‌شد جمعیت تهران در سال‌های آخر سلطنت از پانزده هزار نفر تجاوز نمی‌کرد. از این عده سه هزار نفر بستگان دستگاه سلطنت و سپاهیان بودند.» (رابرت گرانت واتسن، تاریخ قاجار، ص ۵۰)

اگر واتسن ادعا دارد زمان آغامحمدخان، یعنی قریب ۲۳۰ سال پیش، تهران را دیده و بر آن شرح و وصف نوشته، پس برای معتر و ممکن کردن قول او، لازم است ابتدا کتاب بزرگی را که دانشگاه بهشتی و میراث فرهنگی و وزارت امور خارجه تأیید کرده‌اند، کتاب‌گذاریم، تألیف آن را ناشیانه بشماریم و همچنان به حضور در قصه‌های تاریخی خود بسته کنیم.

قریب ۱۵ سال پیش، سعید رهبر کوشید تا از مسیر جمع آوری اطلاعات مندرج در سفرنامه‌ها و دیده و شنیده‌های جهان‌گردان و مورخان و دیپلمات‌ها و ایران‌پژوهان، آشنایی روشن‌تری از حضور مؤثر ملتی فراهم آورد که خود یکی از آن‌ها است. چنین کوششی از آسیب ذهنی لاعلاجی خبر می‌دهد که آن گروه کم تعداد اهل مکاشفه نیز بدان دچار شده‌اند. زیرا آنان که انتساب افسانه‌های شاهنامه و قوم آریا و زبان دری و دیگر فصویل نظیر را، شایسته قبول نمی‌دانند و بر خود نمی‌بنند نیز ویلان مانده‌اند. در واقع این نوستالژی هر ایرانی بیرون گریخته از دایره عوام است که خود را در قالب رستم و سهراب و افراسیاب و اشکبوس و رودابه و گردآفرید نمی‌ریزد و تصاویر و تصوری که میراث مکتوب موجود به او می‌بخشد، بر دیوار تالارهای خودشناسی خویشتن نمی‌آویزد.

این‌ها عوارضی است که ناچار گریان هر کسی را خواهد گرفت که فاجعه پوریم را باور ندارد. سرانجام آقای رهبر در جست‌وجوی پیشینه خویش کوشید از مسیر جمع آوری مستقیم توصیفات و تعاریف موجود در ۵۰ منبع، از سفرنامه‌ها و یادداشت‌های پراکنده ایران‌شناسی، آینه‌ای برای تماشای چهره بومی خود بسازد، تا لافل بتواند سبقه قابل دفاعی را ادعا و اراده کند. نتیجه تلاش او کتاب کم و بیش حجمی شد که برای نخستین بار در سال ۱۳۷۶ و در استکهلم با نام **تگاهی دیگر به دیاری کهن** منتشر شد که همان ذکر «دیارکهن» در عنوان آن معرف نوع سرگردانی و

ناگزیری مؤلف است. کتاب او به این می‌ماند که در هر گذری راه بر گذرنده‌های ناآشنا و بی‌اطلاع بیندیم و پرسیم: ما کیستیم؟

اما ایرانیان هنگامی که می‌خواهیم خودمان را به رخ جهانیان و به ویژه غربیان بکشیم، بیشتر در جلد باستان‌شناس فرو می‌رویم و به گذشته درخشناد و پر افتخارمان می‌نازیم، گذشتی‌ای با عظمتی انسانهای و غور انگیز... برای شان بالای منبر می‌رویم که چه بوده‌ایم و در جهان چه‌ها که نکرده‌ایم و این همه برای آن است که برای آینده هیچ چشم‌اندازی نداریم و در مورد زمان حال خود نیز فکری نکرده‌ایم. اگر گذشته برای زندگی امروز و آینده‌مان هیچ دست‌آورد مفیدی نداشته باشد و صرفاً انگیزه‌ای باشد برای بی‌عملی و انفعال ما، از این نازش‌ها و به رخ کشیدن‌ها چه حاصل؟ تکرار مکرر این که فرهنگ و تمدن جهانی به ما مدبیون است و پشت سر هم ردیف کردن نامهایی چون زردشت، کورش، داریوش، مانی، فردوسی، خوارزمی، خیام، ابوعلی سینا، یروانی، حافظ، خواجه نصیر، مولوی و دهه‌نام پرآوازه دیگر چه نفعی برای حال و آینده ما دارد و تاکتون چه حاصلی به بار آورده است؟» (سعید رهبر، نگاهی دیگر به دیاری کهن، مقدمه، ص ۳)

اشکال و اشتباه آقای رهبر آن جا بروز می‌کند که شاید خبر ندارد آن قصه‌های ایران باستان و این صفات دراز شاعران و بزرگان فرهنگ ایرانی را غربیان برای ما ساخته‌اند نه ما برای آن‌ها. با این همه محتوای کتاب او در این برهه که می‌خواهیم با مسائل معاصر تعیین تکلیف کنیم، از جهاتی بسیار سازنده است. زیرا منطق بنیان اندیشه‌یی به اثبات رسانده است که از زمان قتل عام پوریم تا مقطع سلطنت ناصرالدین شاه تجمع انسانی در ایران و در هیچ مقیاسی برقرار نبوده، تا این خیل نقالان دروغین در باب چند و چون آن‌ها به خوش آمد خویش داستان بسازند و جمع کنونی را سرگردان‌تر کنند.

عادات و رسومی که من اطلاع دارم ایرانیان احترام می‌گذارند از قرار ذیل است: ایشان اعتقاد به خدایان و معابد و متابر ندارند و اعتقاد به آن‌ها را علامت حماقت می‌دانند و این به گمان من از آن جا ناشی می‌شود که ایشان چنان که یونانیان می‌پنداشتند معتقد نیستند که خدایان از همان جنس انسان‌اند، ولی عبادت آنان

چنین است که به قله بلندترین کوه‌ها بالا روند و از آن جا په درگاه ژوپیتر قربانی تثار گشته. ژوپیتر نامی است که ایشان به فلک‌الافلاک می‌دهند و همچنین ایشان هدایایی به خورشید، ماه، زمین، آتش، آب و باد تقدیم می‌کنند. (هرودت، تواریخ، ص ۱۰۵)

بنیان‌اندیشان آمده‌اند تمام این اتهامات و ابهامات را از زبان هرودت بر خود گوارا بگیرند، با این ضمانت که کسی معلوم کند او کتاب پربرگاش را با چه وسیله و بر چه موادی نگاشته است؟!

ایرانی‌ها تقریباً تمام کشیده قام‌اند. رنگ شان تیره یا زیتونی است و تگاه‌شان شبیه به تگاه پژواله. ابروان‌شان قوسی و در وسط پیشانی به هم متصل می‌گردد، ریش شاه مورد مواظبت مخصوصی است و موهای پلنگ و مجعدی دارد. ایرانیان بی‌نهایت محاط و سوء‌ظرفی هستند، به طوری که از ترس مسموم شدن و جادو وقی در خارج مملکت خود در کشور دشمن هستند حتی از میوه درختان هم نمی‌خورند. (آمین مارسلین، جلد اول، ص ۲۷۲)

صلاح را در این دیدم که اجازه بیشتری به آمین مارسلین برای امتداد توصیفاتش از ایرانیان ندهم، زیرا اتهامات و القایی را که در دنباله بر ما می‌بندد، با دشنام فاصله‌ای ندارد.

غالب زنان ایرانی همچون زنان بربرستان سیه چرده یا سبزه‌اند. اگرچه زن سفید پوست نیز بین آن‌ها دیده می‌شود که غالباً گرجی یا ارمی‌اند. بین آن‌ها بربرهایی شبیه اهالی هرمز یا زنان سراسر سواحل مجاور عربستان دیده می‌شوند. زنان و دختران پیشه‌وران و طبقات پایین به طور گروهی در شهر حرکت می‌کنند و دسته جمعی به حمام یا تغیریح و تماشا می‌روند. اما زنان معین و منتشخص هیچ گاه از خانه خارج نمی‌شوند و همواره با دقت مورد حراست قرار می‌گیرند و در خانه‌های خود حمام اختصاصی دارند. زیرا مردان ایرانی نسبت به زنان خوب‌ش حسودترین مردان جهان‌اند. با این همه برخی از عوام تن می‌دهند که زنان‌شان فاحشگی پیشه کنند و اینان همان رقصان و خوانندگانی هستند که چنان که گفته‌ایم در جشن‌های نایب‌السلطنه، یا دیگر صاحب منصبان یا در مجالس دیگر

می‌رقصند و می‌خوانند و بر حسب نوع استفاده‌ای که از آن‌ها می‌شود، پولی به آن‌ها می‌پردازند.» (سفرنامه دن گارسیا دسیلوا فیگوئرا، ص ۱۵۶)

فیگوئرا مقصد خود از بربستان را معین نمی‌کند و اگر به دنبال تعاریف او روانه شویم، کار دشوارتر می‌شود و همین علم و ادعای کنونی را که به خانواده و پدر و مادر و اولاد داریم، زیر سوال می‌رود.

«جمعیع اهالی این ملک از اعلیٰ تا ادنی به این فن شعبده‌آمیز اعتقاد دارند. لکن بسیاری از منجمین، خود اعتقاد به آن چه می‌گویند، ندارند. بل که این هنر را مایه تحصیل معاش کرده‌اند. طبقه شعرا از منجمین بیش تر تعلق می‌گویند و کم تر تمع می‌برند. معدودی از این طایقه از بخت و اقبال نصیبی دارند و بیش تر شان مثل شعرای سایر بلاد عالم به فقر و فاقه می‌گذرانند و به سبب کثرتی که دارند محل است که طور دیگر باشند. هر کس که اندک نوشت و خوانی می‌داند، اگر تبلی را بر زحمت ترجیح دهد، می‌تواند نام شاعر بر خود گذارد.» (سرجان ملکم، تاریخ ایران، جلد دوم، ص ۲۹۴)

جای تعجب است که غریبه تازه واردی به این ملک در اولین توجه به عالم شاعران و شعبده‌بازان و معركه‌گیران، از حال و احوال عمومی آن‌ها باخبر می‌نماید. اما در روزگار ما با این همه‌تالار و مراسم و تمجید و تفصیل، هنوز دست از بزرگداشت‌های باب و بی‌آبرو شده بر نمی‌دارند.

«هر خارجی که وارد ایران می‌شود تصور می‌نماید که ایرانیان مؤمن ترین ملل جهان می‌باشند. مذهب ملی و رسمی ایران اسلام می‌باشد و شب و روز آیات کوچک و بزرگ قرآن و کلمات و عباراتی که از احادیث و اخبار مذهبی اقتباس شده بر زبان مردم جاری است. شما اگر یک ربع ساعت با یک ایرانی صحبت کنید خواهید دید که چندین مرتبه می‌گوید انشاء الله، ماشاء الله، خدا بزرگ است، سلام الله عليه، صلوات الله عليه وغیره. اگر احیاناً نام قرآن به میان بیاید با نهایت تکریم این نام را تلقی نموده و آن را کتاب خدا می‌خواند و چنان چه بخواهد عبارات و کلمات چند از قرآن یا نماید آن‌ها را به عنوان «آیات کریمه» معرفی می‌کند و اگر چند نفر از هموطنانش هم اطراف او باشند، هنگام

ادای این کلمات باد در گلو می‌اندازد و حروف عربی را با مخرج اصلی ادا می‌کند و یک نوع حال تفکری به او دست داده و به طوری با خصوع چشم به آسمان می‌اندازد که شخص تصور می‌نماید وی یکی از مقدسین بزرگ است. ولی در میان هر بیست نفر که با این خلوص نیت ظاهری اظهار قدس و ورع می‌نمایند، مشکل بتوان یک نفر را یافت که باطنًا هم چنین خلوص نیت و قدس و ورعی داشته باشد و عجیب در این است با این که تمام ایرانیان از این موضوع اطلاع دارند و می‌دانند که این اظهار قدس صوری است و باطنی نیست، با این وصف به روی خودشان و دیگران نمی‌آورند. گویی این ملت بزرگ به موجب یک پیمان معنوی و یا مرழ موافقت کرده است که متفقاً این ریاکاری را پذیرند. این موضوع یکی از نکات اخلاقی خیلی جالب توجه ایرانیان است که در خور مطالعه بسیار است.«(کنت دو گوینتو، سه سال در ایران، ص ۷)

عجب است آن توسل به ریا که کنت دو گوینتو به رفتار ایرانیان ۱۷۰ سال پیش می‌بنند بسیار به اطوارهای امروزین مردم شیوه‌تر است. ضمن این که در ایران ۱۷۰ سال قبل هنوز تجمع و پایتخت و درباری پیدا نیست که دو گوینتو در میان آنان تفحص کند. در عین حال جای کتاب در فهرست دست‌ساخت‌های ذیع الله منصوری خالی است که در جعل تاریخ و ادب برای ایرانیان استاد کاملی است، به ویژه این که صد سال مقدم برکشف کامل علامات خط میخی و ذکر نام دولت هخامنشی، دو گوینتو ستایش نامه‌ای مفصل در بزرگداشت مقام کورش هخامنشی دارد و تذکر می‌دهد که: "شکی نیست اثری که از کورش در عالم مانده بهترین و سودمندترین گنجی است که از یک انسان باقی و جاویدان مانده و در افکار و ارواح چندین میلیون انسان در ادوار مختلفه کارگر بوده و خواهد بود". آیا از این مزروعه و مجموعه جز بوته پر خار تاریخ دروغین برای ایرانیان حاصل دیگری خواهد رست؟

اصفهانی‌ها از نظر شکل و قیافه در میان ایرانیان تعریفی ندارند. چهره و صورت آن‌ها، آمیزه‌ای است از خصوصیات نژاد آسیای شرقی، که آن‌ها را زشت کرده و به زیبایی خاص ایرانی‌شان لطمه زده است، صورت دراز و بینی کشیده و پهن و لب‌های کلفت و برآمده از مختصات قیافه‌ی اصفهانیان است. همچنین صفات خوب و پستدیده رانیز کم‌تر در اصفهانیان می‌توان یافت، آن‌ها مردمانی باهوش، کم صبر، دارای زخم زبان هستند و متلک پرانی می‌کنند. دشمنی و خصومت

خاصی میان آن‌ها و شیرازی‌ها وجود دارد، بعض و کیته‌ی متقابل آن‌ها نسبت به یکدیگر به حدی است که وقتی به هم می‌رسند کارشان با فحش و ناسزا شروع می‌شود و غالباً به زد و خورد و کنک کاری ختم می‌گردد.» (ایلچی پروس، سفری به دربار سلطان صاحبقران، ص ۳۷۸ – ۳۷۷)

نکته روشنگر این جاست که نزدیک به تمامی این سیاحان مفسر مسائل دیدار از ایران، عمدتاً از دروازه اصفهان وارد و از حصار شیراز خارج شده‌اند، چندان که گویی سرزمین مورد مکافته آن‌ها رشت و کرمانشاه و زنجان و گرگان و اهواز و غیره نداشته و گرچه اغلب افاضات‌شان به چشم‌بندی ماندتر است، ولی غالباً اصفهان و اصفهانیان را علی‌البدل ایران‌شناسی خود قرار داده و عنوان ایران و یا حتی شرق‌شناس را به خود بسته‌اند. انکشاف همین مطلب غریب از تنظیمات دروغین آن‌ها فرصت می‌دهد تا گمان کنیم در زمان آنان جز اصفهان و شیراز سرهمندی شده، محل تجمع دیگری شناخته نبوده است؟!

«حرص و آزی که خصیصه ایرانیان شده مرا اغوا کرد تا باور کنم تحسین آنان برای امام رضا آن قدر که به ثروت افسانه‌ای وی مربوط است، متوجه مسکیتان خانه او نمی‌شود. ایرانیان نسبت به دیدار اشخاص غیرمجاز از اماکن مقدس فوق العاده حساسیت دارند، هندوها و یهودی‌ها و ارمنی‌ها، مجاز نیستند در میدان دید آنان ظاهر گردند، زیرا تصور می‌شود فقط نگاه این گونه اشخاص از فاصله پانصد قدمی موجب بی‌حرمتی به مقدسات دنیوی و بی‌حرمتی نسبت به این مکان مقدس خواهد شد.» (آرمیتوس و امبری، زندگی و سفرهای وامبری، ص ۲۷۸ – ۲۷۷)

ایران این یکی مملو از مردم حریصی است که برای کسب درآمد بارگاه خراسان را بر پا کرده‌اند و آن چه را در باب نفرت از یهودیان و هندوها و ارمنی‌ها می‌گوید، نو نوشته‌ای مربوط به زمانی است که هنوز شهرهای ایران به مدار تولید و تمدن ورود نداشته‌اند. بدین ترتیب و از آن که حتی دو نمونه از ابراز نظر و پریشان‌بافی‌های مورخان و جهان‌گردان و ایران‌شناسان و دیلمات‌های فرضی با یکدیگر و با شناسایی‌های کنونی قابل انطباق نیست، بهتر آن که متنونی از میان کتاب آقای سعید رهبر را بی‌هیچ شرح و بسطی ارائه دهم.

بالاخره در زمان نادرشاه کلني غارت زده جلفا محکوم شد که هر روز مرتباً پولی معادل سه هزار فرانک مالیات بدهد و چون دیگر توانایی پرداخت این مبلغ را نداشت، بیست نفر از رؤسای آن را کشتد و بعد هم حکم کردند که کلیسا را بینند و مذهب اسلام قبول کنند. بنابراین کسانی که توانستند، دسته دسته مهاجرت اختیار کردند و سکنه‌ی جلفا منحصر شد به یک عده اشخاص بی‌پساعت که توانایی رفتن نداشتند و اجباراً هر گونه سختی را تحمل کردند. خلاصه کار به جایی رسید که ارمی توانست سواره به شهر وارد شود و می‌باشد که به محض ورود به پل‌ها پیاده شده و عنان اسب را دنبال خود بکشد. روزهای بارانی نیز از ورود به بازار ممتوح گردید تا مباداً مسلمانان از تماس با او نجس شوند. از طرفی هم لوطی‌ها در زیر پل‌ها کمین کرده، به قتل و غارت آن‌ها می‌پرداختند و این حال تا سی سال قبل دوام داشت. خوشبختانه در حکومت ظل‌السلطان گه فکر و روح آزادی دارد، آن رفتار بد پوطرف شده است و ارمی‌ها مجاز شده‌اند که کلیساهای خود را باز کرده به عبادت پردازند، اما چنان که می‌بینید دیگر جلفا رونق سابق را ندارد و از آن جمعیت کثیر فقط سه هزار نفر بیش تر باقی نمانده که در این جا مانده و از مسلمانان فاصله گرفته‌اند.» (مادام ژان دیولافو، سفرنامه دیولافو، ص ۲۱۸ – ۲۱۹)

اصفهان گردشگاه خوبی است، به شرط این که اصفهانی در آن تباشد تا به انسان خوش بگذرد.» (مادام ژان دیولافو، سفرنامه دیولافو، ص ۲۳۷)

در این موقع رئیس افشار تقریباً به آرزوهای خود رسیده بود، شبی در خواب دید که ماهی که چهار شاخ داشته، گرفته است و این ماهی چهار شاخ، دلالت بر چهار سلطنت می‌کند. علاوه بر آن به خواب دید که حضرت علی یک شمشیر به کمر او بسته و وی را برای نجات ایران روانه می‌کند و به او وعده‌ی تخت ایران را می‌دهد. یکی از شرایط قبول سلطنت آن بود که ملت ایران طریقه‌ی راضی و رفض را که به وسیله‌ی مؤسس سلسله‌ی صفوی در ایران رواج یافته بود، ترک گفته و به مذاهب قدیم برگردد. نادر در فرمان خود چنین نوشت: «چون از وقتی که این طریقه‌ی شیعه یعنی طریقه‌ی راضی و سبب رواج یافته، این مملکت منصل مرکز فساد و آشوب گردیده و امنیت و آرامش به کلی از این سرزین رخت برپسته است و لذا بهتر آن است که همگی سنی شده و این قضایا خاتمه یابد، اما چون مذهب ملی باید پیشوایی داشته باشد، بگذارید امام جعفر که از خاندان پیغمبر بوده و ما همگی نسبت به او احترام داریم، رئیس ما باشد. مطابق

گفته هانوی، رئیس مجتهدین به مخالفت برخاسته و نادر را نصیحت نمود که خود را فقط به سلطنت دنیوی محدود سازد. اما مرگ ناگهانی این شخص عالی مقام اخطاری به همقطاران او بود که خود را از مخالفت باز دارند. این تغییر رسمآ در یک جلسه‌ی بزرگی مورد تصویب قرار گرفت. هر چند که اکثریت ایرانیان حاضر از این تغییر قلبان نفرت داشتند، نادر برای آن که از نامطبوعی و ناپسندی این مذهب بکاهد، تصمیم خود را برای افزودن یک فرقه‌ی جدید به چهار فرقه‌ی سنتی به نام فرقه‌ی جعفری اعلام داشت. (ژنرال سرپرسی سایکس، تاریخ ایران، جلد دوم، ص ۳۶۵)

مشکلات مربوط به اجرای این فکر، یعنی به وجود آوردن اتحادیه اسلامی، مخصوصاً در ایران فوق العاده زیاد بود، چون که نفرت شیعیان از سه خلیفه اول اسلامی (ابوبکر، عمر و عثمان) به حدی در گذشته شدید بوده و هنوز هم هست که برخی پیروان از مشتاقان این فرقه گاهی «تاریخ ورود خود را به بهشت برین» به این ترتیب جلو انداخته‌اند که در مدینه نسبت به قبور خلفای سه گانه، که همه‌شان را به چشم غاصبان خلافت می‌نگردند، مخصوصاً نسبت به قبر عمر، که مورد نفرت آن‌هاست، مرتكب اهانت شده و بی‌درنگ به دست سنتی‌ها به قتل رسیده‌اند. (خاطرات سیاسی سر آرتور هاردینگ، صفحه ۲۹)

قبل از وداع با اصفهان باید این نکته را هم متنزک شوم که در این شهر بود که با پاره‌ای از مطبوعات فارسی آشنا شدم. یعنی مطبوعاتی که در زیر عبا، خیالات و افکار تازه‌ای را منتشر می‌کرد. در رأس آن‌ها روزنامه حبل‌المتین جای داشت که در گلکته طبع و منتشر می‌گردید و تقدیمات نیش‌داری راجع به سیاست تهران در آن دیده می‌شد و کتابی هم به نام سیاح هندی به عنوان تأثیرات یک نفر هندی که در ایران به سیاحت پرداخته، دیدم که دارای همان روح انتقاد بود و از سیر قهقهایی این کشور باستانی بحث و اظهار تعجب و تأسف می‌کرد. از طرف قفقاز هم روزنامه فکاهی ملا‌نصرالدین یا خواجه‌نصرالدین در ایران منتشر می‌گردید که از تاریک شدن عالم اسلامی و خصایص ارتقابی طبقه روحانی و سیاست مخالفت آزادی آن‌ها بحث می‌کرد و تأثیر زیادی در ایرانیان داشت. از همه مهم‌تر آن که یک غول سیاسی مخفی هم گاهی سر و کله خود را شان می‌داد و آن شب‌نامه‌هایی بود که با چاپ سنگی انتشار می‌یافت و مطالبی که باعث بیداری عامه ایرانیان بود در آن درج می‌شد. (موسیو ب. نیکیتن، ایرانی که من شناخته‌ام، ص ۵۷)

اوقتی سر میز غذا نشستیم، پرسیدم: اچرا ایرانی‌ها به رسوم و عرف تا این حد بی‌توجه‌اند؟ همه جا خرابه‌های بناهای قدیمی، شهرها و دهات و خانه‌های کوچک رها شده‌اند و به دست طوفان و باران سپرده شده‌اند و مأمن کرکس‌ها و کلاغ‌ها شده‌اند.»

امستعظم میرزا گفت: خیلی علت وجود دارد. سیرت و خوی خرافات پرسنی، طبیعت و تاریخ همه دست به دست هم داده‌اند و ایرانی را چنین ساخته‌اند. شاید لازم باشد که توضیح دهم منظورم از طبیعت چیست. آفتاب سوزان در ایران یک نقش عمده‌ای را بازی می‌کند. دهقان و کارگر فقیر، آب و خاک را به هم می‌آمیزد، خود کارخانه خشت سازی را به راه می‌اندازد و خانه‌اش را با همان خشت‌هایی که خود ساخته و خورشید آن‌ها را خشک کرده و پخته، برپا می‌کند. معمولاً این خانه برای عمر او کاف می‌کند. چنان چه احتمالاً یک باران تند خرابی آور بیارد و خانه‌اش را خراب کند، برای او ساختن یک خانه جدید راحت‌تر می‌باشد تا تعمیر خانه قدیمی. آن‌ها که پول دارتر هستند، خانه خود را با آجر و موzaایک می‌سازند. یک ایرانی به زیبایی و غنی واتمود کردن خود عشق می‌ورزد. پیش از هر کاری، اونما و جلوی خانه را می‌سازد و آن را تزین می‌کند و سپس احتمالاً پوشش تمام می‌شود و داخل و پشت خانه را مجبور می‌شود با خشت و گل تمام کند که در نتیجه در مقابل باران و دیگر عوامل طبیعی بسیار آسیب پذیر می‌باشد.» (کتس مدفون روسن، سفری به دور ایران، ص ۶۶-۶۳)

اذکر پلیس جنوب ایران به یادم آورد که کتاب کسل کشته تاریخ ایران نوشته‌ی سرپرنسی سایکس به فارسی ترجمه شده و به زودی منتشر می‌شود. درست است که این کتاب دارای اطلاعاتی است که در جای دیگر پیدا نمی‌شود، ولی خود پرستی که از هر صفحه‌ی آن تراویش می‌کند، مسخره است و فکر این که به فارسی منتشر شود، ناراحت کشته است و به ایرانیان دید نامطلوبی از یک نویسنده‌ی انگلیسی می‌بخشد. یک عبارت آن را به یاد می‌آورم که قریب به این مضمون است: «این کاخ باشکوه را که من ده سال قبل در آن اقامت داشتم شاه عباس ساخته». اما جای جای کتاب آکنده از جملاتی است که همین قدر مسخره است. به هر حال من باید پشتکار پیرمرد را ستایش کنم. او هفتاد و پنج سال دارد و در مورد ترجممی کتابش، مکاتبه‌ی گسترده‌ای با مترجم می‌کند.» (نامه‌های سر ریدر بولارد، ص ۲۵۱ - ۳۴۸)

«در این فصل هیچ تلاشی در توصیف ویژگی‌های اخلاقی ملت ایران به کار برده نخواهد شد. صرفاً درباره‌ی آن جبهه از شخصیت این ملت بحث خواهد شد که از لحاظ سیاسی اهمیت دارد. البته اهمیت سیاسی بستگی به این دارد که هدف‌های مطلوب و ضروری ایران را چه تشخیص بدھیم. اگر لازم دانسته شود که کشور باید به وسیله‌ی یک پادشاه مستبد یا یک دیکتاتور خودکامه اداره شود، آن وقت باید انتظار دیگری از رفتار ملت داشته باشیم تا وقتی که هدف استقرار دموکراسی است...»

«ایرانیان از نظر جسمانی زمحت و قوی هستند، به ویژه عشاپر که بهترین ذخیره‌ی افراد را در سراسر کشور تشکیل می‌دهند. کارگر ایرانی از نظر شکیابی و تحمل مشهور است. با وجود این اعتماد گسترده به تریاک طی نسل‌های متعددی قدرت اش را سلب کرده است. تغذیه‌ی بد نیز عاملی دیرینه و عمومی است و بیماری حصبه و تیفوس، اسهال خونی، مالاریا، تراخم، آبله و سیفلیس به نحو غمانگیزی شیوع دارد. به کار گماشتن کودکان در همه جا معمول است و می‌دانیم که این کار به هیچ وجه به ساخت یک ملت سالم سرزنشه کمک نمی‌کند.» (آرتور چستر میلسپو، آمریکایی‌ها در ایران، ص ۱۰۷-۱۰۳)

از این گونه اباطیل درباره ایران و مردم آن تا ضخامت چندین هزار برگ مسوده، به نام این سیاح و آن تاجر کهنه کار و وابسته نظامی ذخیره دارند تا تفکیک و تشریع و ترسیم و انکشاف آن چه در دو سه قرن اخیر بر سرنوشت این سرزمین آمده و یا منتشر کرده‌اند، قابل تعقیب و تدبیر نباشد. یک جست‌وجوی ماهرانه و عاقلانه در این یادداشت‌ها کاملاً نشان می‌دهد که به علت فقدان توده تمدنی و تاریخی، لاجرم اوصاف مردمی و مدیریتی را بر اساس اغتشاشی ترسیم کرده‌اند که بازگویی دقیق از مناسبات درونی و بیرونی ایرانیان به عنوان یک ملت را ناممکن می‌کند.

«روز ۲۹ اکتبر ۱۸۴۹ بالاخره به ایران رسیدیم، به کشور **کورش و داریوش و اسکندر**، در اینجا وقته به مناظر خشک و لم بزرگی که در پیش روی دارم نظر می‌کنم، به میلیون‌ها سپاهی خشایارشا می‌اندیشم و در عجبم که این سپاه گران از کجا آمدند.» (حاطرات لیدی شیل، ص ۱۷ و ۱۸)

کافی است از مراکز ایران‌شناسی سوال کنیم که لیدی شیل در سال ۱۸۴۹ میلادی، زمانی که کم‌ترین اطلاعات رسمی از متن کتیبه‌ها حاصل نشده بود، آگاهی خود از کورش و داریوش و خشایارشا را از چه منبعی برداشته است؟^{۲۸۰}

راه تهران به همدان را که طی می‌کردیم یک راه تاریخی در ایران به شمار می‌رود. این همان راهی است که اکباتانا را به راجیسیاری مربوط می‌کرد و همان راهی است که در آن اسکندر، داریوش سوم آخرین شاهنشاه هخامنشی را تعقیب می‌کرد. با این وجود ما موقع گذشتن از آن مجال فکر کردن به دوران گذشته تاریخ را نداشیم و در جست‌وجوی آثار آن نبودیم، زیرا گرفتاری، دردسر، مشکلات و موانع زیادی در سر راه خود داشتیم و نمی‌دانم واقعاً ایران از دوران باستان عقب‌تر رفته یا آن که دوران باستان هم جز این نبوده است.» (ایلچی پروس، سفری به دریار سلطان صاحبقران، سال ۱۸۵۹، ص ۲۸۰)

او ضاع این ایلچی، که حتی هخامنشیان را به مدد اسطرلاب می‌شناسد، از آن لیدی فرخناک تر است و انصافاً تمسخر آن‌ها را الذت بخش می‌کند. این ایلچی پروس که خدا می‌داند چه کسی است، در سال ۱۸۶۱ خاطرات سفر خود به ایران را در دو جلد، در شهر لایزیک و با نام *سفر به دریار سلطان صاحبقران* منتشر کرده است. سال ۱۸۶۱ میلادی چهاردهمین سال سلطنت ناصرالدین شاه است، ولی گویا ایلچی ما با تسلطی که به عالم غیب داشته و پیشایش از طول و عرض سلطنت ناصرالدین شاه که نزدیک به قرنی سلطنت خواهد کرد، با خبر بوده ۳۵ سال مقدم بر تاریخ، به شاه قجر لقب صاحبقرانی التفات می‌کند که در چند سال پایانی سلطنت او معمول شده بود. وسعت و گستره بی‌پروای در خیالات سبک‌سرانه در این گونه تنظیمات، چندان لجام گسیخته است که به خوبی نشان می‌دهد ذهن مؤلفان آن در ساخت و پردازش تاریخ و جغرافیای ایران، از آن که نمونه عینی در مقابل نظر نداشته‌اند، تا چه اندازه لایالی و بی‌صاحب و سودا شده است.

۳۳۱. مقدمه پیست و هشت

مورخ، از آن که به دنبال ماجرای پوریم، در گذر از تاریخ شرق میانه، جز دعاوی موهوم و مبهم نمی‌شود و از بنای تخت‌جمشید تا تحرکات دربار ناصرالدین‌شاهی را بی‌اصالت و ساختگی می‌شناسد، ناگزیر به صحنه گفتاری باز می‌گردد که سال‌هاست در آن بازیگرانی وابسته به کنیسه و کلیسا، درسیمای مورخ و باستان‌شناس و مرمت‌کار و هنرور و شارح، ایفای نقش می‌کنند و مژدوران و متعصبانی را گرد گفته‌های خویش گماشته‌اند تاراه را بر عبور حقیقت بسته نگه دارند.

مورخ با نظر در عنایین رسالات و تأیفات فراوان در موضوع قجرها، که همگی سفرهای سه‌گانه ناصرالدین‌شاه به فرنگ و دوگانه به خراسان را تصدیق کرده و تصاویر دست‌برده و مجعول میرزای شیرازی و میرزا رضا‌کرمانی و حاج‌سیاح و مبارزان مسلح انقلاب مشروطه و عباس‌میرزای صف‌شکن و مراتبی دیگر را در کوششی مبسوط به تاریخ معاصر خورانده‌اند، می‌پرسد پس تاریخ واقعی روزگار قجرها، با رعایت صورت بندي جدید را، چه‌گونه می‌توان تحریر کرد و از چه راه سلطنت طولانی و حادثه ترور شاه قجر در زیارتگاه، گواهی صحت می‌گیرد؟ به واقع هم‌صدایی این همه شارح و مفسر و مین تاریخ دریان دروغی چنین دشوار ساخت، راه به جایی نخواهد برد، مگر بی‌اعتبا به افواه، بار دیگر رخ داده‌های بارگاه و عرصه دربار قاجارها را ارزیابی کنیم.

کلید گشودن اسرار مسئله در این زاویه پنهان است که شاید بتوان به این و آن بهانه، سه بار سفر شاه قجر به فرنگ را بدون هیچ یادگار مصور ممکن دانست و پذیرفت، ولی اگر عکس و نشان مجهولی برای حجت آن ساخته شد، دیگر ذره‌ای تردید در رد انجام آن سفرها باقی نمی‌ماند.

چنین است که سعی بی‌نهایت دشوار مورخ در تدوین تاریخ نوین شرق میانه، در حالتی که بی‌تردید منبع ناآلوهه‌ای برای مراجعته نمی‌یابد و در آغوش هر دروغی تعلق ملی و مذهبی و فرهنگی بزک کرده‌ای را چنان جای داده‌اند که ابراز تردید و حتی

دعت به بازیبینی هر قضیه، در اندازه بازشناسی حافظ و مولانا هم، صفحی از متعصبان رگ گردن برجسته را، در برابر خود ایستاده می‌بینند. با این همه مورخ با بهره‌برداری از خرد نشانه‌ها، قوم پرستان را به جایگاه قضاوت درباره پیشته حضور خویش می‌خواند و انتظار می‌کشد تا لایه آگاهتری را که قدمت زمان ورود را در جای تحولات تمدنی قرار نمی‌دهند به چنین برداشتی عادت دهد و آشنا کند که با رجوع به اندک مکتوب مانده از قرن پیش، راه خودشناسی قومی فرهیخته‌تری گشوده می‌شود تا احتمالاً بازیچه آستان و اساتیدی نشویم که سر را بر گردن هیچ یک از ما نمی‌پستندند.

جدول شناسنامه میراث

ردیف	عنوان	یادی	نگارن	نگارن	نگارن	نگارن	نگارن	نگارن	نگارن
۱۷۶	روان	۵۷	حافظ	۴	۹	۹	۹	۹	۹
۱۷۷	سید ولی‌الله میرزا	۵۸	میرزا	۹۶	۹۰	۹۰	۹۰	۹۰	۹۰
۱۷۸	باش	۵۹	باش	۱۷۶	۷۳	۷۳	۷۳	۷۳	۷۳
۱۷۹	کیمی	۶۰	کیمی	۳۲	۲۷	۲۷	۲۷	۲۷	۲۷
۱۸۰	سید ولی‌الله میرزا	۶۱	سید ولی‌الله میرزا	۸۴۰	۹۰	۹۰	۹۰	۹۰	۹۰
۱۸۱	عزال	۶۲	عزال	۹۰	۷۳	۷۳	۷۳	۷۳	۷۳
۱۸۲	شاهزاد	۶۳	شاهزاد	۳۲	۴۳	۴۳	۴۳	۴۳	۴۳
۱۸۳	مرمع	۶۴	مرمع	۲۲۷	۷	۷	۷	۷	۷
۱۸۴	بورل	۶۵	بورل	۱۱۷	۲۱	۲۱	۲۱	۲۱	۲۱
۱۸۵	شاروس	۶۶	شاروس	۴۱	۳۳	۳۳	۳۳	۳۳	۳۳
۱۸۶	عزمها	۶۷	عزمها	۵۰	۳۳	۳۳	۳۳	۳۳	۳۳
۱۸۷	پیش	۶۸	پیش	۷۷	۵۰	۵۰	۵۰	۵۰	۵۰
۱۸۸	پیکا	۶۹	پیکا	۳۱	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰
۱۸۹	العر	۷۰	العر	۲۲۸	۷	۷	۷	۷	۷
۱۹۰	حلیمه	۷۱	حلیمه	۷۲	۴	۴	۴	۴	۴
۱۹۱	سلیمان	۷۲	سلیمان	۷۸	۱۷	۱۷	۱۷	۱۷	۱۷
۱۹۲	سکان	۷۳	سکان	۱۰۷	۹۰	۹۰	۹۰	۹۰	۹۰
۱۹۳	مکان	۷۴	مکان	۸۹	۱۷	۱۷	۱۷	۱۷	۱۷
۱۹۴	ملکه	۷۵	ملکه	۱۰۷	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰
۱۹۵	ملکه	۷۶	ملکه	۱۰۷	۷۹	۷۹	۷۹	۷۹	۷۹

Transcription of Zeynab's Transliteration Table.

پیش از این، ارائه صورتی از کتاب عهد عتیق به زبان ترکی، که در سال ۱۸۹۱ یعنی ۱۲۰ سال قبل در لایزیک انجام شده بود، فضایی فراهم کرد که توسط ترک شناسان حرفه‌ای با نامناسب ترین رده‌ها تا حد اتهام نادانی و کم‌سودایی و ترکی ندانی مترجم تورات رویارو شوم و آن برداشت عمومی و منظور را که فقط ابطال رجزخوانی قومی از مسیر بالا نشینی فرهنگی بود و هیچ حقوق تاریخی و قومی را از تجمعی نمی‌ربود، در هیاهوی دفاعی متعصبانه باز هم به فراموشی سپرده شود. هر چند در دو

برگ آغازین کتاب، ناشر به زبان انگلیسی تذکر می‌دهد که تورات را برای رفع نیازهای مردم موارء قفقاز و ترک‌های آذربایجان تهیه دیده است:

Trans Caucasian or Azerbaijan Turki Bible

آنان از این سند پر بها برای شناخت و آشنایی بیشتر با پیشینه قوم خود سودی نبردند و نکوشیدند زبان آن نوشه را با دیگر تأثیفات پیشین و زبان جاری و امروزین بسنجند و جایه‌جایی فرهنگی احتمالی و از جمله تعلق دینی و مذهبی مسلط را در گذر از لغت‌نامه و مفاهیم آن کشف و عرضه کنند. آن چه را با زبانی عصی از صاحب نظران ترک شنیدیم و خواندیم رد غیرممکن این فراورده فرهنگی بود که می‌گفت زبان ترک لغات انتزاعی بومی ندارد و برای رفع این کمبود، لاجرم دست طلب به دارایی‌های زبان‌های فارسی و عربی دراز کرده است. این حقیقت مطلق و ملموس را که در وجه دیگر از جوانی و خامی کامل زبان ترکان خبر می‌داد، توطئه‌ای علیه فرهنگ هفت هزار ساله و حقوق ملی ترک‌ها شناختند و یکدیگر را با این خیال تسلی دادند که هنوز سنگ‌نوشته اورخون را به عنوان شاهدی برای دیرین شناسی قوم ترک در اختیار دارند و در این میان آن سودا و سواد زیر دست و پا ماند، که مراکر جهانی کیسه و کلیسا، با وجود اعتقاد عمومی بر مسلمان بودن ترکان، ارتباط آذربایجان و مرکز کلیسایی لاپزیک را به کدام نیاز برقرار کرده و احتیاج ترک زیانان مسلمان به کتاب عهد عتیق چه وجوهی داشته است؟^{۱۹}



او شفیرین مار اشلاوله بودند، پانیلار او بطریت هدفی ایام
دری بودند، نداگارانی گوییدند.
حضرت علی یوبده اسلامی تفسیر ایشی، لکن یعنی
ایش کیاریش سوی مسلمانی هم آکا پس و فور گشودند
هدف حضرت هفتمی خلقان ایلانه بوشوه وی.
حضرت شیخان ایوان کیجنه، اکاطن و قصیع ایش
در عی خالق قادمه اصلح و طریق حدیث ایشان ایش.
حال جیانته جنت ایله هنتر ایلانه برداشت جبل
القدیر جنته شیخ ایله پار ایلکنکن نیزی که دسته بیلور.
قصت هزاری یعنی پلک هارزم یادی، حکومت ایله شدن
و علایت ایله هرچوچ بر قوت ایلوپ بریست که کویره شدند
دریسته کویره، ملایت کویزیکن لازم کرد.
پوشش و ملاحت تو ایوان (این کو زی کیچوری
شیب ایلوپ ایسه درگری کفری با خسرو تو ازو و بوطریه
کلز دنک ایلوپ ریزان نام بودند که کون ایش برداشت
این شارجهه ایش کویره.
قائی که حضرت شیخان زیانته اهل اسلام را به
زیکن ایلوپی بیان ایس ایران دیشیه بیوکانی
هادت فیضان میدوه ایلانه مأموریتل هدایت ایش
ایمان ایله باشدایی، بسته علی دنک بوزیان ایلکنکن

شیخان

شیخیلر دن بعینیلری بروقشه جمهده حضرت علی ری
ایله و سوی علی و ایزایه طیار ایشان ایشان.
ایلیوکه والامه، بیان ایلشیلی ایلزاره حضرت علی دفع
نه حنده ایوه العاده صرف ماسی ایشندی.
حق ایلامن کیان اهل فیاض ایلخان و حضرت هیان
ارضا ایله تایف دات ایلن بیدرک هیبان جیغیشی
سالشیه دی.
مکریه بر ایه پاشن، بر نکوب بونکنی هیدان
میوندی، حضرت حمایه، هنلا ایوندی، حضرت جبلان
مساهمیه گرم میز قلکنی.
بعد بمریان ایله ایل ایشان که هیدان بیچاره است ایزوم
کویزی، حضرت هیان ایسه آکاماده ایندیکی جمهده
هیبان وطنیان میشه ایزی.
بیونکه بر ایل حضرت هیل نور دیده بیکمیر ایلان

و این کتاب دیگری است باز هم به زبان ترکی که در حوالی انتشار تورات قبلی به قلم احمد جودت و با نام قصص انبیاء و تاریخ خلفا به سال ۱۳۰۰ هجری در استانبول به چاپ رسانده‌اند.

کتاب را می‌توان در خدمت این شناسه و در زمرة نخستین تلاش‌هایی گرفت که از میان آن فرقه دیگری را به میدان جدایی و دشمنی در میان مسلمین دست‌ساز کرده‌اند. برای رسایی بیشتر کتاب و کتیبه سازان کافی است پرسیم اگر جودت – نامی که در ردیف کاتبان دربار بی‌نشانه عثمانیان قرار داده‌اند – در قرن پیش تاریخ پر طول و تفصیلی در مدخل خلفا و قصص انبیاء بدون ذکر منابع نوشته است، پس تولید هر کتاب دیگر در موضوع و توضیح فرق اسلامی نیز حاصل یک رفتار فرهنگی برنامه‌ریزی شده است که با وجود فصول متعدد و مختلف، جودت‌های دیگر نوشته‌اند.

اقصص آدم، قصه ادريس، قصه نوح، قصه هود، قصه صالح، قصه ابراهیم، قصه لوط، قصه اسماعیل و اسحاق، قصه یعقوب و یوسف، قصه ایوب، قصه یوشع،

قصه داود و سلیمان، قصه الیاس و الیع، قصه یونس، قصه ذکریا و یحیی و عیسی، بعثت رسول الله، بعثت محمدیه، هجرت محمدیه، غزوه بدر، غزوه احد، بژ معونه وقوعی، غزوه نضیر، هجرت کشینجی ییلی، غزوه مرسیع، غزوه خندق، هجرت کشینجی ییلی، مصالحه حدیبیه، فتح خیر، سفراء پیغمبری، عمره پیغمبری، هجرت کشینجی سنتی، محاربه موتا، بعضی وقایع حربیه، استطراد، بعضی وقایع عسکریه، فتح مکه مکرمہ، وقوعه خزیمه، غزوه هانی، غربیه، وقوعه اوطاس، محاصره طائف، تقسیم غنائم، رسول اکرمک مکدیه و اندن مدینه و عودتی اثناسته ظهوره کلان بعض وقایع، غزوه تبوک، اهل طائفک اسلامی، سال حالک تسمه وقایعی، هجرت کشینجی سنتی، بعض اوصاف سنتی محمد، ترکه نبویه، زوجات طاهرات، رسول الکرمک معتق و معتقدلری، مؤذنلر، خطیبیلر و شاعرلر، فقهای صحابه، کتاب حضرت پیغمبری، امرای عسکریه، امرای ملکیه و مأمورین مالیه، مبعوثین و سفرای پیغمبری، اجمال احوال، تسمه، اصحاب کرامک مراتبی، عشره مبشره نک انسابی، عشره مبشره نک اجمال احوالی، رسول اکرم حضرتلرندن صکره ظهوره کلان بعض احوال، بعض وقوعات، لاحقه، اخبار مرتدین، خبر طلیعه و سلمی، وقوعه مالک، وقوعه یمامه، جمع القرآن، وقایع بحرین، احوال عمان و مهره و یمن، غزوات عراق، ولجه و لیس محاربه لری، فتح حیره، حیره نک فتحدنن صکره ظهوره کلان وقوعات، فتح انبار، فتح عین التمر، وقوعه دومه الجندل، بعثیه وقایع عراق، اون اوچنجی سنه هجریه وقایعی، خالدبن ولدیک عراقدن شامه و رودی، یرموک و قعدسی، وقده فحل، کیفیت وفات صدیق و خلافت فاروق، عهدنامه صدیق، کوبیری وقوعی، احوال مشی، سعدبن ابی وقاراک امارتی، وقایع، سعدبن ابی وقارا اردوسنک قادرصیه یه حرکتی، فذلکه، فتح دمشق، احوال اردن، احوال عراق، رستمک سر عسکرلکی، سفرای اسلامک مداینه کیدوب کلدکلری، رستمک حیره یه و اندن قادرصیه یه حرکتی، قادرصیه وقوعی، فتح ایله، غربیه، فائده، ۱۵ سنه هجریه وقایع شام، ترتیب عطا و تدوین دیوان، وقایع عراق، محاصره مداین، وقایع ۱۶ سنه، فتح مداین، فتح تکریت و موصل و نینوا، وقوعه جلو لا و فتح حلوان و ماسبدان، متفرقه، وقایع ۱۷ سنه بنای کوفه و بصره، الجزیره ایله ارمته قتوحاتی، بصره جانبده و قوع بولان فتوحات، فتح رامهرمز و تستر و اسارت هرمزان، فتح سوس و جندیسابور، وقایع ۱۸ ظهور قحط و وبا، وقایع سنه ۱۹، وقایع سنه ۲۰، فتح اسکندریه، متفرقه، بقیه احوال عراق، وقایع ۲۱، فتح همدان و اصفهان، متفرقه، وقایع سنه ۲۲، بعض

و قایع همدان، فتح قزوین و زنجان، فتح ری و قمس و جرجان و طبرستان، فتح آذربایجان و شهر زور و دربند، طرف ایران ایچیته افتخام اولندیغی، فتح خراسان، ۲۳ سنه‌سی فتوحاتی، فذلکه ایام عمر، کیفیت وفات عمر، اولاد عمرالقاروq، تتمه، و قایع سنه هجریه ۲۴، سنه ۲۵، و قایع آفریقا، و قایع سنه ۲۶، لاحق، غزای اندلس، استطراد، و قایع سنه ۲۷ و سنه ۲۸، فتح قبرس، و قایع سنه ۲۹، حج عثمان، و قایع سنه ۳۰، ولید ک کوفه امارتندن عزلی، سعید ک کوفه امیری اولدینی، ترتیب و تحریر مصاحب شریقه، بعض و قایع، احوال ابی ذر و ظهور ابن سباء، و قایع ایران، و قایع سنه ۳۱، محاربه‌ی بحریه، وفیات اعیان، و قایع سنه‌ی ۳۲، و قایع حریه، و قایع سنه‌ی ۳۳ و ۳۴، ناسک امرا حقنده واقع اولان اعترافات و شکایات، کوفه و جووهندن بغضیلرینک شامه کوندرلد کلری، امرانک مدیته ده اجتماعی، کوفه والی‌ی سعید ک عزلی، ظهور مبادی اختلال، استطراد، و قایع سنه ۳۵، حضرت عثمانک محصوریتی، شهادت عثمان، حضرتک عثمانک نسبی و اولاد و ازواجه، بعض اوصاف و فضایل عثمان، حضرت عثمانک کیفیت دقی».

تاریخ خلفا و قصص انبیاء، همانند بازگردان تورات نیست که به ترکی درآمده باشد، این کتاب از پایه مؤلف مستقلی به نام جودت دارد که نمی‌گوید این همه اطلاعات تاریخی و مذهبی را از چه متى برداشته و یا اقتباس و اختیار کرده است. آن چه مشهود است این که کتاب جودت از جلد نخست تا ششم آن چنان که در فهرست فصول آورده‌ام به توضیح ماجراهایی پرداخته است که با مرگ عثمان تمام می‌شود و در دنباله و پایان از دوران خلافت امام علی همان دو صفحه‌ای را می‌آورد که در دنبال سو تیتر «فذلکه» آمده است. بار دیگر فرصتی است تا از مسیر متن تاریخ خلفای جودت، بی‌بستن اتهام مفرح ترکی ندانی به او، به تاریخ ترکان آذربایجان و پایگاه پیش از مهاجرت آنان توجهی شود و اگر دلیلی برای نیاز به چنین جابه‌جایی و جنبشی لازم شد، پس لغات عربی در چهار سطر نخست از دو برگ نهایی کتاب جودت را دوباره خوانی کنم: خارجی، بعضی، واقعه، فاجعه، حضرت، اتهام، سوء‌ظن، افترا، قیام، حال، یان، دفع، فته، حق، فوق العاده، صرف، مسامعی.

۳۳۲. مقدمهٔ پیست و نه

سرانجام و به دنبال قریب صد سال ساخت و ساز در شرق‌میانه، به همت عاملینی از هندیان و ارامنه و دست‌اندرکاران دیگری از مردم شرق اروپا، با بالا بردن ردیفی از کاروان‌سرا و برج و میل و امامزاده و مسجد و مقبره، همزمان با گسترش تعرض فرنگی‌ها، پروسه و پروژه تجدید حیات اجتماعی در ایران پس از پوریم را توسعه دادند و با توزیع و تزریق گروه‌های مهاجر، از مراکز مختلف جوامع مبتدی اطراف، ظواهر لازم برای تبدیل وادی ۲۲ قرن در سکوت مانده ایران به سرزمینی با نشانه‌های تاریخ و تمدن با پایگاه سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و عبادی، فراهم دیدند و گرچه محاسبه زاویه محراب مساجد نو سازشان هم درست نیست، ولی با تذکرات و تعارفات نامتجانس تاریخی، که جز قصه از آنان در ذهن نمی‌ماند، ارزش پایگاه خود را تاثیری بالا کشیدند و برای هر گروه تازه پا و نوبدید شجروهای ساختند که گرچه بی‌اندازه مقواهی است، اما کسانی کباده اسکان چند هزاره در این یا آن موقعیت را می‌کشند.



با توجه به همراهان و همسران ناصرالدین شاه، به گمان نوعی از فقر لاعلاج در بساط دربار دیده می‌شود که تنها می‌توان تذکر داد که این مجموعه جز تمرین یک سلطنت ساختگی و بی‌پشتونه تاریخی و جغرافیایی کاربرد دیگری نداشته و نقش سلطان، سابقه و نمونه قبلی در ایران پس از پوریم نداشته است، به خصوص اینکه رفقارهای جدی شاه هم، چون سفرهای او به فرنگ نامعتبر شده، پس منطقی است پذیریم سلسله قاجارسازان نیز با نیت کسب مهارت در فضاسازی نیازمند اند از قاجارها بوده‌اند. در واقع موضوع ارسال او به سفر فرنگ و غیره، رنگ و لعابی با قصد پنهان کردن فلاکت سلسله به اصطلاح قاجار بوده است. پیش از این هم نارضایتی شاه شهید، آن هم در دهه آخر عمر، از نداشتن اتاق خلوت مخصوص به خود را نیز شنیده‌اید.

ناصرالدین شاه اکمل نبود. ولی دوست داشت از هر خوردنی بچشد. تقاله هر چیز حتی سینه جوجه و میوه را پس از جویدن بسیار بیرون می‌آورد. چند نوع ماست عالی با گلپر تازه، کرفس، پسته تازه یا چاتلاتقوش برایش تهیه می‌کردند که گاه مرا از آن‌ها نصیبی می‌رسید. بدین معنی که «سلطان کبابی» یا «اقلیگه‌خانم» مرا به اتاق آینه کوچک خوانده نصف جوجه از کباب مخصوص و یکی دو فاشت از ماست‌ها به من می‌دادند که تاکنون لذت آن را فراموش نکرده‌ام. شاه پس از شام یک فنجان کوچک قهوه در قهوه‌خوری طلای میتا می‌نوشید و بعد قلبان می‌کشید. قلبانش بسیار طریف و مرضع به سنگ‌های گران‌بها بود. (دوستعلی خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، ص ۲۲)

این شرح آن نادری، حتی دراندازه توصیف ماست سفره و ظرافت قلبان مرضع شاه است که گویی به مذاق نزدیکان او نیز، تا ارتفاع نقل در تاریخ، خوش می‌آمده است. معیرالممالک بسیار مصر است که کوزه قلبان شاه را غرق جواهر کند، آن هم زمانی که بر دست و پا و گردن و گلوی زنان شاه در تصاویر باقی مانده و موجوده به میزان حلقه‌ای حلی نیز زینت ندیده‌ایم. آن چه از این ظاهراً شاه، این جا و آن جا برمی‌خوریم، پر بهتر از تقاله‌های لقمه‌ها و به راستی در حد همان دو فاشق ماست هم نیست.

«بین سال‌های ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ قمری، ناصرالدین‌شاه برای دیدن نمایشگاه پاریس که برج ایفل یادگار آن است، به فرنگ رفت و عزیزالسلطان را که در آن وقت ۱۳ ساله بود با خود برد. او همه جا در کنار شاه بود و مورد نوازش پادشاهان و ملکه‌ها قرار می‌گرفت. ملکه ویکتوریا او را فراوان نواخت و با وی عکس آنداخت. در روزنامه‌ها عکس‌ها از او به چاپ رسید و مقالات گوناگون درباره‌اش انتشار یافت. او را «آفواری» یعنی مقرب و محبوب شاه ایران نامیدند.» (دوستعلی خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه، ص ۹۳)

در بررسی‌های حرفه‌ای و یا آماتور، از دوران ناصرالدین‌شاه، هرگز کسی در وقوع سفرهای او تردید نکرده و همین بی‌حیایی جمعی در انتشار دروغ، مورخ را مشتاق می‌کند تا علت تن دادن به این آلدگی فرهنگی و جمعی را باید و شاید که شانس رو کند و یکی از آن تصاویر ملیجک و ملکه انگلستان احتمالاً از مخفیگاه کنیسه و کلیسا‌یی پیرون کشیده شود.



تا این زمان آن چه از این ملیجک باز می‌دانیم که به عنوان سرپرست یک قوم و ملت و سرزمین، در قریب ۱۵۰ سال پیش عنوان ناصرالدین‌شاه گرفته، این باور است که او جز شکار و مراجعه به حرم‌سرا دغدغه دیگری نداشته و هیچ گونه تأثیر سیاسی و اقتصادی و فرهنگی در زمان دراز و ۵۰ ساله افتدار این کچ کلاه چلپانشین نتراشیده‌اند. بررسی این تصویر که نحوه و مکان گذران ساعات خلوت سلطانی را با

دراز کشیدن همگانی بر شبه پتوی در زیرزمینی نمایش می‌دهد، از جوانب گوناگون، دوران قجرها را از توصیفات و تعارفات کثونی بیرون می‌فرستد که آوازه‌منددترین سلطان آن تخت خواب و خلوتکده با اثایه اطلس و حریر ندارد و از آن که تنها یادگار تحرک سیاسی و فرهنگی شاه قجر، یعنی سفرهای مکرر به فرنگ هم، بی‌نشانه و مردود است، لاجرم کار شناخت کامل قجرها به چنان بن‌بستی می‌رسد که هر ترقی در برای بازسازی عمومی مسائل آن دوران مگر با ورودی بی‌واهمه میسر نیست. مورخ معتقد است که ژست گرفتن در برابر دورین عکاسی و در چنین حالت و مکانی، خود حکایت آشکاری است از این امر که سلطنت و رعایت عوالم و حواشی و تشریفات آن، در عهد ناصرالدین شاه هنوز تمرين و تدوین نشده بود و دستور العمل رفقارهای مدیریت تاریخی، بر اساس تجربه هم فراهم نبود. با این همه مورخ عاملی روشنگرتر از کشف علت ساخت افسانه سفرنامه‌های ناصرالدین شاه به اروپا در برابر خود ندارد و چنان که از عوالم و علائم آشکار می‌شود، آن گروه سازنده نماهای مادی در دورانی نزدیک به ما، که با عنوان کلی عصر صفوی و زندی و افشار و قاجار نام گرفته، آن گاه که مناظر مادی اطراف را برای بالا بردن نیازهای حقوقی یک قدرت رسمی کافی شمرده‌اند، ناگهان در اندک مدتی از پس دیوارها و شبستان‌ها و باغها و حوزه‌ها، چهره‌هایی آشکار می‌شود که هر یک با نام مستعار اختصاصی خود خطاب می‌شدند.

اعز الدوله، شهاب‌الدوله، نصر‌الدوله، مؤتمن‌السلطان، معزالدوله، مستشار‌الدوله،
 امين‌السلطان، شجاع‌الدوله، صنيع‌الدوله، طيب‌الدوله، حكيم‌الدوله،
 كاتب‌السلطنه، شاعر‌الدوله، عزيز‌الدوله، مشاور‌السلطنه، افتخار‌الدوله، ظفر‌السلطنه،
 مظفر‌الدوله، ظفر‌الدوله، حشم‌الدوله، شريف‌الدوله، ظهير‌الدوله، حسام‌السلطنه،
 معين‌الدوله، معظم‌الدوله، مكرم‌الدوله، نايب‌السلطنه، نصره‌الدوله، حسام‌الدوله،
 سهام‌الدوله، دير‌السلطنه، يمين‌الدوله، يسار‌الدوله، آصف‌الدوله، سرانجام‌الدوله،
 ارفع‌الدوله، اعتضاد‌الدوله، امين‌الدوله، امين‌السلطان، شحنه‌السلطنه، جلال‌الدوله،
 جمال‌الدوله، مجدا‌الدوله، تجم‌الدوله، كوكب‌الدوله، مشكوره‌الدوله، مصباح‌الدوله،
 سراج‌الملک، مؤيد‌الدوله، شجاع‌السلطنه، ضياء‌الدوله، مهندس‌الدوله، معمار‌الدوله،
 ضرغام‌الدوله، حاجب‌الدوله، دريان‌الدوله، ناظم‌الدوله، منطق‌الدوله، نقيب‌الدوله،
 خطيب‌الدوله، اديب‌الدوله، شاعر‌السلطنه، اعتضاد‌السلطنه، افتخار‌السلطنه،

رکن‌الدوله، متحن‌الدوله، معتمدالدوله، بهاءالدوله، احتشام‌الدوله، سيف‌الدوله،
 شکوه‌الدوله، رمح‌الدوله، زکي‌الدوله، رضي‌الدوله، صارم‌الدوله، صمصام‌الدوله،
 قوام‌الدوله، علاء‌السلطنه، وقارالسلطنه، شرف‌الملك، عز‌الملك، افتخار‌الملك،
 اعتماد‌الملك، انتصار‌الملك، اعزاز‌الملك، مبشر‌السلطنه، مدبر‌الملك، معز‌الملك،
 صدر‌الدوله، عضد‌الملك، عضد‌السلطنه، صديق‌الدوله، خازن‌الدوله، قادر‌الدوله،
 مقتدر‌السلطنه، اعتصام‌السلطنه، وكيل‌الدوله، وزير‌الدوله، نير‌الدوله، شجاع‌الملك،
 ذكاء‌الملك، بيان‌الملك، معين‌الملك، احتشام‌الملك، متصرّ‌السلطنه،
 ارفع‌السلطنه، عدل‌الملك، معين‌العدايه، معين‌الاياله، نصره‌الملك، اقبال‌الملك،
 اقبال‌السلطنه، حكيم‌الملك، طيب‌الملك، فيلسوف‌الملك، مسيح‌الملك،
 سهام‌الملك، قوام‌الملك، خازن‌الملك، علاء‌الملك، دير‌الملك، بهاء‌الملك،
 ضياء‌الملك، نظام‌الملك، عضد‌الملك، ظهير‌الملك، سيف‌الملك،
 شمسير‌الملك، معتمد‌الملك، تاظلم‌الملك، سراج‌الملك، وكيل‌الملك،
 نجم‌الملك، قوام‌الملك، حشم‌الملك، مشير‌الملك، مشکوه‌الملك،
 اديب‌الملك، اديب‌الممالک، امين‌الملك، مهندس‌الممالک، محقق‌الملك،
 سعد‌الملك، صنيع‌الملك، شهاب‌الملك، سحاب‌الملك، يمين‌الملك،
 لسان‌الملك، صدق‌الملك، صديق‌الملك، ناصر‌الملك، ناصح‌الملك،
 عميد‌الملك، عماد‌الملك، عماد‌السلطنه، ساعد‌الملك، ساعد‌الدوله، ساعد‌السلطنه،
 ساعد‌الوزاره، محقق‌الدوله، محقق‌السلطان، امين‌دربار، امين‌شورا، امين‌خلوت،
 امين‌حضرت، امين‌حضور، امين‌ديوان، امين‌نظام، امين‌لشکر، امين‌حرم، امين‌خاقان،
 امين‌همایون، امير‌نظام، مشیر‌نظام، وزیر‌نظام، شجاع‌نظام، مشرف‌نظام،
 سررشته‌دارنظام، بدايع‌نگار، وقایع‌نگار، امين‌الوزاره، نایب‌الوزاره، معین‌الوزاره،
 اعتضاد‌الوزاره، اعتضاد‌الوزاره، معتمد‌الوزاره، صدر‌العلماء، اعتماد‌العلماء،
 اعتبار‌العلماء، افتخار‌العلماء، ملك‌التجار، وكيل‌التجار، امين‌التجار، صدر‌الذاكرين،
 فخر‌الذاكرين»

در سرزمینی که ۲۲ قرن رعیت و ارباب فتووال، کشت و کار، بازار و تولید و توزیع،
 کارگر و سرمایه‌دار، سازمان‌های سیاسی و اتحادیه‌های صنفی به خود ندیده بود و
 یک کارگاه نجاری و آهنگری و نیز یک عنصر بومی صاحب مکنت و قدرت
 سیاسی و ایزار کارآمد نداشت، دارندگان این القاب که هنوز هم تاریخ مصرف‌شان
 سرنیامده و شناسایند، مشغول تمرین مدیریت‌های متکی و متصل بالقب خانوادگی

خویش بوده‌اند. این ظهور اسامی که هر یک مسئول و مدیر اداره ماجراجایی شناخته می‌شوند که از درون نامشان قابل استخراج است و آن تقسیم‌بندی غیر کلاسیک و پذیرش شده در شرایط معین ایران در جامعه‌ای متلاطم، منشاء‌ی جز اعلام آغاز رویارویی دو قدرت متقابل ندارد: **خانواده‌های هزار فامیل و مردم بی‌پناه هیچ‌کاره و به زبان آشناز، حاکمان و ذیر دستان**. این تقسیم‌بندی چندان با الگو و ظواهر اجتماعی کتونی ما مطابق است که لایه‌ای از صاحبان قدرت و مکنت در رده‌های مختلف ساختار حکومتی و مدیریت در همین جمهوری، هر یک به نوعی، کم و بیش و پنهان و آشکار با همان هزار فامیل اولیه مرتبط‌اند.

۳۳۳. مقدمه سی

در مسیر بررسی مسائل تاریخ معاصر ایران، ناگهان با حضور قاجارها مواجه می‌شویم که گویی از آسمان باریده‌اند و هنگام ارزیابی میراث آنان، به صاحب منصبانی بر می‌خوریم که قدر قدرت‌ترین شان، حتی از نبود چهار دیوار آبرومندی برای خلوت گذرانی خویش گله‌مند است، با این همه مورخانی از همه نوع، خودی و غریبه چنان اموراتی را به زمان آن‌ها ثبت کرده و نسبت داده‌اند که بی‌حاشا و تردید هر یک برای تولید تحولی بنیانی در آن مجموعه کافی بود.

«در اوایل سلطنت، اندرون ناصرالدین‌شاه همان اندرون خاقان بود و چندان وسعت نداشت... پس از آن که زن‌های شاه رو به افزونی نهادند رفته رفته جا تیگ شد و ناگزیر به بزرگ کردن اندرون پرداختند. در سال ۱۳۰۱ قمری که ناصرالدین‌شاه به مشهد رضا علیه‌السلام مشرف شد، به آقا ابراهیم امین‌السلطان پدر میرزا علی‌اصغرخان اتابک امر کرد تا در غیبت او اندرونی وسیع و درخور، بنیان نهاد.» (دوستعلی‌خان معیرالملالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه، ص ۱۵)

حالا از آن که باخبریم شاه قجر به زیارت مشهد نرفته، پس اندرون وسیع هم ساخته نشده و قبله عالم ناگزیر به همان مکان دیدارهای خارج از شان خویش قناعت می‌کرده که بازدید دوباره‌ای از آن را به شهادت خواهم طلبید، تا معلوم شود هنگامی که چنین فقر آشکاری را به دست تعارفات و قمپزهای معمول در باب ملزمات دربارها می‌سپرند، مثل همیشه و موارد بسیار دیگر، به شروع زیر مبدل می‌شود.

«پذیرایی میهمانان در «قالار سبز» به عمل می‌آمد که آن را با اثاثه و فرش‌های سبز آراسته بودند. ظرف‌ها نیز جمله از بلور و چینی سبز انتخاب شده بود. چند دسته نوازنده از قبیل: «گل رشتی»، «طاوس»، «ماشالله»، «کریم کور» و «مؤمن کور» فراخوانده می‌شدند. اینان پس از ورود به خانه متبر السلطنه به

راهنمایی یک تن خواجه‌سرا به اطاق تعویض لباس می‌رفتند. در این اطاق چند صندوق آهینه‌بزرگ محتوی جامه‌های سبز و دو آئینه قدنما بود. رامشگران جامه‌های مخصوص خود را که نام هر یک بر قطعه کاغذی نوشته و بر آن سنجاق شده بود از صندوق‌ها بیرون آورده بر تن می‌کردند و سپس به مجلس بزم در می‌آمدند. جامه‌های مزبور از اطلس و مخمل و تور سبز تهیه و با پولک و نگین و یراق و پرهای سبز سیر و روش زیست شده بود. با اوان با جامه‌های دیبا و پرنیان در انواع ترکیبات نیم رنگ و پررنگ رسمی جشن، از فرق تا کمر به جواهر آراسته، با آرایش‌های دلپیست و رقتاری دلفریب در آن میان جلوه‌ای خیره کننده داشتند. بعضی به سان گلبن‌های شاداب بر نشیمن‌ها و مستندهای چمن فام می‌نشستند و برخی مانند سروهای روان بر فرش‌های زمردگون تالار که در و دیوارش بر بساط بوستان طعنه می‌زد می‌خرامیدند و غنچه‌آسا می‌خندیدند... خانم‌ها در آرایش خود جواهر بسیار به گار می‌بردند. نیم تاج و سنجاق‌های گوهرنشان زیب سر و زلف می‌کردند و گاه کتار زلف پرهای رنگارنگ قرار می‌دادند. عقدرو و سیته‌ریز به گردن می‌آویختند و بازویتهای درشت و گران‌بها می‌بستند که رشته‌های ابریشمی در زیر داشت و به هر رشته گهری تابان یا سکمای زر آویخته بود. گل‌ها و اشیاء ظریف دیگر از طلا و مروارید و سنگ‌های قیمتی بر سر و بر می‌زدند و انگشت‌های درشت و ریز در انگشتان می‌کردند.» (دوستعلی‌خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه، ص ۲۹ و ۶۳)



تصویر قبل را به عنوان تجمعی از زنان ناصرالدین شاه ساخته‌اند که گویا با خریداری و یا ریوده شدن از دهات مسیر پرسه‌های قبله عالم در کوه و کمر فراهم می‌شدند. چندان که در مطاییه می‌توان بروز داد که شکار اصلی شاه نوبیاوگانی بوده‌اند که در عین حال هیچ کدام تطبیقی با توصیفات معیرالممالک ندارند و در دست و گردن و بازوی هیچ یک، از آن سینه‌ریزها و سنجاق‌های گوهرنشان خبری نیست. معیرالممالک مثل غالب قلم زدگان در موضوع قاجار، خود را به ترتیباتی از وابستگان شاه و با خبر از نیک و بد و تر و خشک دربار می‌شناساند.

«دوست‌علی‌خان نظام‌الدوله معیرالممالک محترم‌ترین دخترهای ناصرالدین‌شاه، یعنی عصمت‌الدوله را برای پدرم دوست محمد‌خان خواستگاری کرد و عروسی بس مفصل و باشکوهی برپا ساخت که اروپاییان شرح آن را در کتاب‌هایی که راجع به ایران نوشته‌اند یاد کرده‌اند و تاکنون نیز از آن عروسی و بساط عیش ضرب‌المثل مانده است. نویسنده این سطور از این وصلت پا به وجود نهاد و در اندرون شاه پرورش یافت. ناصرالدین‌شاه به هیچ یک از نوه‌های خود به اندازه من اظهار مهر نمی‌کرد.» (دوست‌علی‌خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه، ص ۱۱)

شمارش تعداد نادرستی‌ها در این نقل دوست‌علی‌خان آسان نیست و اگر او و همچنین دیگر یادداشت برداران حوادث آن زمان، همگی با آهنگی یکسان خود را به میانه معرکه انداخته‌اند، پس دروغ‌های شان نه از سر بی‌خبری، که بخشی از فرمان بری در جهت وارونه کردن نیازهای دربار، در دوران ناصرالدین‌شاه است و از آن که پیش از این با دست بردگی و جعل در تصاویر میرزا رضا کرمانی و حاج سیاح نیز آشنا شدیم، پس مجموعه داشته‌های پراکنده کنونی از عهد قاجار، مانند شرح نمایش آن عروسی در نشریات اروپا، بی‌اعتبارند و اگر ذکر کنم که تواریخ و حواشی موجود در باب دوران فجرها و اختراع محمد‌حسن و آغامحمد و فتح‌علی و محمد و ناصرالدین‌شاه ترور شده و امیرکبیر و کمال‌الملک موجود در شروح کنونی و بزرگ‌نمایی انقلاب مشروطه و ماجراهای علی‌محمدباب، در درجات مختلف، ساختگی و بی‌سنداند، باز هم قلم را با رعایت عدالت مطلق به کار برده‌ام. زیرا توجه

دوباره به جزیات عکس زیر از خوابگاه ناصرالدین‌شاه با آن ظروف سبز و بخشش‌های مشت مشت مسکوکات زرد همخوانی ندارد.



مورخ نتوانست از کاربرد و ماجرای آن نوار سفید گسترده در درگاه زیرین عکس سر درآورد.

از اواسط بهار هر چند روز ناصرالدین‌شاه در یکی از باغ‌های سلطنتی به سر می‌برد. نخست به باغ شاه رفته دو سه روز اقامت می‌کرد و از آن جا به ترتیب به عشرت‌آباد، قصر قاجار، سلطنت‌آباد، صاحبقرانیه و دیگر باغ‌های سلطنتی می‌رفت که امروز از آن‌ها آثاری به جا نیست. باغ شاه و عشرت‌آباد و سلطنت‌آباد امروز مرکز قشونی است و از وضع گذشته جز عمارت چهار طبقه‌ی عشرت‌آباد که محل سکونت شاه در اندرون بود و حوضخانه سلطنت‌آباد نشانی باقی نمانده. روپروری عمارت عشرت‌آباد حوض گرد بزرگی بود که اطاق زن‌های شاه گرد آن حلقه‌وار ساخته شده بود و منظری بس شاعرانه داشت. بین عشرت‌آباد و قصر قاجار باغی بود به نام عیش‌آباد که نزدیک به سبک‌های جدید ساخته شده بود. چهار سال پس از آبادی آن شاه کشته شد و با رفتن او آثار باغ نیز رفته رفته از میان رفت. شاه پس از چند روز درنگ در قصر قاجار به سلطنت‌آباد

می‌رفت و در آن جا نسبتاً بیش تر درنگ می‌کرد. سپس یک ماه در صاحبقرانیه مانده، آن گاه به مسافرت‌های پشت کوه می‌رفت. هر سال مسافرت بیلاقی را از سمتی آغاز و پیوسته به سرخ حصار ختم می‌کرد. سالی به شهرستانک، آهار، اوشان، فشم، امامه، گلهمد و روک و لشگرک و سال دیگر به لتبان، چهارباغ، لواسان، آب گرم عسک و دماوند و بعضی سال‌ها نیز به خطه‌ی نور و کجور و کلارستان نماییق می‌رفت و در بازگشت به سرخ حصار آمده، پس از انجام مراسم آشپزان به تهران روى می‌آورد. (دوست‌علی خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه، ص ۴۵)

قرار دادن مسئولیت این همه پرسه در کوه و دشت و پخت آن آش نهایی در وظایف سلطانی که به راستی دلچک هیچ‌کاره و مستخدم برنامه‌ریزان اصلی در پروژه ایران‌سازی پس از قتل عام پوریم بوده، ظاهراً نه فقط با تمناهای درون سلطانی نیمه‌ساخت مطابق است، بل عرصه را برای راهبران هر کنکاش دیگری باز نگه می‌دارد. این که یک انقلابی به نام میرزا رضا کرمانی قصد از میان برداشتن چنین سلطان بی‌آزاری را دارد که برنامه‌ای جز بیابان و باغ‌گردی‌های بلند مدت ندارد، به سادگی اصل آن تاثیر ترور را بلا اثر می‌کند، زیرا چنان چه به حکم استاد و رونمایی آثار، تحرك سیاسی – تبلیغاتی سفرهای فرنگ و مشهد را هم از دستور زندگانی شاه قصر خارج کنیم، آن گاه با سلطانی مواجه‌ایم که جز رسیدگی به تمدنات و خورد و خواب شخص خویش و شراکت سالانه در پخت آش دیگران، داعیه دیگری نداشته است. با این همه بیرون زدن از کاخ گلستان در پای تختی که در آن هنوز خانه و کوچه و بازاری گشوده و کسی را با کسی کاری نبوده، محقق را برای کسب سایه‌ای از حقیقت، با پاک کردن سبزی آش قبله عالم همراه می‌کند، اما اگر پرسیم موضوع آش، تبعیت از کدام سنت و فرامین است جز بهانه تراشی‌های مذهبی و شبه آن پاسخی نخواهد رسید.

به راستی که در چنین اوضاع و احوالی، کنکاش در ماجراهی حضور و ورود قجرها به تاریخ معاصر، عبور چشم بسته از میان دیوار آتش است و دوندگی‌های موجوداتی مفروض در گل آویز شدن‌های متعدد با سرداران تزار و لشکریان عثمانی و انگلیس و زایاندن یک شبه رستم روزگار ما، با نام عباس میرزا را به خصوص که تا ۱۶۰ سال پیش هنوز مرکز تجمع شهری در جغرافیای ایران فراهم نبود، مستقیماً و بی‌واسطه به

دروغ تبدیل می‌کند. در واقع همان گونه که سفالگران عهد جدید پسیار بی‌اسلوب‌تر از کوزه و کاسه سازان ۵۰۰۰ سال پیش تولید می‌کنند، تاریخ سازان سلسله قاجار نیز دست‌های خود را در امتدادی تهی دراز کرده‌اند تا شاید اتاق استراحتی برای اعلیٰ حضرت فراهم شود. آن‌ها در تدارک ملزمات تحرک و ابزارهای تجمع دوباره در ایران معاصر، که پیش از قجرها با شاعران و غزل‌سرایان و منجمان و پژوهشکار تأمین می‌شد، و این بار به مسائل دشوار کشورداری متصل است، این و آن را به اجرای نقش و فرمان تازه‌ای به صورت‌های زیر فرستاده‌اند:

۱. تدارک و تأمین اسناد و علائمی برای حفظ و امتداد تجمع متمدن در ایران پس از قتل عام پوریم.

۲. تدارک لوازم و ابزار سلطنت قاجار که گفته‌اند از کرامت تزارها و برداشت از تمه غنائم فرضی نادر فاتح هندوستان و یا حتی گشاده دستی ملکه انگلیس تأمین شده است.

۳. وارد کردن فرقه تشیع در میان مهاجرانی بدون تکلفات مذهبی پیشین و جای گزینی مذاهاب سنی و شافعی و حنفی و حنبلی و غیره، که هر یک سطرنی من باب حضور دورتر از سه قرن قبل ندارند و با حاصل خون باری که موجب افسوس هر مسلمان یکتاپرست است، چنان می‌نماید که طالبان وحدت دوباره‌ی فرقه‌های اسلامی گویی نزد ارواح گله می‌گذارند.

۴. ظهور روحانیون عالی مقام برخاسته از کربلا و نجف و سامره و غیره.

۵. تولید دستجات مغایر با تشیع، از قبیل دکان علی‌محمدباب و درویشی‌گری و نصب خانقه و حسینیه و تکیه به جای مسجد در سطوح وسیعی از اقامتگاه اقوام با هدف توسعه سیزه‌های فرقی و ملی.

۶. پر کردن چاله به کلی خالی مانده هنر بومی.

۷. تدوین و تبادل قراردادهای رسمی با حکومت‌های اطراف که دست‌یابی به اصل هیچ یک آسان و میسر نیست.

۸. معتربر کردن اجحاف و ظلم به عنوان زمینه‌ساز ظهور منجی متقم و عادل!!!

۹. اختراع قشر نازک کلیشه‌ای و به ظاهر پرشاهامتی از روشن‌فکری مذهبی و غیرمذهبی، در واقع پیش پرده‌خوانی چون حاج سیاح و ملکم و ابراهیمیک و

اسدآبادی و طالب اوف و آخوندزاده و دیگران که ضرورت تغیرات بنیانی و قانونی و نیاز به مشروطه و مجلس ملی را تذکر دهند.

۱۰. و سرانجام صحنه آرایی برای نمایش یک انقلاب ملی به عنوان ملاط استحکام و وسیله‌ای برای ثبت و تأیید و تصویب جمیع آنان، تا حقوق هریک و از جمله یهودیت و زرتشیگری، رسمی و غیر قابل بازگشت شود.

بدین ترتیب کوچکترین تحولات آن زمان نیازمند بازیبینی عمیق و دقیقی است که مثلاً بتوان مدعی شد ارسال دروغین ناصرالدین شاه به فرنگ و ملاقات او با تالبوت در لندن و تنظیم سناریوی قرارداد تباکو، تنها زمینه‌چینی مقدماتی در تار و پود داستانواره‌ای است با قصد نمونه‌سازی و نمایش رسمی قدرت و نیز جهت‌گیری متفرقی روحانیت در حل و فصل امور به سود درخواست‌های مردم، امری که با کمبود مستندات و ملزمات، مورد تأیید تاریخ نیست...

۳۴. مقدمه سی و یک

اگر صنعت ظریف جعل، در خدمت مدخلی درآمد، پس کسانی در پس آن مشغول‌اند تا بر دروغ لباس حقیقت پوشانند و اگر لکه‌ای از جعل بر دامن قبایی بود، پس شائیه دروغ را برق تار و پود آن ممکن بدانند. توسل به جعل، یادآوری و اعلام می‌کند که مدخل از مستندات معتبر محروم است و مایه و محل رجوع ندارد.

پیش از این اشاره داشتم که حجم داده‌های دروغ در باب تاریخ معاصر بسی بیش از آن است که جاعلین یهود در موضوع تاریخ و فرهنگ ایران و شرق میانه و حتی جهان در گذر از ۲۵ قرن قبل به هم بافته‌اند و اینک زمان آن است که اندک اندک با اراده الهی به آن مراتبی پردازم که نقش لشکری از چماق دروغ به دستان را در دوران اخیر آشکار می‌کند و بر سیل منطق منطبق بر ملاحظات نقادی، بخش عمدۀ‌ای از نقاط کور تاریخ معاصر ایران و نقش ویرانگر یهود در ترسیم جاعله‌هه آن بر ملا می‌شود.

اچندی پس از آن که ناصرالدین شاه امتیاز دخانیات را به دولت انگلیس واگذار کرد دولت روس نیز خواستار امتیازی شد. شاه دانست که قافیه را باخته و این کار تسلسل خواهد یافت. مدتی جواب دولت روس را به امروز و فردا گذراند تا آن که چاره‌ای اندیشید و آن را به کار بست. علاءالدوله را در خلوت فراخواند و او را گفت: افرادا در حضور درباریان یا و برای رفقن به عتبات و تعییر مقبره‌ی پدرت از من اجازت بخواه. من از اجازه ابا خواهم ورزید، ولی تو از عجز و اصرار دست برندار. تا آن که از روی بی میلی مرخصت کنم. آن گاه بی درنگ چنان که کس آگاه نشود خدمت میرزا شیرازی بشتاب و سلام را به وی رسانده بگو من در دادن امتیاز دخانیات مرتکب اشتباهی بزرگ شده‌ام و برای بازستاندن آن چهاره‌ای جز تحریم دخانیات به حکم شما باقی نیست. باید در این باره با من به مکاتبه پرداخته میرزا حسن آشتیانی را نیز از ماجرا آگاه سازید».

علاءالدوله نقشه شاه را به موقع اجرا گذارد و میرزا شیرازی که حق را به جانب شاه دید به دستور وی عمل کرد. سر مکاتبه میان شاه و میرزا شیرازی و میرزا آشتیانی باز شد. دیری نگذشت که به عنوان دیگر علمای عصر نیز تلگراف‌های پی درپی رسید و از هر گوش و کنار نغمها برخاست. در مردم هیجانی پدید آمد و جملگی از روی میل و رغبت استعمال دخانیات را ترک گفتند و کار به جایی رسید که خدمتکاران از آوردن قلیان برای خانم‌ها ابا می‌ورزیزند و چون بدان‌ها سخت گرفتند ترک خدمت گفته از خانه بیرون شدند. رفته رفته دامنه مکاتبه و مذاکره میان شاه و علماً گسترده‌تر شد و روز به روز بر هیجان خلق افرون گشت تا آن جا که مردم به ارک حمله‌ور شده دولت را مورد تهدید قرار دادند. شاه نیز سخت پایداری نموده به ظاهر می‌گفت: «کاری است که شده و برگرداندن آن از عهده من بیرون است». از این رو هر ساعت بر شدت انقلاب افزوده می‌شد و کاسپان بازارها را بسته سوی ارک هجوم آوردن. شاه ناگزیر گفت تا درهای ارک را بینند و سپاهیان آماده دفاع شوند. هر دقیقه جسارت شورشیان زیاده می‌گشت تا آن جا که فریاد کردند: «با این وضع ما شاه رانمی خواهیم». شاه به وسیله نایب‌السلطنه پیامی به مردم فرستاد، ولی مفید نیفتاد و مردم به ارک حمله‌ور شدند. به شاه خبر دادند که به زودی وارد دیوان‌خانه خواهند شد. برای آرام ساختن غوغای‌گران دیگر تدبیری باقی نبود. شاه ناچار چند تن تفنگدار به راست و چپ‌اش بازداشت خود نیز تفنگی به دست گرفت و گفت: «اکنون که به ناحق کشته می‌شویم ما نیز خواهیم کشت». همین که فشار مردم در ارک از اندازه به در شد به حکم آabalاخان سردار اخشم گارد مخصوص دست به شلیک زد. با آن که تیرها به هوا انداخته می‌شد گلوله‌ای راست بر سینه یک تن اجل رسیده آمد که بالای نقاره‌خانه به تماشا رفته بود و فردا نقاره‌چیان جسدش را غرق در خون یافتند». (دوستعلی خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، ص ۱۰۰)

اگر شاه قجر به اروپا نرفته باشد، پس اعتناء به چنین سخنانی همچنان در گروی اثبات سفرهای شاه به اروپا می‌ماند، و شاید بتوان گفت که باز تیزچنگ سلطنت قاجار و آوازه پیش‌تازی روحانیون بر شانه ظهور اسناد سفر ناصرالدین شاه به اروپا نشسته است. دوستعلی خان معیرالممالک چنان که پیش از این خواندید زایده در حرم شاهی، مورد دعوت و لطف شاه بود و در این صورت باید از درست و نادرست

حوادث دربار باخبر بوده باشد. تناسب ریاضی ماجراهای سفرهای ناصرالدین شاه به فرنگ صورت مسئله ساده‌ای دارد؛ اگر شاه به اروپا نرفته، پس قرارداد رژی و به دنبال آن نهضت تباکو و میرزا شیرازی از گردونه تاریخ معاصر ایران خارج می‌شوند و در جای آن مانند صدها مورد دیگر پرسش تاریخی مهم‌تری ظهور می‌کند که چه گونه، به کوشش چه کسان و برای کدام بهره تاریخی چنین ماجراهای نادرست و مردودی در زمرة حوادث مؤثر و تعیین‌کننده تاریخ معاصر ایران ثبت شده و مردم را به سجده در برابر گماشته‌هایی و اداسته‌اند که حتی قدرت اثبات حضور خود را ندارند؟!

ادر این موقع دست‌های مرمز که همیشه در کار است شروع کردند مخفیانه به تبلیغ در میان طبقات، دل سوزی نسبت به مفاد این امتیازنامه، که صرف نظر از این که رعیت و مالک را ناتوان و ازین خواهد برد، اصول مالکیت ازین می‌رود، و اگر جلوگیری نشود، در دنباله‌ی آن امتیازات دیگری به وجود خواهد آمد که به کلی مملکت ازین خواهد رفت و دیگر دین و اسلامی هم باقی خواهد ماند، و ایران جزء مستملکه قرار خواهد گرفت، مانند هندوستان و غیره... رفته رفته این مذاکرات در مخالفت با قرارداد (امتیازنامه) در بین مردم شیوع پیدا کرد و از بازاری‌ها نغمه‌های مخالف آغاز گردید و مردم را سوق دادند به خانه‌ی علماء. چون آن روز مرجعیت حوزه‌ی علمیه‌ی تهران و طرف توجه عمومی با حجت‌الاسلام آقای حاج میرزا حسن آشتیانی بود، مردم به خانه‌ی ایشان اجتماع و خواستار لغو امتیازنامه شدند. البته عقلای قوم که همیشه در زیر کار و تحریک می‌کنند، مضار آن را واضح و روشن کرده بودند. آقای حاج میرزا حسن مجتهد آشتیانی چند روز مهلت خواستند که با دولت و شاه مذاکره و نتیجه را اعلام دارند و مذاکرات آقای آشتیانی با دولت به جایی نرسید که مردم را قانع و ساکت نماید. و ساعت به ساعت هم بیش تر می‌شد. در همان موقع حکم تحریم استعمال دخانیات به مضمون ذیل از طرف آیت‌الله آقای حاج میرزا حسن شیرازی منتشر گردید:

* بسم الله الرحمن الرحيم، اليوم استعمال تباکو و توتون باي نحو کان در حکم محاربه با امام زمان است، عجل الله فرجه «

البته قبل از انتشار، مشروحًا موضوع به حجت‌الاسلام حاج میرزا حسن شیرازی در سامره که شخص اول علمای شیعه و مرجع تقلید عامه در تمام ممالک اسلامی،

خاصه در ایران بودند و در واقع مهم‌تر از مقام پاپ و ایتیکان از جنبه‌ی نفوذ و مشهور بودند گفته می‌شود و عین حکم حرمت را برای ایشان فرستاده بودند و ایشان هم امضاء کرده، توسط پدرم فرستادند. این همان نامه‌ای است که آیت‌الله شیرازی توسط ملاعلی -پدرم- برای آشتیانی فرستاده بودند که مستقیماً باید به دست حاج میرزا حسن آشتیانی برسد، و پدرم هم طبق دستور آیت‌الله شیرازی پس از ورود به طهران مستقیماً نامه را به دست آقای آشتیانی رساند. علت موقعیت پدرم و محبویت او همین عمل بوده است.

پس از انتشار حکم تحريم، بازار بسته و تعطیل گردید، قهوه‌خانه‌ها بسته و مردم قلیان‌های خود را در معابر عمومی شکستند، در تمام ولایات قیام عمومی شروع گردید، و از حوزه‌های علمیه و تجار و اصناف تلگرافات بر ضد سلطنت ناصرالدین شاه و لغو امتیازنامه به مرکز مخابره شد. حتی در تمام دهات و قصبات از کشیدن قلیان و توتون و سیگار خودداری کرده و در بعضی از ولایات نمایندگان کمپانی را هم بیرون کردند، یعنی خود آن‌ها از ترس جان خود فرار کردند.^{۱۱}



تہا تصویری کہ بدیروں میں دھنے و در سامرا مشغول امامت نماز جماعت است۔

چنین گزاره‌هایی که دیگر تعلقی به دو هزاره قبل ندارند و در اصطلاحی مناسب، به راستی از کثار گوش پذیرش‌های عمومی گذرانده‌اند، شاید شما را هم با مورخ همراه کند تا راه برونو رفتی از این همه حاشیه بر ماجراهایی که اصل آن قابل اثبات

نیست جست وجو کنیم. اگر کس و یا مرکز و سازمان و دستگاهی با جست وجو در اوراق رسانه‌های داخلی و خارجی در آن زمان، کمترین ردی از چنین رخداد بین‌المللی حتی با شروطی نامنطبق به دست آورده، کمترین حاصل آن استحکام باورهای موجود در باب موضع‌گیری‌هایی است که تماماً با مسئولیت مدیرانی فراهم شده که از درون تقسیم بندی‌های همان هزار فامیل بیرون خزیده‌اند.

۱ با مشاهده‌ی این جریان، قوام‌الدوله وزیر امور خارجه شکایت به ناصرالدین‌شاه نمود و شاه عبداللطخان والی را خدمت میرزا آشتیانی فرستاد که یا باید در ملاء عام قلیان بکشید و یا از ایران خارج شوید. میرزا آشتیانی شق دوم را قبول کرد و حاضر برای حرکت گردید. پدرم می‌گفت: چنان هیجانی بر مردم روی داده بود که تمام از زن و مرد و پیر و جوان فریاد می‌زدند: «وا دینا و وا اسلاما» مانند روز عاشورا گریه کنان، و حتی بعضی‌ها گل به سر خودشان زده بودند و دور خانه‌ی میرزا آشتیانی طواف می‌کردند و مانع حرکت بودند و اظهارشان این بود: «اگر باید حرکت نمایید ما اهالی طهران شهر را خالی گردید حرکت می‌نماییم». دسته‌جاتی هم می‌گفتند: «مردم بزیزید ارک و آن چه در او هست ویران کنید». — مقصود عمارت‌های سلطنتی و محل قصر ناصرالدین‌شاه بوده — در نتیجه‌ی این تبلیغات در میان مردم عصبانی، یک مرتبه مردم به طرف ارک هجوم برداشتند. اول کسی که از علماء در آن روز به متزل میرزا آشتیانی وارد شد و هم‌صدا با ایشان گردید، آقای حاج شیخ فضل الله مجتهد نوری بود و دوم آقای سید محمد رضای مجتهد طباطبائی با فامیل خود و بعد آقای سید علی‌اکبر تفرشی. در دنباله آنان سایر علماء در متزل میرزا آشتیانی جمع شدند که از طهران مهاجرت نمایند. (حسن اعظم قدسی، خاطرات من یا تاریخ صدساله، ص ۵۵)

روایت اعظم قدسی از مسیری جداگانه می‌گذرد و گرچه از همان مبدایی آغاز می‌شود که معیرالممالک شروع کرده بود، ولی این یکی مهار را از دست شاه فجر بیرون کشیده و در کف علماء می‌گذارد و کار را به قهر سیاسی بزرگی چون مهاجرت علماء به قم می‌کشاند. هنگامی که در اطراف ماجراجی فاقد اسناد، این همه رفت و آمد و گفت و شنود آماده کرده‌اند، پس مورخ که دیگر به سان تمام صفحات تاریخ قاجاری سر در گم شده، عقیده دارد که کشف حقایق تاریخ معاصر که با انجام

یار د سفر ناصرالدین شاه به دیار فرنگ آغاز و یا ختم می شود، در ک زمان حال، راه آینده و عبور تاریخی ملت را تسطیح و هموار می کند.

«ناصرالدین شاه نخستین پادشاه ایران بعد از اسلام بود که به اروپا مسافرت کرد. وی نخستین بار در ۱۲۵۲ هجری شمسی و بعداً دوباره در ۱۲۵۷ و برای آخرین بار در ۱۲۶۸ (که در آن بازدیدی کامل از ناوگان جنگی بریتانیا کرد) به اروپا سفر کرد. وی در اولین سفر خود به بریتانیا به لقب شوالیه انجمن گاتر (بالاترین مقام سلحشوری بریتانیا) نائل آمد. وی اولین شاه ایران بود که این مقام را به دست آورد. آوردن دورین عکاسی به ایران از جمله کارهای او است. وی خود نیز به کار عکاسی علاقمند بوده است. او سیستم پستی نوین، حمل و نقل قطار، و انتشار روزنامه را با خود به ایران آورد. بانک شاهنشاهی ایران در پی سفرهای اروپایی وی تأسیس شد.» (ویکی پدیا، ذیل واژه مریوطه)

به راستی این چه معجزه‌ایست که جمع قاجارنویسان، بی کمترین بازینی، شاه ذوالقرین را روانه لندن کرده‌اند و کسی سوال نداده است که تصاویر ورود شاه زنیاره و شکار دوست قجر کجا بایگانی است و چرا پرسش در این باره با اطوارهای مسئولان نظامی و غیرنظامی انگلیس برخورد می کند. به هر حال با انگیزه روحانیت در تأیید سفر ناصرالدین شاه به فرنگ آشنا شدیم که از میان آن صاحب فتوایی به نام میرزا حسن شیرازی خروج می کند تا به مراکز اجتماعی تازه پا و رو به رشد تلقین کند که در ایران سازماندهی هیچ اقدامی بدون موافقت و رضایت و تصویب روحانیت مسئول و تعیین نقش و جایگاه و مرتبه و میزان سهم بری آنان ممکن نیست. هنوز هم پیش از ورود به تحولات تاریخی و متون و تحریکات نادرست منطقه لازم می‌یینم که با عمدۀ دل‌مشغولی‌های گروهی از همان خاندان و خوانین هزار فامیل آشنا شوید که سرزمین تازه به جبیش درآمده ایران را اندک اندک با تبعیت از جزئیات فرمایشی خود شکل می دهند.

«اعتمادالسلطنه در مراجعت از فرنگستان مدیر باغات و عمارت دیوانی دارالخلافه گردیده احتساب شهر و معابر عمدۀ دارالخلافه به او سپرده شد و در دیوانخانه عدلیه به سمت معاونی و وکالت الی اواسط سنه هزار و دویست و نود و چهار برقرار بود. نشان و حمایل سرخ از درجه‌ی سرتیی دویم به او مرحمت شد.

کتبی که تألیف و ترجمه نموده، انکشاف ینگی دنیا که به طبع رسیده. گرامر فرانسه که به جهت تحصیل معلمین مدرسه‌ی دارالفنون ترجمه نموده به طبع رسیده. مکالمه از فرانسه به فارسی که به حکم دولت جهت مسافرین و سیاحان که به فرنگستان می‌روند. مختصر ژغرافیای عمومی دنیا که به طبع نرسیده. ترجمه‌ی سافرت کاپیتن اطراس به قطب شمال که در روزنامه به طبع رسیده. ترجمه‌ی شرح حال روین سون در روزنامه به طبع رسیده. تاریخ ایران از ابتدای وضع سلطنت تاکنون تألیف نموده از قرار تحریر مورخین فرنگ و ایران در سالنامه سنه ۱۲۹۲ به طبع رسیده. کتاب مرآه‌البلدان ناصری که جلد اول در سال گذشته منتشر شده و جلد دویم این است که طبع می‌شود. اعتمادالسلطنه در زمان حیات اش به مناسبت‌هایی که سخن از تألیف و ترجمه‌هایش به میان آمده از این آثار به عنوان اصورت محقر تألیف این ذره بی‌مقدار» یاد کرده و از شریک و همکاری برای خود نام نبرده است. مثلاً در نشیره شرف نوشته است که: «صورت محقر تأیفات این ذره بی‌مقدار هم از این قرار است: (خلاصه تاریخ ایران و غیره...) (مرآت‌البلدان ناصری دوجلد) (مآثرالسلطان دوجلد)، (منتظم‌ناصری سه‌جلد)، (مطلع‌الشمس سه‌جلد)، (خیرات‌حسان سه‌جلد)، (دیالک فرانسه فارسی ... جلد)، (لغت فرانسه به فارسی ... جلد)، (لغات مشابه فرانسه با ترجمه فارسی ... جلد)، (منطق‌الوحش ... جلد)، (کاشف‌الکرب فی تاریخ‌الغرب یک جلد آن تمام شده)، (كتاب‌المآثر و الآثار ... جلد)، (گرامر فرانسه به فارسی ... جلد)، (طیب اجرایی ... جلد)، (تاریخ انکشاف ینگی دنیا... جلد)، (حججه‌السعاده فی حججه الشهاده... جلد)، (لغت عربی به فارسی... جلد)، (لغت فارسی به فارسی... جلد)، (تاریخ اشکانیان موسوم به دررالیجان فی تاریخ بنی‌الاشکان که امسال انشاء‌الله به طبع می‌رسد... جلد)، (مسافرت‌نامه کاپیتان اطراس به قطب شمال... جلد)، (داستان روبتسون سویسی... جلد)، (سرگذشت مسترس‌هورتست خانم انگلیسی در بلواه هندوستان... جلد) (رسائل مختلفه: در قانون انحصار دخانیات، در کاداستر، در راه سازی، در ترتیبات ادارات دولتی، در قشون) و غیره و غیره که بعضی به طبع شده و برخی نشده». (فرید قاسمی، مشاهیر مطبوعات ایران، ص ۲۵۴)

اچند روز پیش به دنبال یافتن اطلاعی برآمدم که باشد در فهرست مجموعه‌ها قید کرده باشم و چون آن فهرست، فهرست اعلام ندارد به دشواری و صرف وقت بسیار توانستم به مقصد خود برسم. پس درصد شدم که از نام کتابچه‌ها و

نویسنده‌گان آن‌ها و شهرهایی که درباره‌ی آن‌ها مطلبی در آن مجموعه هست فهرستی بسازم تا آیندگان از آن کار پیشین من بهره‌وری بهتری داشته باشند.

فهرست نام‌های رساله‌ها و کتابجهه‌ها: تاریخ اصفهان، تاریخ شهر بسطام، تاریخ کردستان (رساله)، تاریخ همدان (ظاهرآ از عزالدوله)، تحفه‌الفقراء (نوشته‌ی ۱۳۰۰)، تذکره‌ی شرح حال علماء و عرفاء، تذکره‌ی شوستر، تشخیص اسامی بلوکات قایبات و سیستان، تفصیل احوال تراکم (ترجمه از انگلیسی)، تفصیل اسامی دربندها و کوچه‌های مشهد (در ۱۲۸۳)، تفصیل شهر شوستر (ترجمه)، جغرافیای اصفهان، جغرافیای بغداد، جغرافیای خمسه (دو رساله)، جغرافیای سمنان، جغرافیای طالقان، جغرافیای کردستان، جغرافیای نهادون (۱۲۹۸)، جغرافیای نیشابور، حدیقه‌ی ناصریه، جغرافیای کردستان، رساله‌ی ترکمنستان (به فرانسه)، رساله‌ی ساوجبلاغ مکری، رساله‌ی گیلان (از خود زکو به فرانسه)، رساله‌ی محلات و سایرالبلوک، رساله‌های خط (هفت رساله)، رساله‌ی همدان، روزنامه‌ی ایام مسافرت کلات، روزنامه‌ی سفر جیرفت. ژغرافی = جغرافیا، سفرنامه‌ی استوارت (در ۱۸۸۱ در تکه ترکمان، تعجن و مرغاب)، سفرنامه‌ی بلوچستان (به فرانسه، در ۱۸۸۱)، سفرنامه‌ی تحفه‌الفقراء = تحفه‌الفقراء، سفرنامه‌ی ترکمنستان (از استورات)، سفرنامه‌ی خراسان محمد مهندس، سفرنامه‌ی عربستان، سفرنامه‌ی کلات، سفرنامه‌ی مارکوپولو (ترجمه‌ی ۱۳۰۵)، سفرنامه‌ی ناصرالدین شاه (شمران و لار و سوادکوه)، سیاحت‌نامه = سفرنامه، شرح حال علمای استرآباد، فرامین در تاریخ قفقاز (۱۱۳ فرمان و حکم در نامه و گزارش دوره‌ی صفوی و نادری و قاجاری)، فرامین نظرت (چهارتا)، فهرست اسامی اتراک (به ترکی)، فهرست بلوک و توابع فارس، کتابجهه‌ی آسیای مرکزی، کتابجهه‌ی ابینه و مساجد و نقوس شاهرود و بسطام، کتابجهه‌ی ابهر، کتابجهه‌ی احوالات کاشان، کتابجهه‌ی اخلمد چهاران، کتابجهه‌ی اسامی دهات خرقان (۱۲۹۷)، کتابجهه‌ی اسامی دهات خلخال، کتابجهه‌ی اسامی دهات رشت، کتابجهه‌ی اسامی دهات سیستان، کتابجهه‌ی اسامی دهات قایبات، کتابجهه‌ی اسامی دهات قزوین، کتابجهه‌ی اسامی عشاير کردستان، کتابجهه‌ی اسفراین (محرم ۱۲۹۶)، کتابجهه‌ی امامزاده‌های ساروق، کتابجهه‌ی ایلات کردستان، کتابجهه‌ی ایلات کرمانشاهان (در ۱۳۰۲)، کتابجهه‌ی باخرز، کتابجهه‌ی بام و صفائی‌آباد، کتابجهه‌ی بعد مسافت منازل بخارا، کتابجهه‌ی بلوکات اصفهان، کتابجهه‌ی تاریخ اصفهان، کتابجهه‌ی تبادکان، کتابجهه‌ی تربت حیدریه، کتابجهه‌ی جزو جمع خلخال، کتابجهه‌ی جزو جمع فارس، کتابجهه‌ی

جندق و بیابانک، کتابچه‌ی جوین، کتابچه‌ی حلوان، کتابچه‌ی خرمآباد، کتابچه‌ی خلخال، کتابچه‌ی خوار، کتابچه‌ی خواف، کتابچه‌ی دره‌ی لار، کتابچه‌ی دهات در جزیر، کتابچه‌ی دهات رشت، کتابچه‌ی دهات سروЛАیت، کتابچه‌ی دهات سیلاخور و چاپل و بختیاری، کتابچه‌ی دهات عراق، کتابچه‌ی دهات گروس، کتابچه‌ی دهات ملایر، کتابچه‌ی دهات نیشابور (سرولایت)، کتابچه‌ی رادکان، کتابچه‌ی زراعت درجز، کتابچه‌ی سبزوار، کتابچه‌ی سرجان و بیورزن، کتابچه‌ی سیستان، کتابچه‌ی شوشتر، کتابچه‌ی شهرستانک، کتابچه‌ی طبس، کتابچه‌ی طوابیف فارس، کتابچه‌ی قم، کتابچه‌ی کرمان، کتابچه‌ی کلارستاق و کلاردشت، کتابچه‌ی کجور و نور، کتابچه‌ی لور، کتابچه‌ی میانکاله، کتابچه‌ی میان ولایت و چناران و قوچان، کتابچه‌ی مید، کتابچه‌ی نور و کجور، کتابچه‌ی نقوس استرآباد (دو رساله)، کتابچه‌ی نقوس اسفراین، کتابچه‌ی نقوس اسفندقه، کتابچه‌ی نقوس اصفهان (در ۱۲۸۷)، کتابچه‌ی نقوس اقطاع راین (در ۱۲۸۶)، کتابچه‌ی نقوس انار و کوبنان (در ۱۲۸۶)، کتابچه‌ی نقوس انزلي و غازیان و میان پشته، کتابچه‌ی نقوس بجثورد، کتابچه‌ی نقوس تربت، کتابچه‌ی نقوس ترشیز، کتابچه‌ی نقوس خوانسار و گلپایگان، کتابچه‌ی نقوس خوی و سلماس، کتابچه‌ی نقوس درجز، کتابچه‌ی نقوس درجزین و سرد رود، کتابچه‌ی نقوس درزقول (۱۲۸۶)، کتابچه‌ی نقوس زرنده کرمان (۱۲۸۶)، کتابچه‌ی نقوس زنجان، کتابچه‌ی نقوس ساوجبلاغ مکری، کتابچه‌ی نقوس شمس آباد و جوین و نقوس سیرجان، کتابچه‌ی نقوس سیستان، کتابچه‌ی نقوس قایبات و سیستان، کتابچه‌ی نقوس قزوین (۱۲۷۶)، کتابچه‌ی نقوس کارده، کتابچه‌ی نقوس کرمان (۱۲۸۶ دوبار)، کتابچه‌ی نقوس گلپایگان، کتابچه‌ی نقوس نیشابور، کتابچه‌ی نقوس همدان (۱۲۹۹ - دوچا)، کتابچه‌ی نقوس شایگان (خوزستان)، مجتمع الاخبار و تذکره اسرار (از داعی ذرفولی درباره‌ی خوزستان - ۱۲۹۹) یادداشت در سیرت حضرت رسول (به فرانسه) (فرید قاسمی، مشاهیر مطبوعات ایران، ص ۲۹۵)

اعتمادالسلطنه را در ردیف اعجوبه‌هایی برده‌اند که بی‌ارائه مأموریت‌های کنیسه‌ای، با دست نوشه‌هایی ظاهرآً محققاًه و در واقع چند رساله اطلاعاتی، که با انتشار بخشی از آن تولیدات، جایگاه بس حساس خود در دربار شاه را محافظت و مستحکم می‌کند.

۱۱. احوال بلوک مال امیر (مالمیر)، ۲. اسرار انحطاط ایران، یا خوابنامه مرحوم اعتمادالسلطنه، ۳. الفاظ متشابهه متداوله در زبان فرانسه، ۴. تاریخ اکشاف ینگی دنیا (کشف آمریکا - ینگی دنیا)، ۵. تاریخ ایران، ۶. تاریخ بابل و نینوا، ۷. تاریخ طبرستان (التدوین فی احوال جبال شروین)، ۸. تاریخ فرانسه، ۹. تاریخ متنظم ناصری، ۱۰. تاریخ هرودت (مختصر)، ۱۱. التدوین فی احوال جبال شروین: (تاریخ سوادکوه)، ۱۲. تطبیق لغات جغرافیایی قدیم و جدید، ۱۳. تطبیق لغات جغرافیایی قدیم و جدید ایران، ۱۴. جغرافیای طالقان، ۱۵. چهل سال تاریخ ایران در دوره پادشاهی ناصرالدین شاه، ۱۶. ج ۱: المآثر و الآثار، ۱۷. حججه السعاده فی حججه الشهاده (در شهادت امام حسین ع)، ۱۸. الحماريحمل اسفار، ۱۹. خانم انگلیسی، ۲۰. حکایت طیب اجرای، ۲۱. خرمانه، ۲۲. خلسه مشهور به خوابنامه، ۲۳. خیرات حسان، ۲۴. دررالیجان فی تاریخ بنی الاشکان، ۲۵. راه نجات، ۲۶. روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه مربوط به سال‌های ۱۲۹۲ تا ۱۳۱۳ هجری قمری، ۲۷. سرگذشت خانم انگلیسی در بلوای هندوستان، ۲۸. سفرنامه جنوب ایران، ۲۹. سفرنامه صنیع الدوله از تقلیس به تهران، ۳۰. سفرنامه ناصرالدین شاه به خراسان، ۳۱. سفرنامه ناصرالدین شاه به مازندران، ۳۲. سیاحت‌نامه کاپیتان آتراس به قطب شمال، ۳۳. شرح احوال سلطان عبدالحمید و اوضاع مملکت عثمانی، ۳۴. صدرالتواریخ: شرح حال صدراعظم‌های پادشاهان قاجار، ۳۵. عروس اجرای، ۳۶. فلاحت و باعثانی، ۳۷. کاداستره (معیزی املاک و اراضی و تعداد نفوس)، ۳۸. کشف المطالب - نظیر کشف الآیات، ۳۹. گرامر، ۴۰. المآثر والآثار، ۴۱. مرآت‌البلدان، ۴۲. مطلع الشمس، ۴۳. منتخب مثنوی رومی، ۴۴. نمایشنامه خان دماوند، ۴۵. نفع اللسان: در لغت فارسی و فرانسه، ۴۶. وقایع پائزده ساله سلطنت ناصرالدین شاه، ۴۷. وقایع روزانه دربار ناصرالدین شاه، ۴۸. وقایع عظیمه از بد خلقت تا زمان ختمی مرتبت، ۴۹. وقایع یومیه یا یادداشت‌های اعتمادالسلطنه، ۵۰. پولنیک حالیه رویس و انگلیس در آسیا، ۵۱. تاریخ اسکندر سوم (ترجمه)، ۵۲. تاریخ چهل و دو ساله سلطنت ناصرالدین شاه، ۵۳. تاریخ خانواده رومانف، ۵۴. تاریخ سلماس، ۵۵. تاریخ سوادکوه، ۵۶. تاریخ صدور قاجاریه، ۵۷. تاریخ مرو، ۵۸. تاریخ مغرب‌الاقصی (ترجمه)، ۵۹. تاریخ نیکلای دوم، ۶۰. تاریخ سال، ۶۱. توردمند (ترجمه)، ۶۲. حاجی بابا (ترجمه)، ۶۳. احوال بلوک مال امیر در ۱۳۰۲، ۶۴. اصطلاحات فرانسه، ۶۵. تاریخ آستانه‌ی عراق، ۶۶. تاریخ سلاطین عثمانی، ۶۷. تاریخ قیاصره

- از سوئن ایتالیایی، ۶۸. ترجمه‌ی سفرنامه‌ی دهوسه در جنوب ایران، ۶۹. شرح حال و مدفن صدرالدین حموی، ۷۰. قیراط الماس فی ترجمه‌ی سلماس، ۷۱. کاشف‌الکروب فی تاریخ‌الغرب، ۷۲. کشف‌الغرائب (کشف آمریکا)، ۷۳. مسافرت طور سینا، ۷۴. ملاجعفری خروس‌باز، ۷۵. بزمی، ۷۶. آرامگاه صدرالدین حموی در تل لوزیان، ۷۷. تاریخ آستانه‌ی عراق، ۷۸. تاریخ و جغرافیای لار، ۷۹. حججه‌السعاده فی حججه الشهاده، ۸۰. سفرنامه‌ی تقليس - تهران، ۸۱. سفرنامه‌ی جنوب ایران، ۸۲. سفرنامه‌ی سیاه‌کوه، ۸۳. سفرنامه‌ی فرنگستان، ۸۴. سفرنامه‌ی قطب شمال، ۸۵. سفرنامه‌ی مadam ژان دی لافوآ، ۸۶. سفرنامه‌ی مازندران، ۸۷. کشف‌الغرائب، ۸۸. مرآت‌البلدان ناصری، ۸۹. وقایع عظیمه‌ی از بد و خلقت تا زمان ختمی مرتبت، ۹۰. تاریخ ایران، ۹۱. تاریخ بلده‌ی نور، ۹۲. روزنامه‌ی خاطرات، ۹۳. صدرالتواریخ، ۹۴. مآثر‌السلطان، ۹۵. آرامگاه صدرالدین حموی، ۹۶. حججه‌السعاده فی حججه الشهاده، ۹۷. سرگذشت مادموازل مونت پانسیو، ۹۸. غصن‌مشمر، ۹۹. هدیه‌البریه فی معرفه‌الولتریه. (فریدقادسی، مشاهیر مطبوعات ایران، ص ۳۶۹)

اگر لازم افتاد که دست مایه‌های دیگر اعتماد‌السلطنه را که به صورت مقاله و رساله و دیگر مکتوبات در بدنه روزنامه‌ها به او نسبت می‌دهند، یکجا گردآوری و شمارش کنیم به آسانی از مرز دوصد عنوان در می‌گذرد. این مبحث پاسخ درستی بر منکران و مسئله سازانی می‌دهد که قدرت عوامل یهود در تولید دهها و صدها و هزاران کتاب و دیوان مجعلوں با حواشی گوناگون را نمی‌پذیرند و ممکن نمی‌دانند. هر چند اعتماد‌السلطنه در مواجهه با کارهای مجلسی‌ها هنوز هیچ کاره‌ی عقب مانده شناخته می‌شود.

بعد از عزل ملکم و نصب میرزا محمدعلی‌خان، من خود را در دست ریاست تامد، مستبد و مستقل دیده بر خود بالیدم و گفتم مایم که دشمن قوی و قابل، مثل ملکم را از میان برداشیم. هنوز بهره‌ی کاملی از این شعف و خوشحالی نبرده بودم که مسیو تالبوت از لندن به تهران آمد. مشارالیه از منسویان سالیسبوری - صدراعظم دولت انگلیس - است. در سفر سیم فرنگ همایوی، از جمله کسانی که از جانب دولت مشارالیها مأمور مهمانداری و حراست ملتمنین رکاب اعلی شد تالبوت بود. وقتی که در لندن خواستیم ملتمنین را دو دسته کنیم - یک

دسته را در رکاب اقدس به مهمانی صدراعظم و لردها و نجایی انگلیس که بندگان همایون را دعوت کرده بودند، بگردانیم و دسته‌ی دیگر را به چند ملاحظه به اعتمادالسلطنه بسپاریم – دسته‌ی دوم را از خود دور ساختیم. مسیو تالبوت را دولت انگلیس مأمور نمود که با اعتمادالسلطنه باشد. این شخص با یکی از خانواده‌های متمول اثائونی ینگی دنیا وصلت کرده بود و زوجه‌اش به رسم جهاز، مال و مکنت زیاد برای او آورده. وی تمام را در اسپه کولاسیون یعنی در معاملات بی‌بنیان که به قمار آن را کمال شbah است، گاهی فقیری را به غنا و ثروت عمدۀ می‌رساند، وقتی غنی را روی خاکستر می‌نشاند، تلف کرده بی‌چیز شده بود. در مدت بیست و آن روز که روز و شب تالبوت با اعتمادالسلطنه حشر و معاشرت داشت از ثروت و مکنت ایران تحقیقات می‌کرد و معلومات به دست می‌آورد. اعتمادالسلطنه از منظور و مقصود تالبوت بی‌خبر و اتفاقاً دو سال قبل شرحی در باب دخانیات ایران نوشته و منتشر ساخته، در اثنای صحبت فوايد و منافع بسیار این کار را باز نمود. تالبوت آن جمله را شنید و هیچ نگفت. چون ما از فرنگیک برگشته‌یم مجلسی از سرمایه‌داران فرنگی تشکیل داد و به اهل مجلس گفت پی به گنجی نهفته بردهام و مجھولی معلوم کرده و آن تباکو و توتون ایران است که فایده‌ی حمل آن به خارجه بی‌پایان است.« (اعتمادالسلطنه، خلسه مشهور به خواباتام، ص ۱۹۸)

معلوم شد پس از پایان سفر سوم اساساً انجام نشده شاه قجر و برگشت به ایران، تالبوت مسئله تباکو ایران را با سرمایه‌داران انگلیسی درمیان گذارد و شاه قجر هم سفر چهارمی به فرنگ نداشته تا امتیاز و حق بهره و برداشت تباکوی ایران را به تالبوت بیخشند.

۳۳۵. مقدمه سی و دو

مورخ، بس نکات عجب در نحوه ظهور و استمرار سلسله قاجار می‌شناشد که از جمله آن‌ها یافتن پاسخی بر این پرسش است که اگر مقترن و علامت خورده‌ترین شاه آن جمع حاکم، از باب خوابگاه خصوصی هم دچار مضيقه بوده، تخت خواب مجلل با روپوش حریر و اطلس نداشته، به زیرزمینی با عوارض اطراف قانع می‌شده، پس جبروت سیاسی معمول صاحبان قدرت را نداشته و بازیمنی دقیق‌تر استاد قاجار معلوم می‌کند که اگر انتخاب یک هیچ‌کاره که با ملیجک نوازی و صید اندازی و خانم بازی روزگار را به کام می‌دیده، و دستورات او درباره ساخت استراحتگاه انجام و اجرا نمی‌شده، پس در مقام و موضع سلطان و حاکم نیست، بل خطاب و خواهش او رو به مدیریتی فراتر دارد که تقاضای عاجزانه او برای توجه به نیازهایش را اجابت نمی‌کنند. در این صورت آدم‌های ریز و درشت درون حاکمیت قاجار، لشکرکشی چند ده هزاره آن‌ها به عثمانی و روسیه و افغانستان، و آغامحمد و فتح‌علی و محمدشاه، از چرخه میراث ایل ناشناس و بی‌مبدأ یرون می‌مانند و حالا که می‌دانیم در زمان مورد نظر، هنوز تبریز هم در خطه و بر خاک آذربایجان مستقر نبوده و خود نوشته‌اند و می‌گویند که ناصرالدین شاه زیر سقف یک کومه روستایی زایده شده و غالب ادعاهای کلان‌شان را در تصاویری ثبت کرده‌اند که نمونه دست نخورده و مجعلو ندارد، علاوه بر این در مکان و موقع دیگر آن گاه که مضامین مربوط به ادعای سفر فرنگ و خراسان شاه هم باطل شدنی است، میرزا رضای ضارب او با حاج سیاح اصلاح طلب به زندان قزوین نبوده‌اند و بسیار پریشان نوشته‌های هنوز موریانه نخورده دیگر، اعلام می‌کنند که آن هیئت نوساز و آوازه درانداز، در نصب مدیریت برای ساخت و سازهای ده‌گانه‌ای که بر قلم گذشت، مثلاً در شاه تراشی و سلسله سازی که پرچم ورود دوباره و در دنبال پوریم را حمل و نصب کنند، ناتوانی نشان داده‌اند.

«ناصرالدین میرزا، نخستین فرزند باقی‌مانده‌ی محمد‌میرزا و ملک‌جهان، در روز ششم صفر سال ۱۲۴۷ در دهکده گهنمیر، در حدود ۲۵ کیلومتری تبریز، به دنیا آمد. شاید ملک‌جهان آبستن را به این روستای ییلاقی برده بودند تا از شهر گرما و یا شاید ابتلا به وبا شایع در شهر تبریز برحدار بماند. خاندان سلطنتی قاجار در آن زمان هنوز عادت داشت هفتنه‌ها، حتی ماه‌ها، بیرون شهر در دشت و روستا به سر بردا، بدین ترتیب تولد این نوزاد در قریب‌ای دور افتاده چندان غیرعادی نبود. محمد‌میرزا در این وقت خود همراه پدرش عباس‌میرزا ولی‌عهد، سرگرم پیکار با ایلات سرکش شمال شرقی خراسان بود.» (عباس‌امانت، قبله عالم، ص ۶۶)

اگر می‌توان در شهری هنوز بربرا نشده ییماری و یا شایع کرد، پس ادعای زایمان ملکه‌ای در روستایی در حواشی آن، بی‌مایه نمی‌ماند. در این جا قضایا را به وجهی پیش برده‌اند که به زمان ما نیز اگر مؤلفی را مثلاً ذکر تولد سلطانی در دهکی پسند نیفتد، باز هم نه فقط جمله‌ای از گمانه و دریافت‌های پیشین را معیوب نمی‌کند، بل برای رفع و رجوع، ابتدا به سرما و گرمای هوا متولّ می‌شود و مادر ناصرالدین شاه را برای زایمان به ییلاقی در حوالی تبریز می‌فرستد که در ۱۲۴۷ هجری سایه‌ای هم بر زمین ندارد و برای ییمه کردن سراپایی قضیه، ادعای شیوع وبارا بر آن می‌افزاید و دست آخر تمامی ایل و تبار قاجار را به زندگی در ده کوره‌ها و دشت و دمن بر می‌گرداند. ظاهراً قلم‌داران ما را چنین تریست کرده‌اند که برای مخدوش نکردن تابلو و توصیفات وارداتی در موضوع تاریخ، خود را به هر آب و آتشی بزنند.



این عکس غم‌گرفته و نوستالژیک خانوادگی و سرشار از وصله پنهانی جاعلاته، شاه عالی‌جه و خانواده او را نشان می‌دهد که گویا در کنار پله یکی از تخت‌ها کمر کرده‌اند و کمترین اثر اشرافیت و برتری ظاهری در سیما و البسه و اطوارهای آنان دیده نمی‌شود و اگر از تنگه این گونه تصاویر فاجاری در باب تاریخ آن‌ها قضاوتی کنیم، چیزی جز مجموعه عکس‌های دست برده نصیب نخواهیم برد، که هر یک به نوعی مومی بودن آن سلسله را بازگو می‌کند. این تصویر خانواده بالافصل شاه، یعنی قبله عالم را با مادر و خواهرش نشان می‌دهد که ذره‌ای از ثروت سلسله را در هیچ مراتبی، چون حلقه انگشتی و گوشواره و گردن آویز و البسه فاخر و تاج و کلاه و غیره به همراه ندارند و چنان است که در زاویه‌ای مملو از خرت و پرت‌های گوناگون و یک ستون سنگی عاریتی، عکاس را بدون هیاهو به ثبت موضوع دعوت کرده‌اند. اساس طرح مراتب بالا به معنای شناخت گونه‌ای از مدیریت اجتماعی به زمان فجرها است که ذهنیت بومی ندارند و مراتب و ظرافت سلطنت را نمی‌دانند.



این تابلوی دیگری از استراحتگاه خصوصی یکی دیگر از زنان شاه با پایین تنه‌ای به کلی برهنه است. در اینجا هم وسائل حفاظت بصری همان پرده سیاهی است که در

مقابل پنجه آویزان کرده‌اند و جالب‌ترین حصه این تابلو توجه به لباس پاره غلام حامل قیان است.

در شرح رسامی سمت راست تصویر زیر نوشته‌اند که مادام لا با نامی در سال ۱۲۶۰ هجری قمری و در تهران انجام داده است. سال ۱۲۶۰ قمری با آغاز سلطنت قبله عالم فقط چهار سال فاصله دارد و به دوازده سالگی شاه مربوط می‌شود. اما بنا بر نقل و نوشته‌های دوران قجر ولی عهدان حق ورود و خروج از تبریز مفکوده تازمان مرگ شاه پدر را نداشته‌اند تا مادام لا با موفق شده باشد چین شمایلی از ولی عهد را در تهران بسازد، که با آن دستمال گردن، سخت به جوانان نیهیلیست فرانسه شیه شده است. در سمت چپ نمایه‌ای است از اواخر عمر شاه فاجار، که آن کراوات و پیراهن ساختگی و یقه‌دارش نتوانسته مانع این درک شود که تاریخ عهد او با دست کارگردانان و عوامل ناشناس و مزدگیران عربده کش شکل گرفته است.



تصویر ۳۹: تصویری از امیر-احمد بن علی، از اسناد اثماری از مکتبه ایشان

تصویر ۴۰: تصویری از امیر-احمد بن علی، از اسناد اثماری از مکتبه ایشان

(Illustration Source: 19, p. 225)

عکس بعد برگی از کتاب مستطابی است که به قصد معرفی اهل فرهنگ دوران جدید ساخته و به شرح احوال مبسوطی از سیمای معروفی به نام اعتماد‌السلطنه پرداخته که پیش از این دارنده چند صد تألیف در موضوعات مختلف معرفی شده

بود. اگر به هر یک تنه بزنید سرهای الصاقی شان بر زمین می‌افتد. در این تصویر وی با ناشناس دیگری، هر دو در لباس رسمی و علائم و نشان همراه، که حسب معمول با یک دست لباس درباری و یک عنوان خریدنی به صفحات تاریخ قاجار وارد می‌شده‌اند، دیده می‌شود.

۵۶۲ / مشاهیر مطبوعات ایران؛ محمدحسن اعتمادالسلطنه



از راست: محمدحسن خان، محسن معین‌الملک، پاریس، ۱۲۸۲ق.

هر دو شمايل در ميان سالي و جوانی‌اند که معمولاً در اين صفحات عمر به خصوص با لباس رسمی آراسته و نشان‌دار، عصا برنمي‌دارند. اعتمادالسلطنه دستی بر محاذات

کمر و بر قبصه خنجرش دارد، دست دیگر را بر شانه همراه خود گذارده و معلوم نیست چرا دو لنگه کفش متفاوت به پا دارد؟ از زمین سمت چپ پارچه فراوانی رو به بالا روییده که ظاهراً معین‌الملک یک دست خود را به آن تکیه داده، دست دیگرش را بر کمر بند واکسیل خود گذارده و بدین ترتیب هر چهار دست عالی جنابان مصور شده در عکس مشغول خدمت‌اند و لاجرم باید به دنبال آن دست پنجم بگردیم که عصای بی‌صاحب عکس را نگه داشته است. کوشش جاعل برای ترمیم این عیب واضح موجب ظهور دست افليجی در کمرگاه آنان شده که فقط دو انگشت دارد.



و این هم سند نهایی که در واقع ممهور کردن اینان دروغ با مهر حقیقت است و ثابت می‌کند که قبله عالم در مناسبات و مراسم تشریفاتی و خاندانی جایی در جمع نداشته

و شاید هم همین نهاد لمپنواره غیر قابل ترمیم، موجب احساس تنها بی و طبیعت گردی او بوده است. معلوم نیست چرا و چه گونه با گل رتوش سفید بخش هایی از تصویر را آفتاب باران کرده اند و عجیب است که این روشنایی از صفحه پشت تخت نیز در تمام جهات می تابد! به راستی چه گونه می توان حقیقت دولت فاجارها را از میان این همه نادرستی بیرون کشید؟



در مورد این عکس باید گفت چه گونه شاهی در چنین حالت دل سوزی آوری عکاس را خبر می کند.

۳۳۶. مقدمه سی و سه

بی تعارف آن چه از دوران فجرها قابل رویت و روایت است، همان شرح یکسان و بی توقف و وقهای است که از پی کردن شکار و رتبه بندی اهل حرم می گوید. در حقیقت با مطالب موجود در موضوع مقام و جایگاه و نسب و نقش تاریخی و سیاسی و فرهنگی ناصرالدین شاه، گذر زندگانی او به احوال آکتوی می ماند که گاه گاه به ضرورت و شاید هم به اجبار بر او لباس سلطنت پوشانده، به دنبال اجرای اوامر معینی روانه می کرده‌اند. می گویند ناصرالدین شاه در حوالی ۱۶ سالگی به تخت نشسته و تاج گذاری کرده است. تصویر زیر مردی قریب ۲۵ ساله با سرمهایه کاملی از موی ریش را نشان می دهد که نحوه استقرار و آن باد و بروت زیرکتف و ردیف حمایل‌های عجیب پیش سینه و نیم خنجر بر کمر بسته‌اش، چندان شکفتی آور است که نشان می دهد قبله عالم را برای تمرین و آشنا کردن با ضمائم سلطنت آموزش می داده‌اند.



آن چه مورخ را دچار خلاء برداشت می‌کند، مکان عرضه این نمایش و بازی است که نه در سالن و بر فرش و زیر نور چهل چراغ و دیگر زرق و برق‌های لوکس درباری، بل در حوالی به هم ریخته و آجرهای تازه بندکشی شده و خرده سنگ‌های پراکنده در همان زیرزمین مورد علاقه شاه قاجار ترتیب داده‌اند.



و این هم منظر دیگری که معرف سلطانی مبتلا به بی‌مراتبی و ناشناختگی رسمی است. دشوار بتوان صاحب این تصویر و صورت و حجم جسم را با آن نمونه پیشین مطابق شمرد. نه فقط ظاهر و آرایه و مختصات، بل درب چوبی پس‌زمینه و فضای محزون آن نیز به وجه غریبی با یکدیگر سازگارند، چنان که با نگاهی به فضاء، که همان زیرزمین آشنا با قبله عالم است و فراخوان برداشت‌های دیگر از صورت شاه قجر، برای تطبیق و مقایسه، حاصلی جز دودلی و چندگانگی به بار نمی‌آورد و این

سرگردانی و سوال، که معروف‌ترین شاه قجر از چه رو به چنین فضاهایی دل‌بسته بوده است؟ در حال حاضر و با مراجعه به نمونه‌های دیگر، از جمله به تعداد و کردار و البسه و رفتارهای همراهان او شاید بتوان گفت که شاه قجر سخت محدود و زیر نظر بوده، اصراری در توسعه جایگاه خود در دستگاه سلطنت نداشته و گرچه با خوابگاه بسیار فقیرانه و بیرون از شأن سلطنت می‌ساخته، ولی در میان کوههای شمال تهران، قصر خوش دک و پوز شهرستانک را بالا برده است! هنگامی که تا بن دندان، اصلتی در بیان تاریخ و منضمات و لوازم آن به زمانی چنین نزدیک نمی‌یابیم، پس شاید بتوان مدعی شد که در زمان قاجارها که طلا‌یدارش ناصرالدین شاه است، هیچ کس با روابط و ابزار و ملزمات و نیازمندی‌های یک سلطان شرقی آشنا نبوده و از زیر و بم امور و نحوه ترتیبات مربوطه به سبب فقدان پیشینه در سرزمین بی‌مدعی و محظوظه‌ای به نام ایران، آشنا بی و آگاهی فنی نداشته است.



این عکس صاحب و ساکن اصلی این زیرزمین آشفته را ارائه می‌دهد و در تلقیق با عکس قبل به سادگی ناظر را به این برداشت می‌رساند که شاه شنگول به دیدار اهل حرم در انتظار نشسته آمده است.



جایزه مطالعات تاریخ ساسی ایران
www.iichs.org

این هم آکتور و بازی کن نقش سلطان صاحب قران که این بار در لباس فرنگی و البته در همان جایگاهی ظاهر شده که دیگر امورات شخصیه و از جمله خلوت کردن با اهالی حرم را می گذراند است.



این هم پلان و پرده دیگری که حدیثات درباره آموزش و تست البسه و درس رفتار سلطان را موجه می کند. کافی است به پایه های صندلی توجه کنید که در ردیف و رج واحدی قرار ندارند. آیا کسی قادر به ادای توضیع و تفسیری بر برداشت این عکس است که چرا سلطانی چنین مرصع، نه در سالن های آراسته و آینه بندی شده، بل در آستانه زیرزمین لباس های تازه دونخ خود را به نمایش می گذارد؟



در این جا هم از شاه قدر قدرت با لباس تازه ای که بر تن او زار می زند و چهره ای ناراضی و دست کش الحاقی سفید که سراسر ساعد او را پوشانده، در گوشه ای از حیاط عکس انداخته اند. مسلم است که این مستندسازی های حضور شاه، در این همه فرم و پز، صرفاً در زمرة سند تراشی برای اثبات وجود شاهی به نام ناصرالدین در تاریخ فجرها نیست و آن زمان که این اطوارها را با جعلیات بی شمار دیگر توأم

می کنیم، راه قابل گذر دیگری نداریم، مگر این که تشريع و توضیح کنونی از دوران پنجاه ساله سلطنت او را محتاج تأمل بسیار بدانیم.



و ناگهان با چنین تصویری رو به رو می شویم که بسیار قابل توجه و نمایی از ناصرالدین شاه است که تکیه زده بر بالش های فراوان، احتمالاً مشغول ثبت نام خود در دفتری به شیوه نگارش لاتین و آن هم با استفاده از پر به جای قلم است؟! اگر در باب این عکس هم باید سخنی سرود، کافی است توجه دهم که ناصرالدین شاه، بدون احساس ناامنی، بر قیصه شمشیر خود نشسته و نیمی از آن را محو کرده است!!!



و در این تصویر نیز نمی‌دانیم از کجا برای شاه قجر صندلی فلزی پرکاری رسیده است که شاه بزرگ چندان از دیدن و داشتن این نمونه شادمان شده که ثبت عکسی یادگاری با این صندلی را هوس کرده است. مورخ باخبر نیست به زمان این ذوق‌زدگی و میل کودکانه شاه، آن تالار آینه کجا بوده که شاه قجر به ناچار صندلی را به همان زیرزمین کارگشا کشانده و به همان روپوش و پرده مشکی برای پوشاندن عوارض فضا متousel شده است.

۳۳۷. مقدمه سی و چهار



این عکس، سرکرده کج کلاه قجران را کنار کهنه چادری، فاقد آرایه و اختصاصات سلطنت، نشسته بر خاک، با سرخوشی و صولتی عوامانه، چشم دوخته بر دهانه دورین، گویی دیگران را از نزدیک شدن به قلیان خوش طرح ولی ظاهراً خاموش خویش برحدر می‌دارد. یقه سفید کیپ بسته، کت راه راه و چند زائد ناشناس از کمر آویخته، یکی دو مهره متفرقه و خارج از قواره و پراکنده، منطق دکوریندی شخصی و روشن فکر نمایانه‌اش را با فضای اطراف برهم می‌زنند و باز هم شخصیت و

در ک دنیای پنهان او را دشوارتر می‌کند. این تصویر دلگانه در سنین پختگی و آسان‌گیری در انتخاب البسه و آن همه بسته‌های آویزان در میانه و استفاده از پارچه‌های مردانه رنگین و خط خطی، که معمول زمان او نبود، در سفری بیابانی، علت عقلانی ندارد و پاپوش نامناسب برای پرسه در سنگ و خاک، شگفتی دیگری در موضوع شناخت بی‌مسئلیتی و دست آموزی او فراهم می‌کند و بر شیرین عقلی طریق و قدرت بازیگری آکتور ناپاخته‌ای گواهی می‌دهد که ظاهراً و در مجموع از گردش ایام دل آزرده نیست. تردیدی نمی‌توان داشت که هیچ بخشی از این دک و پوز، انتخاب شخصی قبله عالم نیست و مقصد سازندگان چنین دکوری، تولید اشاره به تأثیر سفر خیالی و فرنگی است. چنان که دارنده چنین تصویری در میان خاک و خل، بی گمان و مطلقاً قادر نبوده است از وسوسه ثبت خویش در کنار برج ایفل و یا ساختمان پارلمان لندن صرف نظر کند. مورخ از طریق چنین مقدمات دشوار‌گذری است که سخنوران و جست‌وجوگران مسائل فاجار و به خصوص روحانیت دست در کار فضایل حقیقی را به این احتیاط می‌خواند که حوادث تباکو و سردم داری و فتوای میرزا شیرازی و دیگر حواشی آن ماجرا را، اگر سفر ناصرالدین شاه به لندن نشانه ندارد واقع نمی‌شود، جدی نگیرند و همانند و فرینه دعوت در این همه گفتار پشت‌سرنهاده، به دنبال شناخت رد پا و منافع داستان‌سازان و قصه‌فروشان و معركه‌گیران تاریخی برای ما برآیند.

«کلمت مارکام از جغرافیاشناسان انگلیسی است که در احوال تاریخی و سیاسی ایران و افغانستان و آسیای مرکزی غوررسی عملی کرده بود و وقوف بسیاری بر جوانب مختلف زندگی مردم این نواحی داشت. از زمرة تأثیفات او کتابی است که در تاریخ ایران منتشر ساخت. پیش از آن کتاب دیگری به نام «روایت از سفارت کلاویخو به سمرقند» از او به چاپ رسیده و شهرت یافته بود. بتابر ضبط «وبستر» مارکام، زاده ۱۸۱۰ و در ۱۹۱۶ میلادی است. خدماتش در دریانوردی انگلیس (۱۸۴۴-۱۸۵۲)، اداره تئیش کمپانی هند شرقی و خدمات جغرافیایی (۱۸۶۷-۱۸۷۷) گذشت. درباره پرو، بت، ایران مطالعات جغرافیایی و تاریخی دارد و سرگذشت جان دیویس دریانورد را نگاشته است. نوشته‌ی مشهورش برای اروپایی‌ها کتاب «سرزمین‌های خاموش» تاریخ اکتشافات

قطبی است.» (کلمت مارکام، تاریخ ایران در دوره قاجار، به کوشش ایرج افشار، ص ۲)

این تمام اطلاعاتی است که از روزگار و گذران مارکام در دست است و گرچه کتاب عمر ۱۰۶ ساله به او می‌بخشد، ولی با این همه ادعای تألیف کتاب سرزمنی‌های خاموش به عنوان تاریخچه اکتشافات قطبی، از آن که آلبرت پیری برای اولین بار در سال ۱۹۰۹ به قطب شمال و آموندсон در سال ۱۹۱۱ به قطب جنوب رسیده‌اند، گزاره باقی است. به خصوص که منابع دیگر عمر مارکام را ۶۴ سال می‌نویسند. از هر سوکه می‌نگریم چند شیاد دانشگاهنشین در صفحات غرب موریانه‌وار مشغول حفر لانه‌های دروغ در حفره‌های دارایی و دانایی بشرند.

«در داخله ایران راه عربه هیچ ندارد و سفر کردن از یک مکان به مکان دیگر خیلی صعب و دشوار است. ولکن راه از خارجه به واسطه‌ی دریای مازندران و خلیج فارس به سواحل ایران بسیار آسان شده است. همه هفته کشتی روس و انگلیس به ساحل بحر خزر و خلیج فارس می‌رود و به واسطه‌ی عبور و مرور خارجه مردم ایران خیلی توافق گردید و مملکت رو به آبادی گذارد

است.» (کلمت مارکام، تاریخ ایران در دوره‌ی قاجار، ص ۱۶۵)

این سخن سرایی نوعی از همان زمینه چینی است که ترقیات ناشی از انقلاب ناپیدای مشروطه را حاصل ارتباط با غرب می‌شناساند و برای مایه‌دار کردن مطلب کسانی چون حاج سیاح و نظایر او را به کار داشته‌اند تا هر چه بتوانند از نیاز به تقلید سراپا از الگوهای کیسه‌بگویند. گرچه در آن زمان که حاج سیاح از دیدن مسجدشیخ‌لطف‌الله در اصفهان ۱۵۰ سال پیش اظهار شحکتی می‌کند و قصیده می‌سراید، دم خروس او هم از قبا یرون می‌زند و از زیر و بم کارش باخبر می‌شویم.

در سنه ۱۲۹۰ هجری اعلیٰ حضرت ناصرالدین شاه به فرنگستان سفر و ممالک اوروپ را سیاحت نمودند. اگرچه سفر فرنگستان نیز مخارج بسیار داشت و ضرر کلی برای دولت ایران وارد آمد، اما شاهنشاه و شاهزادگان و بزرگان ایران که در رکاب بودند وضع ممالک اوروپ را مشاهده کردند و خیالات ایشان وسعت گرفت. دور نیست که سفر فرنگستان فراید کلی به جهت ملت و دولت ایران

داشته باشد و ترقیات عمدۀ در ایران به ظهر بررسد. در سفر فرنگستان عمدۀ کاری که شاهنشاه کردند این بود که قرار نامه با بارون رایتر (رعیت انگلیس) دادند تا در ایران راه آهن و کارخانه‌جات بسازد. صورت این قرارنامه در آخر این کتاب مستطاب به شرح خواهد آمد.» (کلمت مارکام انگلیسی، تاریخ ایران در دوره‌ی قاجار، ص ۱۶۷)

این «دور نیست» از آن داد و ستد در راه خبر می‌دهد که حالا بر آن نام انقلاب مشروطه می‌گذارند. در این جا مارکام که کتاب تاریخ ایران او برای سنجش صحت عقل خواننده کاراتر است، برایر معمول به داستان پردازی مخصوص خود مشغول می‌شود.

بارون رایتر ملزم می‌شود که در تاریخ معین خط راه آهن را از رشت شروع کردد به طهران بکشد و از آن جا به یکی از بنادر خلیج فارس مثل بوشهر یا بندرعباس امتداد دهد و چهل هزار لیره انگلیسی که معادل یکصد هزار تومان پول ایران است رهن می‌گذارد که هر گاه در موقع معین که قرار شده، شروع به ساختن راه آهن نماید قرارنامه باطل و از درجه اعتبار ساقط باشد و به علاوه یکصد هزار تومان را مجاناً به دولت ایران واگذار دارند. از طهران به رشت پنجاه فرسنگ مسافت است. بارون رایتر بعد از امضای قرارنامه چند نفر مهندس به ایران فرستاد که جغرافیای راه را برای خط راه آهن معلوم کنند. در مراجعت شاهنشاه از فرنگستان به طهران در سنه ۱۲۹۰ هجری دولت ایران اعلان کردند که چون بارون رایتر در موقع شروع به ساختن راه آهن نتسوده قرارنامه که به او سپرده‌اند از درجه اعتبار ساقط و باطل است.» (کلمت مارکام انگلیسی، تاریخ ایران در دوره قاجار، ص ۱۶۸)

ملاحظه می‌کنید که در افسانه‌پردازی مارکام در باب سفر خیالی ناصرالدین‌شاه، جایی برای آن ماجرا تباکو خالی نگذارده‌اند و با دستور شاه در کان لم یکن اعلام کردن همان قطار رشت به تهران گویی رویتر و رژی را برای نمکین کردن و چاشنی زدن به سفر خام قبله عالم بر اجاق پخت‌وپزهای فرهنگی دروغین و یهودانه نهاده‌اند.

نتیجه: ایران مملکتی است که دین زرده‌شی (زورآستر) در آن شیوع داشت و فارسیان که اهالی این مملکت بودند به خداشناسی و عبادت یزدان پاک معروف بوده‌اند و پادشاهان با اقتدار آن جا به قانون دین، سلطنت و رعیت پروری می‌نمودند و در **عمارت تخت جمشید** در فارس که بنای بس عالی بود و ستون‌های مرتفع داشت حکمرانی می‌کردند. در شیراز فارس بود که شیخ سعدی و خواجه حافظ اشعار و غزلیات سروندند که از خواندن آن‌ها روح انسان مفرح می‌گردد. مملکت ایران قصه‌ها و حکایت‌های خوش فراوان دارد که همه کس از شنیدن و خواندن آن‌ها خوشوقت خواهد شد. شخص هر وقت در عالم خیال تاریخ گذشته ایران سیر می‌نماید و پادشاهان قادر و مقتدر آن سامان و پهلوانان و دوشیزگان دلربای پریچهر و شعرای فصح مهم این مملکت وسیع را به نظر می‌آورد تمام آن‌ها از شدت عظمت و غرابت مانند سحر و جادو به نظر جلوه می‌کند. ولی افسوس که رشته این خیال هر چه پایین می‌آید و تاریخ این مملکت مشهور هر چه نزدیک‌تر می‌شود از آن آثار و علامات و بزرگی‌ها و از قصه‌های رسم و افراصیاب و نصایح و مواعظ حکما و قصاید و اشعار شعراء و دین و آین زرده‌شی و حشمت ساسانیان حتی اقتدار سلاطین صفویه و عظمت شاه عباس کیم هیچ چیز نمی‌یابند و به هر طرفی می‌نگرد جز ظلمت و خرابی و فقر و فاقه اهالی چیزی مشاهده نمی‌شود و حیرت می‌کند که سلاطین سلسله جلیله قاجاریه چرا به هیچ وجه در صدد تعمیر و تحصیل عظمت گذشته این مملکت بر نیامده‌اند و به اسلام خوبیش تأسی نکرده‌اند.» (همان، ص ۱۶۸)

در توبه این خطابه مارکام درست همان خردمندی‌هایی را می‌باییم که کنیسه سعی در اثبات و ابرام آن داشته است. این که صاحب تأییف کلان اما به شدت بی‌ارزش و مهم‌لی در موضوع تاریخ ایران، بدون ورود به علل بروز این و آن رخ داد، به تکرار حیرت می‌کند و افسوس می‌خورد، میراث و شیوه‌ای است که دست‌اندرکاران و مزدوران فرهنگی و نان خوران یهود با قصد غیرت افزایی مصنوعی و تفرقه افکنانه نزد مردمی به کار می‌برند که به دنبال پوریم به درازای ۲۲ قرن فاقد هستی و تاریخ بوده‌اند.

توضیح: مقاله‌های سیم و چهارم که به متن معاهده‌های ایران با انگلیس و روس اختصاص یافته است، چون ترجمه‌ها سنتی ندارد و رسمی نیست به چاپ نرسید. (۱۶۸) (کلمت مارکام انگلیسی، تاریخ ایران در دوره قاجار، ص ۱۱۱).

این دو سطر اوج تراژدی در تدوین تاریخ معاصری است که امثال ایرج افشار به کام نوجوانان و نوجوانان این ملک ریخته‌اند. هنگامی که همراه افسوس مارکام، فصل دوم کتاب اش تمام می‌شود و بنا بر قول مؤلف در فصل سوم و چهارم می‌باید متن فراردادهای میان دولت‌های ایران و روس و انگلیس عرضه شود، با چند سطر توضیح بالا از سوی افشار مواجه می‌شویم که با صدای بلند اعلام می‌کند که آقایان خود بهتر می‌دانند در موضوع هویت و فرهنگ و تاریخ ایران، مروج مزد بگیر پراکنند دروغ‌های واردہ از کنیسه و کلیسا بوده‌اند. باید کسی همتی کند و متن این دو فصل حذف شده را پیش چشم همگان بیاورد تا بدانیم ضخامت دروغ در آن‌ها تا چه اندازه است که حتی افشار هم از بریدن آن طفره رفته است.

۳۳۸. مقدمه سی و پنجم



در بررسی استناد اجتماعی زمان قاجار، به خصوص عکس‌ها و نقاشی‌های مربوط به آن دوران، با دستبردگی‌ها و تغیرات فراوانی مواجه می‌شویم که تقریباً در میانه آن‌ها کمتر نمونه سالمی را در حوزه معینی می‌توان یافت. وفور این تجاوزات از سوی دیگر، وسعت ناگزیری در التعجیب جعل را از سمت کارگزاران اثبات می‌کند که در برهوت سرزمنی ییش از دو هزاره بی‌ثمر مانده، طبقات اجتماعی و مردمی را زیانده‌اند که از گوشه و کتار منطقه جمع‌آوری و مأمور به هجرت و نصب پرچم قومی خلق‌الساعه نام‌گذاری شده، چون ترک ولر و کرد و گیلک و فارس و غیره در این یا آن منطقه کرده‌اند. آسیب‌رسانی متعدد به تصاویر، چنان که در نمونه بالا دیده می‌شود، عمدها در دشواری نصب ظرایف انگشتان دست‌ها و پاها جمع است. در این جا هم همان پرده استار، معلوم نیست چه چیز را پوشانده و از آن بی‌معنا و مسخره‌تر برش دو دیوار آجری در دو سوی تصویر است که با هیچ

تصوری قابل توضیح نیست و از این‌ها نامربوطتر وضعیت نفر آخر سمت چپ است که گویی شخصی را به صورت وارونه در شلوار خود پنهان کرده و فراموش نکیم که در عین حال هر یک خطاب اشرافی و هزار فامیل دهان پرکنی را همراه خود یدک می‌کشند؛ مؤتمن‌السلطنه، نایب‌الدوله، شیخ‌الریس، معین‌الدوله.



و این یک نمونه‌ی آن از رامر سید‌گان و سرگردان است که از نشانه‌های بومی، همان کلاه مردم ماوراء‌النهر جنوبی و کوهنشینان شمال افغانستان را همراه دارد و کم‌ترین آشنایی و دل‌بستگی و نیازی به شناخت پیشینه و فرهنگ و سرنوشت استقرارگاه جدید خود از مسیر قصه‌های شاهنامه و غیره ندارد، آن‌ها برای گذر از میان ناگزیری‌های زندگانی، به ناچار هریک ته مانده توان پنهان و آشکار خود را عرضه می‌کنند که ابزار این یکی همین نی‌لیک روستایی است.

می خواهم به مبحث روحانیت و زمان ظهور این قشر فوکانی جامعه وارد شوم و به دنبال ماجرای میرزای شیرازی، به احوال شیخ فضل الله نوری رسیدگی کنم که چون میرزای شیرازی مهره ساخته شده دیگری است تا ماجرای کاغذین مشروطیت را از جمله با وارد کردن چنین عاملین از جان گذشته‌ای به عرصه انقلاب مردم شناسایی کنیم. مورخ می‌پرسد آگر دلایل و عوامل تاریخی اثبات حضور میرزای شیرازی در اختیار نیست، آیا خلق او درست مانند اختراع قبله عالم فاجاریه با قصد وارد کردن پر شکوه روحانیت به تحولات معاصر صورت نگرفته است؟



در این مرحله هنوز قصد ندارم از مسیر بررسی مکتوبات شیخ نوری و رسالات نایینی به تعارضات موجود در آن‌ها رجوع دهم و تنها اشاره می‌کنم که این تصویر را به عنوان اتفاق کار شیخ فضل الله نوری در منابع مختلفی منتشر کرده‌اند. حال آن که اتفاق کار هیچ ملایی در ۱۲۰ سال پیش و تاکنون هم، چنین ضمائم و حواشی را ندارد. اگر ردیفی را که در قفسه‌ها چیده‌اند، کتاب فرض کنیم پس در زمان او، و لاقفل در ایران، چنین گنجینه‌های چند جلدی تبلیغاتی و مطلا فراهم نمی‌شد، که عمدتاً با سرمایه و سعی مراکز تسنن در دهه‌های اخیر و با پیشرفت حرفة چاپ و صحافی، فراوان تولید می‌شود و اگر زونکن بگوییم که عمر ظهور این اسباب نگه‌داری اوراق را لاقفل ۷۰ سال عقب تر برده‌ایم. به همین نحو است دیگر منظمات، از چهار متکا

برای یله دادن تا آن کاغذ لوله شده فراز یکی از آن‌ها که معلوم نیست با چه شکردنی در جای خود ثابت مانده و بسیاری خردمند دست و پا گیر دیگر که حتی قابل شناسایی نیستند و آن تابلوی نقاشی در گوشه بالای سمت راست بر دیوار که حتی با مضمون دعا نیز در آن قاب اشرافی قابل قبول نیست.

حالا زمان برداشت از مباحث متدرج در یادداشت‌های پیشین است که برای تدوین آن‌ها زمان و توان زیادی صرف شد و با قصد دریافت اذن دخول به مبحث دشوار و حساس روحانیت، نخستین سوال بنیادین را به میان می‌اندازم که اگر تا دو و یا حد اکثر سه سده پیش هنوز در ایران مسجدی برپا نیست، پس جایگاه روحانیت و در سهم تفرقه مذهبی ما، مرکز دعوت و تدریس باور و الزام و اعلام به تشیع در فرون آغازین هجری کجا مستقر بوده است؟



منابع نزدیک‌تر و مرسوم‌تر روحانیت، پیوسته صورت سمت چپ عکس بالا را شما می‌رسمی شیخ فضل الله نوری معرفی کرده‌اند که بسیار شفاف و در جزئیات قابل رجوع است. در کادر میانی سیمای آن ملایی است که در اتفاق کار منتبه به شیخ فضل الله نشسته و در سمت راست دیا شده همان صورت را برای مقایسه با چهره رسمی شیخ آورده‌ام. اگر بخواهیم فقط به یک تفاوت و تناقض در مقایسه میان این دو چهره پیردازم، اشاره به آن خال گوشتی درشت است که در میانه راه بینی و چشم

چپ صورت شیخ در تصویر رسمی او نشسته است که در هیچ سمت صورت شیخ مشغول به کار مطلقاً دیده نمی‌شود. اگر اثبات مجعلوب بودن این عکس به دلایل و نشانه‌های گوناگون دشوار نیست، پس از مسیر توسل به علت و منبع تولید آن مجازیم و می‌توانیم حضور واقعی و اصولاً فردیت شیخ در ماجراهای تاریخی اخیر را منکر شویم و یا دست کم زیر سوال بریم.



این تصویر را هم به عنوان سرانجام مقاومت‌های شیخ در برابر مشروطه‌چی‌ها ارائه می‌دهند که هیچ کس جز خط‌نویس بالای عکس، صحت انتساب آن به شیخ فضل الله نوری را تأیید نکرده است.

۳۳۹. مقدمه سی و شش



این تصویر مردی معلق در فضاء، بر دار کشیدن یکی دیگر از مخالفان مشروطه و همراه و همعقیده شیخ فضل الله نوری، به نام موقدالسلطنه است که شرح احوالش برای «تاریخ رجال ایران»، مهدی بامداد مشهور نیست و در باب او مدخلی ندارد، اما از جست وجوهای پراکنده می‌توان چند سطر بی‌سر و ته را بیرون کشید که ضمانت صحت هم ندارد.



ادر سال ۱۳۲۷ق، پس از فتح تهران به دست آزادی خواهان، موقرالسلطنه به همراه محمدعلی شاه به سفارت روس پناهنده شد و به اتفاق به اروپا رفتند. پس از آن نامبرده با گذرنامه جعلی به تهران بازگشت، لیکن بلا فاصله شناسایی و دستگیر شد و پس از محاکمه، به اعدام محکوم و حکم اجرا گردید. موقرالسلطنه اولین همسر دختر مظفرالدین شاه (ملک الملوك شکوه الدلوه) بود. شکوه الدلوه پس از کشته شدن همسرش، در ۱۳۲۳ق با سید ابوالقاسم امام جمعه ازدواج کرد.

مورخ به خود حق می‌دهد با عرضه تصویر این اعدام، که دست‌مایه تولیدی یک جاعل مافوق احمق است و نیز در حد همین پایه و مایه، مردود شمردن نمایشات مصور دیگر مخالفان بردار شده مشروطه و از جمله شیخ فضل الله نوری، به انضمام ده‌ها صورت مجعلوں دیگر از عناصر و اشخاص صاحب آوازه در آن ماجرا، وقوع پدیده و رخدادی با نام انقلاب مشروطه را منکر شود، نامستند و مردود بخواند و از این همه وقاحت و بی‌پروایی در آلودن هستی تاریخی و فرهنگی و سوءاستفاده از مردمی بی‌خبر و بدون پیشینه بومی، حیرت‌زده شود و بر مسئولان آن مراکز رسمی آموزش و هسته‌های روشن‌فکری دود آلوده‌ی پر ناز و کرشمه و نان خور کنیسه و کلیسا لعنت فرستد که خود عامل و دستیار انتشار و فروش چنین محصولات متعفنی بوده‌اند که از کارگاه دروغ‌بافی به ظاهر عالی‌ترین مراکز دانشگاهی گندآلوده‌تر از طوبیله دواب، با برچسب تفکر و تحقیق بیرون داده‌اند. آن چه از مجموع سرکشی‌ها به اسناد گوناگون قصه مشروطه مستفاد می‌شود، همان داستان همیشگی بر باد دادن دودمان دست اندرکاران و چهره‌هایی است که به این یا آن طریق نقال و بقال حوادث بوده‌اند: جمعی را در به توب بستن خیالی مجلس، کسان دیگری را با حق آویز کردن قلابی و جماعت باقی مانده و از جمله دو سمبل ستار و باقر خان را بدون ذکر جمله‌ای به عنوان توضیح و تشریح قضایا در ماجرای باغ شاه، به دنبال رفع نیاز به اسمی آن‌ها، با طناب اندازی، از صحنه نمایش مشروطه بیرون فرستاده‌اند. با این همه تا تور موقرالسلطنه گرم است نقلی را از مجموعه شش جلدی «بامداد» در این باره بیاورم که در واقع با ریز و درشت کردن و تثیت نام و مقام اشخاص و حوادث و قضایا برای دولت فاجار و جریان مشروطه، تاریخ رجال دست و پا کرده که در حقیقت دائرة المعارف فاقد مراجعات معمول، و ابزاری برای رفع تردید از حضور تاریخی قاجاریان است.

شیخ فضل الله: حاج شیخ فضل الله کجوری معروف به نوری فرزند ملا عباس کجوری در دوم ذی حجه ۱۲۵۹ قمری متولد و پس از تحصیلات مقدماتی برای تکمیل تحصیلات عالیه به بین‌النهرین رفت. وی از شاگردان درجه‌ی اول میرزا محمد حسن شیرازی مجتهد معروف و داماد و خواهرزاده حاجی میرزا حسین مجتهد نوری بوده و در تهران از مجتهدین طراز اول و مرجع امورات شرعی بود.

حاج شیخ فضل الله در ابتدای ورودش از عراق به ایران کار و بارش خیلی رونق گرفت. به این معنی که نفوذ و مرجعیت تام پیدا کرد و مدتی بدین متوال گذشت. لکن بعد اعمالی از او سر زد که خیلی از وجهه‌ی او کاسته شد و تفصیل اش از این قرار است: در سال ۱۳۰۸ هجری قمری دولت ایران (یعنی شاه و صدر اعظم) امتیاز مؤسسه‌ی رهنی که بعد به بانک استقراری تبدیل گردید به دو نفر روسی به نام رافلوویچ و پالیاکوف واگذار نمود. روس‌ها قصد داشتند که بانک یا شعبه آن را در بازار دایر نمایند، محلی را در اراضی موقوفه سید ولی، که در آخر بازار کفاس‌ها واقع و مدرسه خرابه و قبرستان مسلمین بود، برای ساختمان بانک در نظر گرفتند. برای اجاره کردن آن به هر یک از ملاها که مراجعه کردن‌کسی حاضر نشد که آن را به روس‌ها اجاره دهد. لکن به حاج شیخ فضل الله که رجوع کردن‌او حاضر شد و اراضی مزبور را جهت ساختمان بانک به مبلغ هفت‌صد و پنجاه تومان به ملاحظه‌ی تبدیل به احسن به روس‌ها فروخت و پس از این عمل از نفوذ روحانی وی در افکار و انتظار مردم خیلی کاسته شد و دیگر آن نفوذ اولیه را دارا نبود. پدقتر از این عمل طلاق دادن شکوه‌الدوله دختر ششم مظفرالدین شاه زن موقرالسلطنه بود که او را به حواله نکاح حاج شیخ فضل الله که مراجعت امام جمعه تهران درآورد و به طور اجمال شرح قضیه‌ی آن چنین است: شاه یا ولی عهد خواستند که به اجبار طلاق شکوه‌الدوله را از موقرالسلطنه شوهرش که زندانی شده بود بگیرند. موقر راضی نبود. برای انجام این عمل ابتدا به حاج سید‌علی اکبر تشریشی و بعد به سید عبدالله بهبهانی مراجعه شد و چون موقرالسلطنه گرفتار بود، هر دو نفر گفتند که باید شوهر آزاد باشد و شخصاً رضایت بدهد و در غیر این صورت به هیچ وجه امکان ندارد و پرخلاف شرع است. پس از مأیوس شدن از این دو نفر از طرف دربار به حاج شیخ فضل الله مراجعه شد و او بدون رضایت شوهر صیغه طلاق را جاری نمود و شکوه‌الدوله را به زوجیت امام جمعه درآورد. در این جا روایت مختلف است، بعضی می‌گویند که شیخ فضل

الله پس از طلاق دادن در همان مجلس بدون نگهداشتن عده، او را برای امام جمعه عقد کرد و برخی دیگر می‌گویند که پس از سرآمدن عده، زن مطلقه به اجاره، به حواله نکاح امام جمعه درآمد و اگر در یک مجلس طلاق و عقد صورت گرفته باشد، بدیهی است که شیخ فضل الله مرتکب چندین خلاف شرع شده است. این عمل شیخ فضل الله نیز مزیداً بر عمل سابق اش او را خیلی منفور کرد و به اصطلاح امروز خیلی هو شد و آن توجّهی که عامه در سابق نسبت به وی اظهار و ابراز می‌داشتند از علاوه، و توجه‌شان خیلی کاسته شد و ضمناً مردم اشعاری در این باب ساخته و می‌خواندند و از آن جمله که به خاطر دارم این شعر بود:

حقاً امام جمعه در دین یقین ندارد این کار کار عشق است ربطی به دین ندارد.

(مهدی بامداد، تاریخ رجال ایران، جلد سوم، قرون ۹۶-۱۲-۱۴، ص ۹۶)

اگر این شروع، تاریخی است و شیخ بر همسر همسنگر و همسرنوشت خویش چنین ظلمی را روا می‌دارد، پس شیخ فضل الله یک نیمه ملحد خارج از دین و بی‌اعتناء به مراتب شرع است که مشروعه خواستن تیم او مطلب شکفتی است و ستایش و اتویان‌کشی به نام و برای او موجبی ندارد و اگر این نوشتجات اتهام و اوهام است پس سرانجام چه زمان همگان از حقایق ایام باخبر خواهند شد؟



حالا به چندین و چند مشکل فنی این عکس، از جمله عمامه آخرين شیخ دست چپ، و پیش سینه های پوشش داده شده با رنگ سفید در ردیف اول شیوخ توجه نمی دهم که از منع irdc.ir برداشته ام. فقصدم التفات به شیخ فضل الله همراه این جمع است که نه فقط آن خال گوشتی درشت کثار گونه راست را ندارد، بل با آن چشمان روشن و نگاه شریبار، ییش از همه به یکی از تیره اسلاو می ماند که بر او لباس شیوخ را پوشانده باشند.



حاج شیخ فضل الله آزربای

این عکس را هم مهدی بامداد به شهادت زیرنویس آن در صفحه ۱۰۱، جلد سوم کتاب تاریخ رجال ایران از شیخ فضل الله آورده است. اگر این جمع کننده بزرگ اسناد و عکس و شارح حساس دولت قلابی قاجار با نگاهی به تصویر، قادر به این تشخیص نبوده است که این صورت شیخ فضل الله نیست و اصولاً جز عصا، در دستی مونتاژ شده، قرابتی با ظواهر شیخ مطروحه ندارد، پس چه گونه مطالب مفصل و متعصب مجلدات تاریخ رجال او را پذیریم؟



حالا و بر اثر همین پرسه کوتاه در منابع مربوط، صاحب چند شمايل از شیخ قضل الله نوری شده‌ایم. آیا به واقع شیخ کدام یک از آن‌ها است؟

۳۴۰. مقدمه سی و هفت



اگر بر اساس تصاویر مانده از عهد قجرها فضایت کنیم، که عمدتاً صورتی از گذران معمول قبله عالم است، از آن که نمونه‌ای در آن میان نیافتیم که به نحوی نیازمند اضافات و حواشی نباشد و نیز با مراجعه به استاد دیگر سازمان‌های نوپای عهد او، از جمله شاخص و شخصیت‌های روحانی، که گواه سلامت استاد ندارند، مورخ تکلیفی جز این نمی‌شناسد که در جای بازیمنی و بررسی ناممکن تاریخ قاجار، با ارائه نمونه‌هایی از وفور نادرستی و جعل در تولید جامعه قجری، به جست‌وجوه نحوه عمل کرد عواملی برآید که به دنبال قتل عام پوریم برای تولید توهم هستی ملی و قومی و بومی در شرق میانه، به انواع حیل و هرزگی فرهنگی متولسل بوده‌اند. مثلاً به ناصرالدین شاه تصویر قبل و آن بادگیر مشتملی اش دقیق شوید که گویا مشغول رصد رد شکار در منطقه جاجرود است. تمام حدسیات چند عقل معتبر را از غریال امکان گذراندم و سرانجام معلوم کس نشد که حتی اگر آن دورین به دست را شاه شکارچی بدانیم، در پس چه زائدۀ‌هایی پناه گرفته، که به مجموعه‌ای از آن‌ن

تلوزیون و نرده‌های شکسته می‌ماند؟ نحوه برخورد علماء و نخبگان و روشن‌فکران ناگاه ما با مباحث و داده‌های جدید، به والدینی می‌ماند که به فرزند جانی خود پناه میدهند و از او حمایت می‌کنند. عکس العمل کتاب‌خانه مجلس شورای اسلامی در برابر گشودن مدخل حذف سفر ناصرالدین‌شاه به فرنگ و مشهد و عتبات، نشان داد که دروغ‌های یهود ساخته تاریخی و فرهنگی برای مردم شرق میانه از جانب چه مراکز و کسانی حمایت و تثیت می‌شود.

اسایت کتابخانه مجلس نوشت: ناصرالدین‌شاه سه سفر به فرنگ رفت که هدف وی افزون بر آشنایی با اوضاع فرنگستان، تفریح و گردش بود و بعدها گفته شد که این سفرها هزینه گرافی را بر مملکت تحمیل کرد. اما هر چه بود همین مقدار تجدیدی که در اوضاع شهری ایران پدید آمد بخش مهمی معطوف به این سفرها بود. در واقع نباید تصور کرد که آن سفرها کاملاً بی خاصیت بوده است. شاه ایران در این سفرها با اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی غرب آشنا شد و در تصمیمات او تأثیر خود را داشت. سفر اول وی در سال ۱۲۹۰، سفر دوم وی در سال ۱۲۹۵ و سفر سوم در سال ۱۳۰۶ صورت گرفت. در تمام این سال‌ها سفرنامه نیز نوشته می‌شد که بعد از مدتی به چاپ می‌رسید.^{۱۱}

به راستی این چه معجزه است که جمع قاجار نویسان، هنوز هم بی‌نیاز به کمترین بازیبینی، شاه قجر را روانه لندن می‌کنند و هیچ یک سوال نمی‌دهند که تصاویر ورود و حضور شاه زن‌باره و شکاردوست قجر به اروپا در کجا بایگانی است و چرا پرسش در این باره با اطوارهای این و آن برخورد می‌کند. اینکه با انگیزه روحانیت در تأیید سفر ناصرالدین‌شاه به فرنگ آشنایم که از میان آن، صاحب فتوای کارسازی به نام میرزا حسن شیرازی خارج کرده‌اند تا به مراکز اجتماعی تازه‌پا و رو به رشد اعلام شود که از آغاز سازمان‌دهی مجده ایران هیچ اقدامی بی موافقت روحانیت مسئول و تعیین جایگاه و مرتبه و نقش و سهم آنان ممکن نبوده است.

حالا هم این مطلب نوازشگر دروغهای دردانه، از سوی یک مرکز پرآوازه فرهنگی، با نام کتابخانه مجلس شورای اسلامی برای استحکام و استدلال، رسمی بی‌ربط زیر را ضمیمه دارد که گویا کسی در سفر فرنگ از صورت شاه قجر ساخته است.

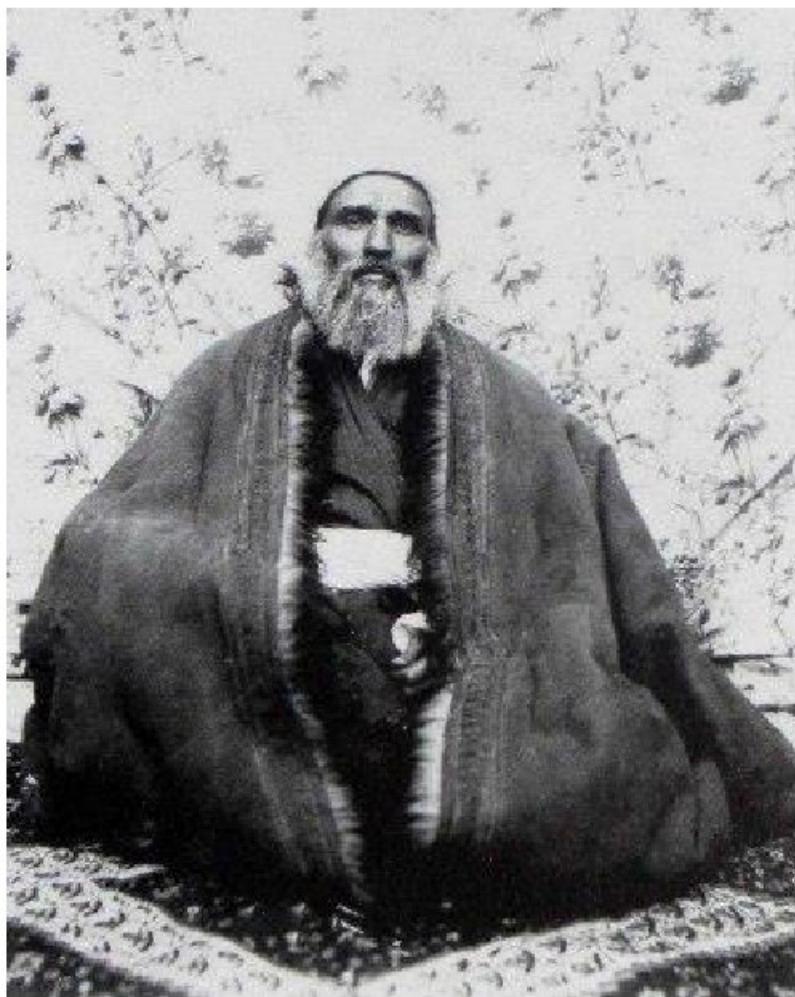


آخوند خراسانی: ملا محمد کاظم (۱۲۲۹ - ۱۲۵۵ قمری / ۱۹۱۱ - ۱۸۳۹ میلادی). فقیه اصولی و مرجع تقلید شیعه و رهبر سیاسی عصر مشروطیت. وی کوچکترین پسر ملاحسین واعظ هراتی بود. ملاحسین در مشهد ساکن شده بود و محمد کاظم در همانجا زاده شد و علوم مقدماتی را فراگرفت و ازدواج کرد. در ۱۲۷۷ قمری / ۱۸۶۰ میلادی مشهد را به سوی سبزوار ترک کرد. در آن جا چند ماهی نزد حاج ملاهادی سبزواری فلسفه خواند. سپس به تهران سفر کرد و نزد ملاحسین خوبی و نیز میرزا ابوالحسن جلوه به تحصیل فلسفه ادامه داد.

در ۱۲۷۹ قمری / ۱۸۶۲ میلادی راهی نجف شد و تا زمان درگذشت شیخ مرتضی انصاری یعنی مدت دو سال و چند ماه از درس فقه و اصول او استفاده کرد... آخوند از عملکرد سران سیاسی مشروطیت به شدت انتقاد کرد. اما همچنان به دفاع از اصل مشروطیت ادامه داد. سرانجام به منظور کسب آگاهی از نزدیک و جلوگیری از کج روی‌ها، تصمیم گرفت به همراه جمعی دیگر از علماء به ایران سفر کند، اما ناگهان در نجف درگذشت. مرگ او طبیعی تلقی نشد.» (دانه‌المعارف بزرگ اسلامی، جلد اول، ص ۱۵۱)

در این مورد هم با شیخ آوازه‌مند دیگری مواجهیم که مایه افتخار روحانیت معاصر است. ۱۷۰ سال پیش در خراسان به دنیا آمده، در ۲۰ سالگی، همان زمان که هنوز رطوبت خشتم و آجر چهار چهار دیوار گرداگرد تهران برچیده نشده، سلطان خوابگاهی نداشت و هیچ اثری از شهر خوی دیده نمی‌شد، تا ۲۲ سالگی نزد ملا حسین خویی و نیز میرزا ابوالحسن جلوه در تهران به تحصیل فلسفه ادامه داده است و سپس ۱۴۸ سال پیش به صورت تمام عمر برای ادامه آموزش از جمله نزد میرزای شیرازی، عازم عتباتی می‌شود که در آن زمان به صورت مجموعه زیر بوده است.





از آخوند خراسانی دو سه تصویر باقی است که رسمی ترین آن‌ها در سمت راست عکس بعد دیده می‌شود. عکس سمت چپ را، از آن که آخوند هرگز به ایران باز نگشته، ظاهراً زمانی برداشته‌اند که شیخ فضل الله نوری در سفر به عتبات به دیدار آخوند رفته و به یادگار عکسی گرفته‌اند. ظرافت تصویر در آن است که آخوند میلی‌متر به میلی‌متر همان پزی را دارد و همان حجم و مرزهای خطوطی را پوشانده که در عکس رسمی سمت راست می‌بینیم! آیا سازندگان این گونه ملحقات قلابی چه کسانند و سوار بر این گونه استران لنگ به سوی چه مقصدی روانه‌اند؟!



در زیر مجلس وعظی از آخوند را می‌ینید که شیفتگان سخنان اش در مجموعه‌ای با نمای روستایی در حالی که منبر واعظ بسیار دورتر از جماعت مستمع مستقر است، به صورت روحانیون پر تعدادی که نباید محلی باشند به خود جلب و جذب کرده است. مورخ می‌پرسد این همه ملای شیعه و شیفته، همگی با عمامه‌های سفید، از کجا و کدام مرکز حوزوی خود را به محضر آخوند رسانده و بر خاک نشسته‌اند؟



و این هم شمای دیگری از برگزاری مجلس وعظ آخوند که معلوم نیست با حجمی چند برابر هر یک از مستمعین بر کدام پایه منبر نشسته است که نفراتی از حاضران پایین پا را به زیر عبای خود می‌پوشاند و تکیه زده بر دیوار زیر طاقی آن سه صورت

کودکانه دیده می‌شود و بار دیگر سوال کنم مگر می‌توان از کنجهکاوی در موضوع گذشته و حال سرزینی دست کشید و صرف نظر کرد که از کتیبه مکعب زرتشت تا تصویر آخوند خراسانی آن دست ساز و مجعل است!؟



«این کتاب قسمتی از یادداشت‌های مردمی است به نام ارنست هولستر که اواخر سال ۱۸۶۳ از لندن و از راه برلن - پترزبرگ - آستاراخان و تهران به اصفهان آمد و قریب پیست سال زندگی خود را در این شهر گذرانده است. فراهم آورنده‌ی این یادداشت‌ها نه مستشرق است نه ایران‌شناس، نه نویسنده و مسافر و سیاح و نه سیاستمدار که خواسته باشد به تحقیقات علمی پردازد، در فن ویژه‌ای مطالعه کند و در اشاعه مرام و مذهب و سیاستی بکوشد و یا آن که به قصد آگاهی رئیسان و بالاتران خود گزارشی از چه گونگی اوضاع ایران بدهد. «هولستر» یک تلگرافچی متوسط الحال بود در شهر کوچکی در آلمان که به شغل خود وارد بود و کارشناس فن خود به شمار می‌رفت و ظاهراً یا بر اثر اتفاق و یا به علت ارتباطات تجاری که کسان و همکاران او با دستگاه‌های بازرگانی و یا سیاسی و نظامی انگلیس داشتند مأموریت یافت در تلگرافخانه اصفهان کار کند.» (ارنست هولستر، ایران در یکصد و سیزده سال پیش، مقدمه)

مسلمان اگر بخواهیم زمان بعد از چاپ یادداشت‌ها و تصاویر هولتسر را بر عنوان آن
ییفرایم، باید بگوییم «ایران در ۱۴۰ سال پیش»



اهولتسر آدمی است که فقط در فن خودش کارشناس است. معلومات او درباره‌ی تاریخ و فرهنگ ایران به حدی محدود است که برای مردم تربیت شده قرن ما شکفت‌انگیز به نظر می‌آید. مثلاً علی‌ابن‌ابی طالب را پیغمبر مسلمانان می‌داند و از گذشته باستانی ایران همین قدر خبر دارد که: «... کتاب‌های گیرها را ائمه، موقع هجوم به ایران آتش زند». حال آن که در همان زمان راولینسن به کشف خطوط میخی کوه بیستون می‌پرداخت و ترجمه اوستا به زبان فرانسه توسط انکیل دوپرون در اروپا غوغایی برپا کرده بود و موافق و مخالف به جان یکدیگر افتاده بودند و دانشمندی همتزاد «هولتسر» به اسم اشپیگل در سال‌های ۱۸۵۲ تا ۱۸۶۳ اوستا را در سه جلد به زبان آلمانی ترجمه و منتشر کرده بود. مع هذا کوشش و تلاش این مرد برای تخصص در تاریخ دوران اتحاطات قاجار و تحقیق در اوضاع اقتصادی و اجتماعی و دانش عوام در آخرین دهه‌های قرن نوزدهم میلادی - هم در یادداشت‌هایش و صد بار بیشتر در عکس‌هایی

که از طرز زندگی و کار اصفهانیان و مشاغلشان و تجارت‌شان و کشاورزی‌شان و فرهنگ‌شان باقی گذاشته – بسیار ارزشمند است. هولتسر شرحی نسبتاً مفصل درباره کاسب و کار و پیشه‌ور اصفهان مانتد برنج کرب، آسیابان، آجرپز، کاشیکار، نانوا، سقا، پتبه زن، روغن کش، کشاورز، و نیز بازرگان و علما و مأموران دولتی می‌آورد که برخی از آن‌ها برای ما تازگی دارد. بسیاری از آداب و رسوم که امروز دیگر متداول نیست در این یادداشت‌ها ثبت شده. شرح مراسم عروسی و عزا که خود ناظر آن‌ها بوده نکاتی در بردارد که با مطالعه رسوم بخش‌های دیگر، محقق را به نتایج مهمی می‌رساند. اطلاعات او درباره‌ی صنایع و آمار صنعتی راه‌گشا در جهت مطالعه در علل افول صنعت ایران پس از ورود اجنباس اروپایی است.» (ارنست هولتسر، ایران در یکصد و سیزده سال پیش، مقدمه، بدون شماره)

اگر هولتسر بنا بر داده‌های بالا در سال ۱۸۶۳ به ایران وارد شده و بیست سال آخر عمر را در اصفهان گذرانده، پس چه گونه در سال ۱۸۹۶ یعنی سی و سه سال پس از ورود به اصفهان از او در جلغا و کنار خانواده عکس برداشته‌اند؟





Kaufleute—Esfahan

اروپکنان—اصفهان



Sarraf (Geldwechsler)—Esfahan

صراف مای اصفهان



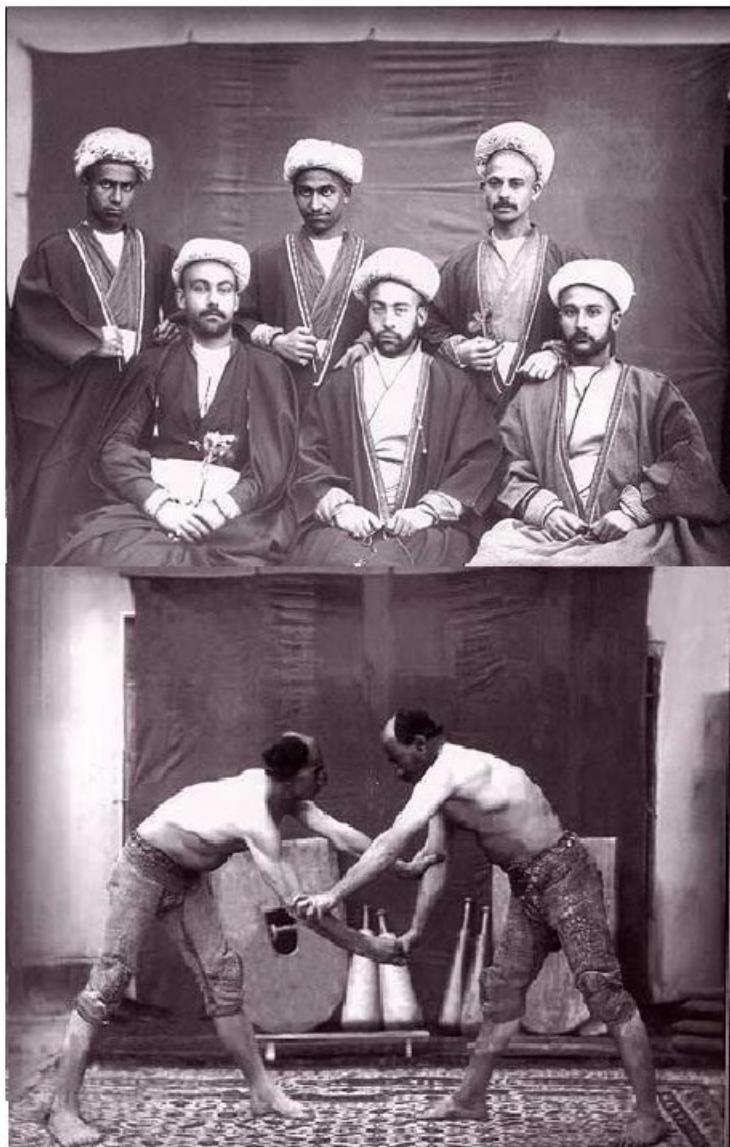
گفت و گو در باب یادداشت‌های هولتسر مفصل است، اینک با نمایش این سه تصویر از صاحبان حرف ممتاز و پول‌ساز اصفهان و عکسی مناسب مقایسه از چند طبله اصفهانی، که از صفحات مختلف کتاب هولتسر برداشته‌ام، می‌برسم که آیا روحانیت از میان این کاسپیان پر نفوذ، صراف‌ها و بازرگانان و منسوج فروشان دیروز، یا همان بازاریان محترم امروز، برای حفظ و استحکام و تدارک پشتیبان معنوی جهت پایگاه و منافع اقتصادی و اجتماعی خود خروج کرده، یا همانند امروز معممین بر جسته آن روز هم از ورود به کاسپی‌های پر سود و کلان ابایی نداشته‌اند و یا این شباهت لباس‌ها صرفاً تصادفی است؟

۳۴۱. مقدمه سی و هشت

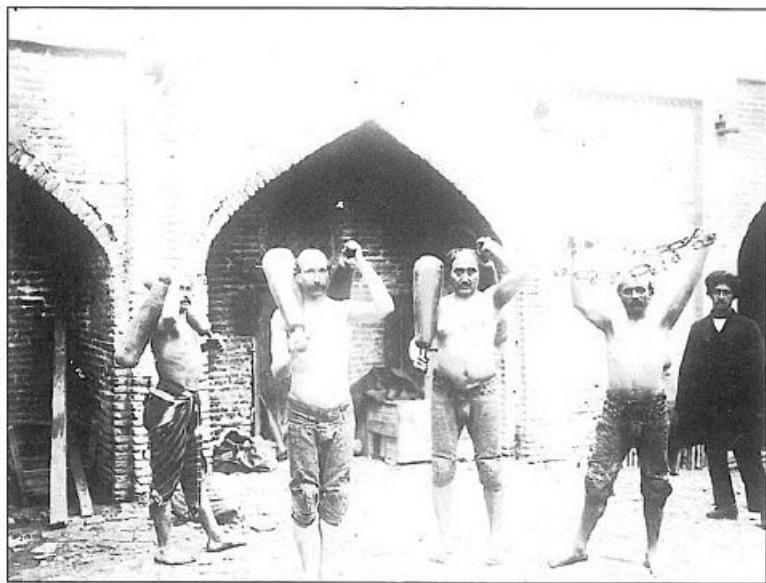
از دیدگاه مورخ، بازبینی مندرجات تاریخی مرتبط با سلسله قاجار، که تا این مرحله به نادرست شناختن ادعاهای مفصل و مسلسل در باب سفرهای ناصرالدین شاه به دیار فرنگ انجامیده و اثرات بنیانی این دریافت‌های نو، ییش از همه تاریخچه ظهور صاحب منصبان روحانیت شیعه در تاریخ ایران معاصر را مورد پرسش قرار داده، حضور میرزا شیرازی، شیخ فضل الله نوری و آخوند خراسانی را فاقد مستندات اثباتی مورد نیاز دانسته و ییش از همه نمایان کرده است که گروه سازندگان ایران نو، پیرو و دست به دامان همان شگردهایی بوده‌اند که در شرایط نبود خط و قلم نیز کوله‌باری با هزاران جلد کتاب و دور تسبیح هزار دانه‌ای از عالی مقامان سیاسی و فرهنگی را بر دوش ضعیف مردم بی‌نشانه این مرز و بوم نهاده است.



در اینجا همان آکتور قبله عالم شده را می‌بینید که باز هم در زیرزمینی با دیوارهای خزه بسته به ایفای نقش و پرو تاج اجدادی خویش که پیشتر برسر آغامحمدخان نمایش داده‌اند، مشغول است. آیا چنین دفیله‌ای در چنین محل دور از انتظاری افشاگر کدام پیش آمد تاریخی جز بی‌ارزشی تمام گزاره و نهاده‌های قاجاری موجود است؟



اینک به این دو عکس نگاه کنید که در یک مکان و با پشت زمینه‌ای از پارچه سیاه که حتی در چین و چروک یکسان‌اند، برداشته شده و عجیب‌تر یکسانی این پرده استار با نمونه‌های قبلی دربار سلطان صاحبقران است. آیا چه گمان کنیم؟ هولتسر در اصفهان آتیه عکاسی دایر کرده بود و یا این تصاویر و نظایر دیگر آن را بعدها و با سوء استفاده از عنوان او جعل کردند؟ به خصوص هنگامی که موی کشتی گیران با مرکب رسم شده و با شلوارهای عاریتی و چند ایراد عکاسی دیگر در زورخانه‌ای برهمن افتاده‌اند که گرچه مرشد و گود و طبل و زنگ ندارد، اما در محل گود، فرش پهن کرده و اسباب کامل و امروزین ورزش باستانی از میل و سنگ و کباده را برای تدارک مرکز تازه‌ای برای ستایش شاهنامه و مذهب شیعه فراهم آورده‌اند.



میل گیری

شماره عکس در موزه: ۲۳۰۹ شماره سوروگین: ۲۶۴

با این همه هنوز با کسانی دست به گریبانیم که بدون آگاهی از وسعت و تنوع شیوه‌های جاعلانه پرتاب ایران بی‌سکنه‌ی پس از پوریم به دربارهای سلسله قاجار، هنوز همه را به چند نقاشی باسمه‌ای در چند نشریه انگلیسی حواله می‌دهند، با بیان و توصل به این فرض که در زمان سفرهای ناصرالدین شاه هنوز از نظر فنی امکان انتقال عکس به روزنامه‌ها فراهم نبوده است. مطلبی که وجود صدھا تصویر عمده‌ا در

سفرنامه‌های قلابی ولی چاپ شده، که با استفاده از شیوه‌های جایگزین، تصاویر دورین‌های عکاسی را به کتاب‌های خود منتقل کرده‌اند، نقض می‌شود. مثلاً مشهور است کسی با نام هانری بلوکویل، در ۱۲۷۵ هجری قمری، ۱۶۰ سال پیش، به عنوان عکاس دربار در استخدام ناصرالدین شاه بوده و می‌نویستند که:

«شرح و موضوع بسیاری از عکس‌هایی که بلوکویل از مناظر گوناگون ایران می‌گرفت، در مجله تور دوموند آن زمان به صورت گراور حکاکی شده چاپ می‌شد. زیرا هنوز چاپ اصل عکس در صفحات کتاب و مجلات ممکن نشده بود. چنان که عکس‌های گرفته شده توسط مadam دیولا فوا نیز در سفرنامه‌اش به صورت گراور چاپ شده است.» (یحیی ذکاء، تاریخ عکاسی و عکاسان پیشگام در ایران، ص ۴۱)



رئیس گمرک ترک

با توجه به تصویر قبل که با شیار اندازی بر اورژینال دورین که نزدیکترین روش جایگزین برای ترا مبوده است، محصول مستقیم دورین را به کتاب منتقل کرده‌اند که در مجلدات خاطرات دیالفواها و سفرنامه شاردن فراوان است، تا ثابت شود که چاپ عین تصاویر بدون نصب ترا ماز اواخر قرن هجدهم میلادی در جهان انجام می‌شده، برای نمایش و قایع، نیاز به تولید نقاشی و انتظار ابداع ترا نبوده است.



پکره: ۵۱. ناصرالدین شاه و همراهان در سفر اول ایرانی در عرضه از راست به چپ: غل اول نشانه شن، حکیم العمالک، صدزاده اول عصمه‌الملک، گزارن میرزا شاه، آقارضا‌الحال السلطنه، سهمنادر امیریش، عکاس ارشد: ۱۲۹۰ هجری: مجموعه مخصوص

حالا به عکس صفحه قبل نگاه کنید که از صفحه ۵۲ مجموعه یحیی ذکاء برداشته‌ام که می‌خواهد ناصرالدین‌شاه و قسمتی از همراهان اش را در سفر اروپا و به شهر وین نمایش دهد. وضعیت دست‌های دو نفر اول از سمت راست غیر عادی است، لوله‌های شلوار نفر دوم با رنگ سفید تولید شده، بالاته نفر سوم به چپ چرخیده، ولی پایین تنه‌اش رو به مقابل دارد، دست چپ نفر چهارم احتمالاً افليع است، آستین چپ نفر هفتم خالی مانده و به پنجه ختم نمی‌شود و سرانجام بی‌آبرو تر از موارد دیگر تصویر چهره‌های این هشت نفر فقط به پاهای هفت نفر ختم، ولی برای حاضران در تصویر ۹ نام ذکر می‌شود:

«از راست به چپ نفر اول شناخته نشد، حکیم‌الملک، مجdal‌الدوله، عضد‌الملک، کامران میرزا، شاه، آقا رضا اقبال‌السلطنه، مهمان‌دار اتریشی، عکاس اتریشی، ۱۲۹۰ هجری قمری»

آیا هنوز چنان بی‌خردانی یافت می‌شوند که با وجود این سیاه کاری‌های جاعلانه و واضح، بر صحت سفر ناصرالدین‌شاه به فرنگ گواهی دهند؟



۱۰. صراف و فراورزان چوب سردار خیابان ساخریه. عکس از طبری، میدان سوریه‌گرانه شده است، دهه ۱۳۷۰ هـ ق.



پیکر ۱۷۸ میهمانی در پای خیبرالملک، رویی شان ۱۳۷۷ م.ق. ۱۲۰x۲۰ سانتیمتر، مجموعه خسوسی

در نظر دارم با آنالیز این دو عکس نصیحت کنم که اگر عکسی از دوران قاجار به دست آوردید همانند ذکاء و بدون بررسی های لازم به انتشار عام نرسانید و لااقل در موضوع آن میهمان بلند بالا و آن که خاک مقابل میهمانان توجه فنی بیشتری نشان دهید.

۳۴۲. مقدمه سی و نه

در یادداشت‌های پیشین به دفاتر یادآور شدم که مباحث هخامنشی را به نتیجه نهایی نرسانده و معلم گذارده‌ام. شاید کسانی طرح دوباره ماجرا آن سلسله را، در گفت و گوهای جاری، که در موضوع تاریخ معاصر می‌گذرد، نوعی تطویل عاجزانه و گریز از روند بررسی بنیانی تاریخ معاصر بشمارند، حال آن که به درازا کشاندن عامدانه تعیین تکلیف نهایی با سلسله هخامنشیان تا زمان حاضر، از آن است که هیچ دست‌مایه دیگری همانند بحث نهایی در باب هخامنشیان، چنان که در این یادداشت کوتاه با توفیقات الهی بر ملا خواهد شد، روشنگر مسائل ایران معاصر نیست. تذکر دهم که در آغاز ورود به مبانی دوران نو، به سبب وفور و انبوی استاد مربوطه، که ارزش رجوع اندکی دارند، از دوستان تقاضا کردم بارد و اثبات این مدخل کلان با جست‌وجوی وسیع و ارائه استاد موافق و مغایر، به وضوح ییش‌تر صحنه‌های تاریخی این دوران کمک کنند. حالا زمانی است که با عرض امتنان به خصوص از آقای «عباس» تشخیص دهم آن دعوت کم‌وییش پاسخ مطلوب و قابل قبولی گرفته است. اینک ظرافت‌های لازم برای برداشت نهایی از این رجوع مجدد و نهایی به ماجرای هخامنشی باز هم نیازمند توجه و تمرکز غیر معمول به طرح مدخل در پیش است.





تصویر قدیم ییستون در صفحه قبل و دیا شده‌اش را، که اصل آن در گالری آرتور ساکلر نگهداری می‌شود و به وسیله ارنست هرتسفلد در سال ۱۹۱۳ میلادی، از تابلوی ییستون برداشته شده، با تصویر امروزین همان حجاری در بالا مقایسه کنید تا شاید آن میزان جسارت را در خود به جنبش درآورید تا کتاب‌های درسی آغشته به این جعلیات تاریخی را در برابر چشمان اساتید باستان پرست و دشمن اسلام پاره کنید و خواستار بازگشت به هویت و فرهنگ حقیقی خود شوید.

یک نشست مخصوص از صاحب‌نظران موجه و شایسته اطمینان و احترام، با شیوه‌ها و آزمون‌های گوناگون کامپیوتربی و آنالیز فنی عکس، صحت و سلامت تصویر را گواهی داده‌اند و هنوز کسی دلایل فنی عقل‌پذیر و با ارزشی در رد سلامت آن ارائه

نداه است که در وضعیت آن اثری از داریوش و زبان درازی‌های او در کتیبه‌های امروزین ییستون نمی‌بینیم که تنها پایه استنادی در توضیح سلسله هخامنشی است. آن معبر باریک کنده شده در سنگ، زیر پای اسیران که به آخرین تصویر ختم می‌شود، گواه روشنی است که حجاران این تابلو در صدد افروden شمایل اضافی دیگری نبوده‌اند.



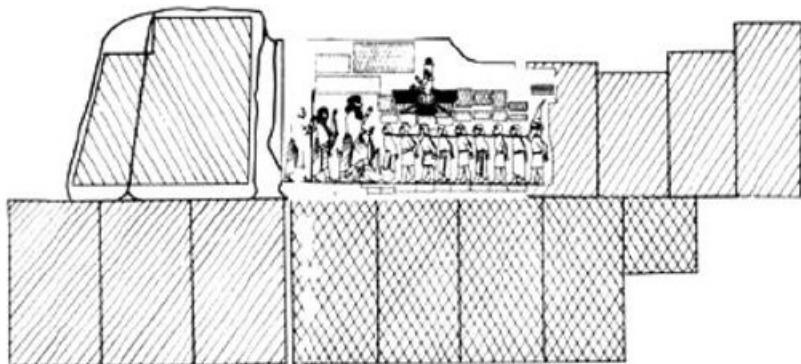
در این تصویر با نخستین تغییرات در تابلوی سنگی ییستون نسبت به عکس هرتسفلد مواجه‌ایم. داریوش و بادی گاردھایش به صحنه وارد شده‌اند، نوار گذر حجاران امتداد گرفته و در کار شکل دادن به پر و بال اهورای نیمه کاره‌اند. نکته قابل اعتنای این نمای نو، صفحه سنگی و پانل عمودی ناتراشیده در انتهای سمت چپ صحنه است.



تغییرات در این یکی منحصر به تکمیل رخسار عنصر بالداری است که امروزه اهورامزدا می‌شناسانند و چند سطحی کتیبه‌نویسی که از زبان داریوش نوشته‌اند. صخره معیوب سمت چپ تا حدودی تسطیع و عارضه برداری شده است.



و این هم تصویر تغییرات در دوران اخیر، در همان حجاری مختصر اسیران، که بر فیلم دورین عکاسی هرتسفلد ثبت شده بود، با خط نوشته‌هایی در صحنه فوقانی و آماده سازی و کف‌تراشی و تسطیع صخره سمت چپ تا برابر گرافیک رسامی زیر گفته‌های داریوش با خط بابلی را در خود ذخیره کند!



حالا و در شمای فوق باستان شناسان چیره‌دست دانشگاه‌های غرب، در تبدیل کامل و جاعله‌های تاریخ شرق میانه و بل جهان به قصه‌های توراتی، موفق بوده در چند ده ساله اخیر، عرصه معصوم تخته سنگ‌های کوه ییستون را به درد دل‌های داریوش

بخشیده‌اند تا برای آیندگان صفحاتی از تورات را تأیید کند و هر مهاجر از کوه و کمر گذشته و به این خاک فرستاده شده‌ای را وادارد تا شاهنامه خوانان خود را فرزند کورش و داریوش بداند. آن چه را دیدار از چند پانل تصویری و گرافیکی قبل به هر صاحب اندیشه‌ی رها شده از خرفتی و عصیت می‌آموزد، قرائت فاتحه‌ای کامل بر داستان پر تلالوی هخامنشیان است که از آغاز، روشنایی چشم و اندیشه روشن فکری بی‌کفایت ما را کدر کرده است.

در عین حال دیدار از همین چند تصویر ما را نیز موظف می‌دارد تا بر گور خیالی سیسیلی و کتریاس و خاراکسی و ابن‌حوقل و گاردان و پورتر و به خصوص راولینسون و کسان دیگری که مدعی دیدار از کتبیه ییستون دورتر از قریب ۸۰ سال پیش شده‌اند، به عنوان ابزارهای کتبیه و کلیسا در دروغ باقی‌های تاریخی برای ما، لعنت فرستیم و قبول کنیم که اگر یهودیان در چند دهه‌ی گذشته کتبیه مطول و کتاب مانند ییستون را بر سنگ تألیف کرده‌اند، پس تولید صدها کتاب شعر و چرت و پرت نویسی‌های دیگر در زیرزمین‌های امن کتبیه و در خانه‌های گرم مزد بگیرانی چون محمدحسن خان اعتمادالسلطنه و نظیر او در هیچ مقیاسی دشوار نبوده است. اگر بنابر ماهیت از جهات مختلف دشوار اقدام، مسلم است که تدارک جدید کتبیه‌های ییستون لاقل چند سالی زمان برده، آن هم به دورانی که دولت قادر قدرت و مجلس مشروطه و نمایندگان میهن‌پرست و آزادی‌خواه و روحانیت پیش‌تاز و روشن فکر روزنامه‌نویس و صاحب ترجمه و چنین که می‌گویند اهالی غیور خطه کرمانشاه را داشته‌ایم، پس چرا صدایی در تاریخ معاصر علیه این اقدام خیانت کارانه فرهنگی از هیچ سو تا زمان این بررسی‌های بنیانی تاریخ ایران بلند نبوده است؟

در این صورت در سرزمینی که نقشه برداران ارتش تزار آزادانه شمای شهرهای ایران را بر می‌دارند و گروهی با خیال آسوده و بی‌احساس مزاحمت و بدون مخفی کاری در ییستون و نقش‌رستم و تخت‌جمشید به حکم کتبیه مشغول‌اند، آیا تصمیم گیرندگان ۱۵۰ سال اخیر ایران در تمام عرصه‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، عروسکی نیستند و عقد فرادرادهای گلستان و ترکمان‌چای و آخال و تباکو و دارسی و جنگ‌های ایران و روس و ایران و انگلیس و انقلاب مشروطه و قهرمانان شمال و جنوب و شرق و غرب و آذربایجان و بختیاری و دهه‌ها اطوار تاریخی دیگر را غیرضرور و نمایشی نمی‌کنند؟ دریافت درست از مسائل ایران معاصر تنها با مراجعه

به پاسخ صریح این چند سوال و به طور کلی مباحث مطروحة و استاد ارسالی در این مدخل حاصل می‌شود.

به طور قطع آن کسان که با دریافت مطالب اصلی و عمدہ‌ای که تاکنون ذیل مدخل بنیان‌اندیشی ارائه شده، عکس العمل لازم در تغییر و تبدیل نوع برخورد با مسائل ملی و منطقه‌ای و جهانی را در خود نیابت، گواهی روشن اندیشی و متابعت از حقیقت را دریافت نخواهند کرد و در سلک متعصبان قصه‌دوستی وارد می‌شوند که حتی گمان الصاق نشان مزدوری یهود در پیش‌سینه آن‌ها غیر موجه نخواهد بود. مورخ از مشاهده این نکه عبرت آموز و در عین حال موجب تأسف شادمان نیست که پس از دوازده سال دنبال کردن مسئله هویت و رد استاد نادرست مربوط به آن، هنوز روشنفکری خودی و یگانه را در عرضه چند سطر پاسخ نویسی قابل اعتناء و ارائه عکس‌العملی منطقی ناتوان می‌بیند. اینک با اثبات نوکنده بودن کتبیه ییستون، بر خردمندان واضح می‌شود که شناسنامه ملی و کنونی ما شایسته باطل شدن است.

۳۴۳. مقدمه چهل

بنیان‌اندیشی در صدد تخریب کاخ مجلل اما مقوایی و دروغینی است که آگاهی‌های کنونی آدمیان در تمام زمینه‌ها را در آن جای داده‌اند و بنیان‌اندیش با تدارک و جمع آوری مصالح مستحکم مورد نیاز می‌کوشد تا ضرورت تجدید بنای فرهنگی و تاریخی و حتی علمی جهان را به باور و تأیید صاحب‌نظران آزاد اندیش برساند. اینک و بر اثر دوازده سال مجاہدت بر کرسی بلندی قرار داریم که به محض برخورد با گفتاری در باب هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان و چنگیز و تیمور و فتح علی شاه قاجار و تواریخ سرشار از اسرائیلیات در باب ظهور و حوادث قرون اولیه اسلام و نیز تأیفاتی که به دورتر از سه سده پیش نسبت می‌دهند، با آغوشی مملو از ادله رد ناشدنی، دست یهود را در کار تدارک این گونه جعلیات تشخیص دهیم، بوی یهود را از میان سطور این گونه گفتار و نوشتارها حس کنیم و به جست‌وجوی هدفی روانه شویم که منظور و مقصد چنین دست برداگی‌های بی‌پروا در عین حال ناشیانه را آشکار کند و نگاهی بر بازمانده‌هایی ییندازیم که در سیمای فهرمانان عرصه سیاسی و صاحبان اندیشه‌های فرهنگی پیش‌تاز در عصر ناصری معرفی کرده‌اند.

ا) پیاغرافیای. یعنی سوگددشت کولونیل میرزا فتح علی آخوندوف گه خودش به قلم آورده است.

پدر من میرزا محمد تقی بن حاجی احمد، که اجدادش از طوایف فرس است، در اوایل جوانی گدخدای قصبه خامنه بود من اعمال تبریز. بعد از معزولی در سنه ۱۸۱۱ مسیحیه به عزم تجارت به ولایت شکی آمده در شهر نخود خود برادر آخوند حاجی علی اصغر را به حبale نکاح درآورده است. از این منکوحه او در سنه مسیحیه ۱۸۱۲ به وجود آمدہ‌ام. بعد از دو سال از این تاریخ حاکم ولایت شکی جعفرقلی خان خوبی وفات کرده است. به همین سبب غربای ایرانی که در تحت حمایت جعفرقلی خان در آن ولایت زندگانی می‌کردند قصد

معاودت به وطن نموده‌اند. پدر من نیز با زنش و فرزندش عازم قصبه خامته شده است.» (مقالات میرزا فتح علی آخوندزاده، ص ۸)

با دقت در مطالب همین چند سطر مقدمه کتاب مقالات و اشارات آن به اجداد فرس و شهر تبریز و قصبه خامته و در سطور بعد جنگ ایران و روس و گاف‌های فراوان و گوناگون دیگر، بنیان‌اندیش را، از آن که تهران ۱۶۰ سال پیش را هم نمی‌یابد، مجاز می‌کند تا چنین آخوندزاده‌ای را که اطلاعات اولیه نادرستی ارائه می‌دهد، از تاریخ معاصر یرون فرستد و در باریک اندیشی بیشتر دریابد که کنیسه اختراع و خلق او را علی‌البدل ارتکاب چه گونه نیاتی قرار داده است.

در سنه ۱۸۵۷ می‌سیحیه از برای تغییر الفبای اسلام در زبان فارسی کتابچه‌ای تأثیف کردم و دلایل وجوب تغییر آن را در این کتابچه بیان نمودم. در سنه ۱۸۶۳ از ایمپراطور زاده افخم جانشین قفقاس‌غراندوф میخاییل اجازت حاصل کرده برای اعلان این خیال عازم اسلامبول شدم. جمیع مخارج سفر را حضرت غراندوф از خزینه مرحمت فرمود و وزیرش غروزیشتمن به ایلچی روس در اسلامبول کاغذ نوشت که در باب انجام مطالب من نزد اولیای دولت عثمانیه لازمه تقویت معمول دارد. کتابچه تغییر الفبای را به معرفی در ا GAMAN ایلچی روس به صدر اعظم عثمانی فواد پاشا پیشنهاد کردم و تشکیلات ترکیه و حکایت یوسف شاه را نیز نشان دادم.» (مقالات میرزا فتح علی آخوندزاده، ص ۱۳)

اینک با مراجعه به بیانات قبل با کاربرد دست ساخته و کالاهایی آشنا می‌شویم که کنیسه و کلیسا در جهت ایجاد تمرکز و تجمع دویاره در شرق میانه به دنبال بیست و دو قرن خاموشی سازمان داده‌اند. دورانی که دیگر با دیوان این شاعر و رشحات آن مفسر قرآن به سامان نمی‌رسد. عصر تحولات فرهنگی و صنعتی و خط‌آهن و تراموا، توجه به نو‌نویسی و نوپویشی، راه‌اندازی مراکز آموزش عالی و کارخانجات تولیدی و تحولات درونی و یرونی است، پس به جای حافظ و عطار و محمود‌غزنوی، حاج سیاح و آخوندزاده و میرزاملکم و امیرکییر و ناصرالدین‌شاه و سفر اروپا تراشیده‌اند.



« ناصرالدین شاه قاجار اوایل جلوس به تخت سلطنت ایران
عکس از فتو . تیاهی

استناد قاجار که از زمان ناصرالدین شاه ارائه می‌شود، در زمرة آشفته‌ترین اوراق تاریخی در سراسر جهان و مملو از دادمهای ضد و نقیض و ناتوان در اثبات است. مثلاً طراحی خنک و بیخ کرده بالا را که از کتاب تاریخ قاجار گران特 واتسن برداشتم متعلق به ناصرالدین شاه در اوائل دوران سلطنت و در شانزده سالگی او می‌دانند که گرچه کار قلم و دست است، اما از فرآورده‌های عکاسی تهمامی می‌گویند و هر چند هیچ چیز همسان با دیگر پته و تصاویر شاه قجر ندارد، اما زمانی که با

شرح حال و شیوه گذران روزانه او آشنا می‌شویم چنان می‌نماید که قبله عالم هرگز احوالات کودکی را ترک نکرده‌اند.

روز جمعه ۲۵ ربیع الاول ۱۳۰۶: صبح برخاستم، باران زیادی دیشب الی صبح آمده بود. صبح هم به شدت می‌بارید. اخبار سواری شده بود، رخت پوشیده سوار کالسکه شده رفتم سرگوه دوشان تپه تاهاز خوردم. سیاچی، ملیجک، ابوالحسن خان، جوجه، ادبی، اکبری و... بودند. بعد از ناهار گردش روی مهتابی کردم، باران می‌آمد، سرمه بود. سیل راه افتاد. همه کوه‌ها برهته بود. برف الی دامنه شمیران را زده بود. صحرا و هوا بسیار خوب بود. قدری در رخت خواب دراز کشیدم. سرما خوردم، از ینی ام آب آمد. چای و عصرانه خورده، عصری پیاده آمدیم پایین. خیلی پیاده الی دم اول خیابان رفته به کالسکه نشسته، شهر رفتم. الی غروب می‌بارید. غروب استاد. عزیزالسلطان تری اتاقش پرده کشیده بازی تماشاخانه با غلام بجههایش در کمال خوبی درمی‌آوردند. خیلی آن جا نشستم. زن‌ها جمع شدند. بلقیس این روزها خیلی ناخوش است. زاغی پیدا نیست. سلطان‌الحکما معالجه می‌کند. موسیو دنی رئیس راه‌آهن این روزها رفت فرنگستان. ژولیه به جای او ماند. دنی باز خواهد آمد. شب هم باز بارید. فردا صبح آفتاب صافی شد. الی چند روز آفتاب بود.

روز دوشنبه ۲۸ ربیع الاول ۱۳۰۶: عصری گلین خانم و اکثری از حرم خانه به راه‌آهن به حضرت عبدالعظیم (ع) رفته‌اند. شمس‌الدوله، باقری، عروسی، مرجان، زهراء سلطان و غیره وغیره خیلی رفته بودند. کنیز زیاده چرکی را عزیزالسلطان نگذاشته بود برود، گریه می‌کرده است. حاجی سرور شب آمد در تالار برلیان. مردانه بودیم. ناله می‌کرد که پدر من در آمد از دست زن‌ها و... شام را بیرون خوردمیم. آشپز چلاق مشیر‌الدوله خوراک فرنگی پخته بود، گرم می‌آورند. اعتماد‌السلطنه، موجول‌خان، پیشخدمت‌های سفید بودند. میرزا محمدخان به جعفرآباد رفته است، نبود. این روزها موجول‌خان ملقب به صدیق‌السلطنه شده است. نشان صورت هم به او داده‌ایم. اقبال‌الدوله چند روز است به کاشان آمده است. امروز کاغذ زیادی خواندیم با امین‌السلطنه و... گرم خانه و گل‌خانه بسیار خوبی در باغ میدان ساخته‌ایم. ان شاء الله چیز خوب با معنی خواهد شد.» (عبدالحسین‌نوایی و الهام ملک‌زاده، روزنامه خاطرات ناصرالدین‌شاه، ص ۱۱۸)

این احوالات شاهانه در هفت سال مانده به زمان ترک زندگانی اوست که در مقایسه، کمی یکسانی از گذران هر روزه شاه مشهور به شهید است. تنها تحرک دورتر از بلندی‌های اطراف تهران او سفرهای اروپا و دیدار از بارگاه امام رضا و عتبات عالیات است که از هیچ کدام حتی به میزان ثبت در یک تصویر، مستندی باقی نیست و با یادآوری سالیان دراز مستندشینی او، که تا نیم سده امتداد می‌دهند، شرح حال دیگری جز همین پرسه زدن و قلیان کشیدن و دوربین انداختن و جرگه کردن شکار ندارد. آیا همین مقدرات و معلومات به روشنی نشان نمی‌دهد که گردانندگان و فاجارسازان از این پرسه‌زن هیچ کاره انتظار سلطنت نداشته‌اند که دائمًا برای رفع و رجوع رخدادهای گوناگون نیازمند صرف خبرگی‌های مخصوص به خود است.

| روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه | ۴۸۰



حالا و در رجوع به این دو تصویر قبل و ذیل، بار دیگر صاحب ناصرالدین شاهی می‌شویم، با کلاه و کبکه و شمشیر و جقه و کمربند مرصع، در همان زیرزمین پیشین که باز هم عمق میدان عکس را با همان پارچه سیاه آشنا پوشانده‌اند.



ناصرالدین شاه

آیا این گونه تصاویر قبله عالم مگر به کدام چشم انداز باز می‌شده که باید از چشم

نامحرمان پوشیده می‌ماند؟ از عجایب این عکس اوضاع دست‌های شاه قجر و ظاهرآ شبه دست نوشه‌ای است که برای القای شال بر کمرگاه و شکم سلطان چسبانده‌اند. عکس قبل فرصت فراهم شده دیگری است تا آکتور ما برای ساعتی ناصرالدین شاه شود و البته باز هم در همان محوطه بسته و پرده استار پشت سر. راستی هم به سادگی قابل تشخیص نیست که این کراوات‌زده‌ی با جامه غیررسمی بد فرم را، که نسبت به سلطان صاحب‌قرآن سیل‌های کم پشت و بی‌امتدادی دارد تا چه میزان می‌توان همان قبله عالم معهود شناخت!

شنبه ۱۹ رجب ۱۳۰۳: امروز الحمدله شاه سوار نشدند. من صبح زود خانه امین حضور رفتم که بل که بعد از دادن تعارفات او را وادارم کتابچه‌های حساب مرا به صحنه برساند. با هم در بخانه آمدیم. من دارالترجمه رقتم. تا شاه بیرون تشریف آوردند، خدمت‌شان رسیدم. خیلی متغیر بود. اول سبب رانداستم. امین حضور هم خرخر تفصیل کتابچه‌های مرا عرض کرد. این اشخاص نوکر بخت خودشان می‌باشند والا قابل هیچ نیستند. کار هم نگذشت. سر ناهار بودم. فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. شب رقتم تا ساعت سه حضور بودم. بعد نایب‌السلطنه را ملاقات کردم. خانه آمدم. اما سبب تغیر خاطر مبارک این بود که شاه دیروز فرموده بودند ملیجک دوم را سلطنت آباد بیاورند که بجه گردش کرده باشد، تیر به سنگ خورد. ملیجک نیامد. این بود زود مراجعت فرمودند. وقتی که وارد عمارت شدند معلوم می‌شود حاجی‌الله ملیجک را محض مداخل برده است دولاب باغ سهام الدوله. در راه انگشت ملیجک لای درشکه مانده زخم شده. این همه تغییرات امروز این بود. حاجی‌الله معزول شد. مدتی با ملیجک اول خلوت فرمودند. بعد با مردک دائی ملیجک دوم. حاصل کلام قرار شد سید ابوالقاسم جد امی ملیجک از این به بعد اتابک ملیجک دوم شود. با خود سید خلوت فرموده به گردنش گذاشت. آصف‌الدوله هم احضار شده بود. ظاهرآ پیشکش داده بود. چرا که وقتی او رفت شاه فرمود کدام کس می‌گوید آصف‌الدوله دیوانه است. در کمال عقل است. اول کسی که این حرف را زد خود قبله عالم بود. الحال این طور می‌فرمایند. خلاصه عصر شاه قورخانه رفتند. مجسمه‌ی شاه را آجردان مخصوص داده است از چدن ریخته‌اند. خیلی خوشان آمده بود.

تمجید می‌فرمودند.» (روزنامه خاطرات اعتماد‌السلطنه، ص ۴۲۹)



این مجسمه فلزی ناصرالدین شاه ماجرای جذابی دارد که گرچه کمتر اشاره‌ای در باب آن نوشته‌اند، اما آن‌چه در اختیار است و به بازار فروستاده‌اند، آبرومندتر از تصویر فوق نیست که مهر موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران را دارد. تصویر ظاهرآ مجسمه بدون پایه‌ای را در باغ شاه نشان می‌دهد که به هنگام انعکاس در آب نه فقط صاحب پایه سنگی مکعب شکل می‌شود، بل درختان همسایه مجسمه نیز هنگام برگرداندن در آب، حجم و اندازه و شمایل تازه‌ای پیدا می‌کنند! با این همه تمام این مسخرگی‌های فاجاری زمانی به اوج می‌رسد که با خبر می‌شویم شرح مندرج در یادداشت‌های اختصاصی شاه قجر در باب روز ۱۹ ربیع‌الثانی ۱۳۰۳ شباhtی به مطالب و داده‌های کتاب اعتماد‌السلطنه ندارد.

اروز شنبه نوزدهم ربیع ۱۳۰۳: باز هوا ابر و گرم و خفه بود. باغ ما مثل بهشت است. حقیقتاً صفائی زیادی دارد. مليجک و امین‌اقدس خانه امام جمعه رفته‌اند، مهمان هستند. ایلچی ینگی دنیا حضور آمد. یک تننگ هیجده تیره

خوب پیشکش کرد. بعد آمدم پایین در باغ گشتم. بعد رقتم دیوانخانه، از در باب همایون، شمس‌الدوله مادر شاهزاده پیشخدمت زن پرویز میرزا را آورد حضور. حسنه خانم قدیم است. مکه رفته بود. حالا آمده است برود خراسان، دیده شد. رقتم پیاده قورخانه، خیلی گشتم پیاده، خسته شدم. چای عصرانه آن جا خوردم، نایب‌السلطنه، سایرین همه بودند. آجودان مخصوص توپ ته پر ساخته بود. کارها و صنعت‌های خوب کرده بودند. جارچی‌باشی، مرده است. عصری دو ساعت به غروب مانده بود در اتاق نارنجستان نشسته بودیم، امین‌السلطنه هم بود. یک وقت دیدیم گرد و خاک و ابری از سمت شاهزاده عبدالعظیم بالا آمد. آمد و آمد تا به شهر رسید، به قدر چند دقیقه باران بسیار شدیدی بارید. که همه ناوдан‌های باهم سرازیر شد و بعد ایستاد. از همین باران مختصر، هوایی شد مثل بهشت. چنان باصفا شد که هیچ همچو چیزی نمی‌شود. (پرویز بدیعی، یادداشت‌های روزانه ناصرالدین شاه، ص ۳۵۷)

ملاحظه فرمودید که زمین و زمان نوزده رجب ۱۳۰۳ شاه قجر با وصف همان روز در نوشته‌های اعتماد‌السلطنه به میزانی تفاوت اساسی دارد که یک مجسمه بزرگ فلزی در یادداشت شاه گم شده است.



۶۶۴ گروهی از رجال در حضور ناصرالدین شاه

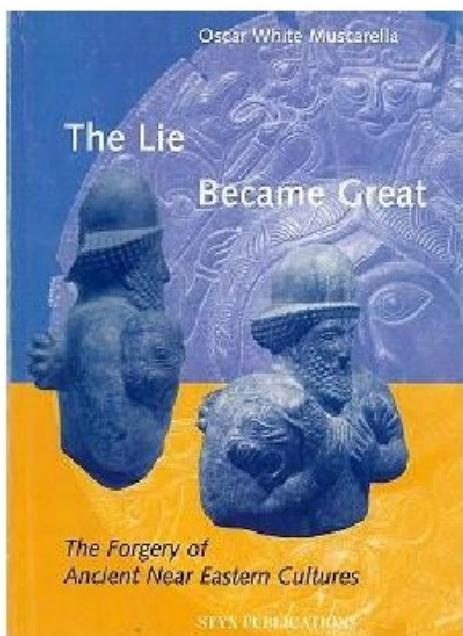
و بالاخره این عکس مجموعه یحیی ذکاء را به یاد می‌آورید که یک لنگه پا کم داشت و تصویر شاه و مهمان دارش در اروپا معروفی شده بود. حالا همان عکس را در صفحه ۳۷۶ کتاب «عکس‌های قدیمی ایران»، از انتشارات دانشگاه تهران به شماره ۲۰۱۰ با این زیر نویس چاپ کرده‌اند:

اگروهی از رجال در حضور ناصرالدین‌شاه. پشت سر شاه: محمدعلی‌خان امین‌السلطنه و سمت راست او علی‌رضاخان عضدالملک.»

بدین ترتیب نه فقط روایت عینی عکس از سکه می‌افتد، بل نهایت مسخرگی آن جاست که اسمی همراهان شاه در عکس مجموعه ذکاء هیچ همخوانی با اسمی مذکور در کتاب چاپ دانشگاه تهران ندارد و در جای کامران میرزای عکس مجموعه ذکاء، محمدعلی‌خان امین‌السلطنه و در عوض آثارضا اقبال‌السلطنه در شرح عکس ذکاء، کتاب دانشگاه تهران علی‌رضاخان عضدالملک را نشانده است.

۳۴۴. هواخوری یازده

در سال‌های نخست قرن ۲۱، کتابی به بازار آمد با نام «دروغی که بزرگ شد، وسعت جعل در بیان دوران باستان مشرق زمین» اثر اسکاروایت ماسکارلا، که نسخه‌های آن را مراکز فرهنگی کنیسه و کلیسا از کتاب فروشی‌ها جمع‌آوری کردند. یک سال پیش به همت دوستی در کانادا مجلد دست دومی از این کتاب کم نظری را به دست آوردم و به دوستان مترجم سپردم. این روزها ترجمه‌بی‌نقصی از مقدمه مفصل کتاب را گرفتم و از آن که کسب مجوز چاپ برای این کتاب را تقریباً محال می‌دانم، مناسب‌تر این دیدم که ابتدا علاقه‌مندان و مشتاقان را به خواندن گزیده‌ای از مطالب مقدمه دعوت کنم.



ماسکارلا مورخ نیست، از ماجراهای پوریم و تأثیر آن بر هستی منطقه چیزی نمی‌داند و کتابش تنها نظر یک باستان‌شناس خبره در شناخت عیقه‌جات شرقی است، اما

قضاوتهای ارزیابی‌های او از نمونه‌های موزه‌ای، با وضوح تمام به دنبال ماجراهی پوریم، خالی بودن شرق میانه از هستی انسانی را اثبات می‌کند و چنان‌چه پیش از این در مبحث بررسی کتاب **هنر دربارهای ایران** توجه دادم، رسیدگی‌های ماسکارلا هم، با این برداشت بنیان اندیشه‌انه همراه است که هر نمونه از تولیدات دست انسان، که در فاصله پوریم تا حکومت ناصرالدین شاه در شرق میانه، شناسنامه گرفته و در ویترین موزه‌های جهان جای داده‌اند، بی‌استثناء و یکسره مجعلون اند. اینک نگاه مختصری هم به گردیده‌ای از مقدمه مفصل کتاب ماسکارلا بیندازیم و با شرح بنیان اندیشه‌انه مجموعه مقالات تأملی در بنیان تاریخ ایران مقایسه کنیم.

امقدمات و مشاجرات فرهنگ جاعلان

برای دستیابی به درک روشنی از مسئلهٔ جعل باید نخست به شرح فرهنگ جعل و جاعلین پرداخت. جعلیات متدرج در این آلبوم، اطلاعات مورد نیاز برای بررسی وجود یا احتمال وجود جعل و تقلب را در اختیار می‌گذارد و اطلاعاتی در مورد نحوه معرفی جعلیات و چرخهٔ بازاری آن‌ها و همچنین، روال پذیرش آن‌ها از سوی مجتمع باستان‌شناسی و تاریخ هنری ارائه می‌کند... به هر حال، بخشی از چهرهٔ واقعی و ساختار بیرونی فرهنگ جعل و به همان میزان، هویت برخی از افراد آن فرهنگ از میان شواهدی که در این آلبوم آمده قابل تشخیص خواهد بود. اما از این شواهد نمی‌توان به فوریت و یا مستقیماً به وجود آن سلسلهٔ مراتبی که در پس این نظم نهانی قرار دارد پی برد. این سلسلهٔ مراتب شامل صاحبان قدرت و تصمیم‌گیرندگان و سکانداران سیاست و اقتصاد است که مؤسسات و افکار عمومی و جریان اطلاعات را هدایت و کنترل می‌کنند. از همان ابتدا پنداشته می‌شود که فرهنگ جعل چیزی جدا و متفاوت از فرهنگ مجموعه‌داری باشد، ولی هر دو فرهنگ در واقع، محیط و دست اندکارانی یکسان دارند...

این یک فرهنگ مسلط و برتری جو است که تمدن‌ها را تحت سلطهٔ می‌گیرد و محققین و دانشجویان و افکار عمومی را به قلمرو خود می‌کشد. این فرهنگ شاید مرز جغرافیایی معینی داشته باشد، اما درون هیچ مرز اخلاقی نمی‌گنجد. با درک روح و چه‌گونگی عملکرد جعل، آشکار می‌شود که بسیاری از دست اندکاران آن، ستون پنجم فعل در حوزهٔ باستان‌شناسی‌اند. افراد این فرهنگ یا با تمایل قلبی، یا در همکاری‌هایی جهت کسب پرستیز و قدرت و

حمایت‌های مالی، یا برای حفظ شغل و حمایت‌های شغلی و گاهی در اثر ناآگاهی و بی‌اطلاعی از عمق موضوع در خدمت فرهنگ جعل قرار می‌گیرند و به هر حال، خواسته یا ناخواسته، در فریب کاری شریک می‌شوند و مردم را گمراه می‌کنند...

برخی موزه داران یا کلکسیونرها بعد از تملک عتیقه‌ای جملی، از فریبکاری بازار عصبانی می‌شوند. اما با نگاهی واقع بین باید پیدا ند که احتمال وقوع چنین اتفاقی در راه "حفظ و حراست از آثار باستانی" هیچ گاه متغیر نیست. در واقع، جرم واقعی بازار نه فریب مجموعه‌داران، بل ایجاد زمینه‌ای است که در اثر آن، آثار تاریخی دیگر ممالک از سایت‌های مربوط به آن‌ها سرفت می‌شود و در مسیر رساندن آن‌ها به بازار، طبیعاً جرایم دیگری از قبیل فاقاً و رشه نیز رخ می‌دهد...

فرهنگ جعل جامعه‌ای بسته و ناپیدا دارد و اطلاعات آن نیز پنهان و زیرزمینی می‌ماند، مگر در مواردی نادر که نکاتی در گوشاهی از جهان زمزمه شود. اگر مطالعه جعلیات در یک محدوده‌ی وسیع و بین‌المللی صورت پذیرد حقایق ناامید‌کننده‌ای آشکار خواهد شد:

– یک مدیر موزه را در نظر بگیرید که مانع انتشار اطلاعاتی مبنی بر جعلی بودن یک اثر می‌شود. چراکه قبل‌آن را به عنوان یک اثر اصلی منتشر کرده‌اند. گاهی این اثر جزو اموال موزه هم نیست، اما به عتیقه فروشی تعلق دارد که گاه و بیگانه پول و یا آثاری به موزه اهدا می‌کند. بنابراین مدیر به کارمند مربوطه توصیه می‌کند که "مطلوب منتشر نشود" و جمله‌ای شیوه "برای شما چه اهمیتی دارد؟ این اثر قبل‌آمعرفی شده است" را به او گوشتزد می‌کند...

– در موارد نادری، کارمند موزه موضوع جعلی بودن یک اثر را به اطلاع مدیریت می‌رساند و پیشنهاد حذف اثر از فهرست آثار را مطرح می‌کند. اما مدیر با تکبر دستور می‌دهد که اثر در سیاهه موزه یا در سالن نمایش باقی بماند و یادآور می‌شود که او رئیس است و شخصاً در این موارد تصمیم می‌گیرد. او سابقه‌ی درخشنان مدیریت خود را نیز خاطر نشان می‌سازد و دانش و حوزه اختیارات خود را یادآور می‌شود...

– برخی موزه داران از حذف مجموعلات از سالن موزه خودداری می‌کنند، چراکه اگر تمام آثار حذف شود دیگر جذابیتی برای بازدیدکنندگان باقی نخواهد ماند و او نیز حمایت مدیران مجموعه را از دست می‌دهد.

- بایگانی موزه که اطلاعات یک اثر مجعلو را ثبت می کند معمولاً حاوی استاد و دستوراتی محترمانه است که برخی شیوه آن چه ذیلاً خواهد آمد هستند: "آزمایش روی اثر ممنوع است"؛ "عکس برداری از اثر ممنوع است، خصوصاً عکسی که شرح قدمت نیز در آن باشد" و یا "هیچ اشاره‌ای به اصالت اثر نشود". مفهوم تمامی این قبیل جملات آن است که اطلاعات مربوط به اثر جنبه عمومی نمی‌یابد و هیچ گاه اجازه تحقیق در مورد آن صادر نمی‌شود...

- فروشنده‌گان و متصدیان موزه و مجموعه‌دارها در پاسخ به استفساریه‌ها در مورد یک پیکره انسانی یا جانوری سفالی اظهار می‌دارند که این اثر تحت آزمایشات فنی قرار گرفته است. ذکر چنین جمله‌ای فی نفسه و بی‌هیچ شرحی به مفهوم ضمیتی صحبت اصالت اثر به کار می‌رود، هر چند که در واقع، نتیجه این آزمون منفی بوده باشد. شخصاً بازها این جمله را شنیده‌ام و در پاسخ به تقاضای من مبنی بر مشاهده گزارش مکتوبی از آزمایش، قول ارسال نسخه‌ای از آن را دریافت کرده‌ام، اما هیچ وقت گزارشی برایم ارسال نشده است...

- محققی از ارائه یک تأییدیه مکتوب مبنی بر جعلی بودن یک اثر در یک موزه یا مجموعه شخصی یا مطبوع در یک کاتالوگ خودداری می‌کند. او نگران است که مالک، ناشر و یا دستیاران تحقیق به اقدامی تلافی جویانه دست زنند و موقعیت شغلی یا دوره کارورزی یا امتیازات و توصیه نامه‌ها به خطیر بیفتند که در آن صورت، او و همچنین شاگردان اش از تبعات آن متأثر خواهند شد...

- عضو رسمی یک مؤسسه مهم و معتبر که به طرز وسیعی بر موجودی آثار باستان (و غیرباستانی) یک مجموعه شخصی مطالعه می‌کند، یک دانشجو را از تحقیق روی این آثار باز می‌دارد. اگر آن دانشجو موارد مربوط به جعلیات این مجموعه را از رساله خود حذف نکند، آن عضو رسمی مؤسسه مانع ادامه کار و دریافت مدرک آن دانشجو خواهد شد و دانشجو مجبور است تا شانس خود را در مؤسسه دیگری بیازماید...

- قرار است پروفسور الـف برای ایراد چند خطابه به مؤسسه‌ای به ریاست پروفسور ب دعوت شود. رئیس مؤسسه به دانشجویان توصیه می‌کند که از طرح سوال در باب جعل خودداری کنند. او می‌داند که پروفسور الـف چندین اثر مجعلو را به عنوان آثار تاریخی در نوشه‌های خود معرفی کرده است. دانشجویان نیز چاره‌ای جز اطاعت ندارند، چراکه در غیر این صورت با مشکلاتی از قبیل اخراج و توصیه نامه‌ای نه چندان مثبت و رفتاری تحریر آمیز مواجه خواهند شد...

– از دانشجویان شرکت کننده در سمینار فارغ التحصیلی خواسته می شود که یک عقیقه خاور نزدیک را از دیدگاه های مختلف بررسی کنند. هریک از دانشجویان به نکاتی اشاره می کند و عاقبت اجماع بر جعلی بودن اثر حاصل می آید. استاد پروفسور الف نظر دانشجویان را می پذیرد، اما مؤکداً اخطار می کند که این فقط یک تمرین در زمینه تاریخ هنر بوده و اگر هریک از دانشجویان چیزی از این مطالب را انتشار دهد آن گاه باید حتی تصور یافتن شغلی در یک مرکز آموزشی یا موزه را به فراموشی بسپارد...

– موزه داری از یک کارشناس دعوت می کند تا از اشیای باستانی موزه اش فهرستی تهیه کند. از این کارشناس که از جمله محدود متخصصان در باب اشیای مورد نظر است خواسته می شود که اصلاً به موارد مشکوک اشاره نکند، فقط واژه "منحصر به فرد" در توصیف این موارد کافی خواهد بود. در واقع، موزه دار با این توصیه فاش می کند که برخی اقلام "مسئله دار" اند یا بدتر از آن، شخص کارشناس نسبت به برخی موارد، مشکوک شده است. کارشناس مذکور دعوت موزه را رد می کند. بنابراین، شخص دیگری که کمتر سختگیری کند و مشخصاً از دانش کمتری در زمینه موردن بحث برخوردار باشد دعوت می شود تا فهرست کاملاً متعقب بر میل کارفرما تنظیم شود...

– کارشناسان لفظاً یا کتاباً اصالت عقیقه های فروشندگان را تأیید می کنند که البته برخی از آنها مجعل است. در یک مورد بسیار نامطلوب و زشت، فروشنده از کارشناس مشخصی برای اقلامی خاص تقاضای تأییدیه اصالت نمود. کارشناس مذبور که اصولاً به ارائه چنین خدماتی شهرت داشت در قبال دریافت چند قلم عقیقه خاص به این خواسته تن داد. او گرچه از دانش کافی در این رابطه برخوردار نبود، با این حال گزارش خود در باب تعدادی از همان قبیل را تنظیم کرد. تمام اشیاء طبق این گزارش، درست و باستانی و گران قیمت بودند. تمام این تأییدیه ها از مجرای فرهنگ جعل صادر می شوند...

این تبانی آگاهانه متخصص و فروشنده و مجموعه دار نباید با تأییدیه لفظی ای که فروشنده مبنی بر تأیید متخصص الف در خصوص اصالت کالای مورد حراج نقل کرده است، اشتباه شود. اظهارات لفظی یعنی آنچه فروشنده به نقل از یک متخصص اعلام می دارد گاهی قرین واقعیت نیست. بارها به من گفته اند که اسم من یا دیگر همکاران مرا به همین ترتیب نقل کرده اند، درحالی که اصلاً آن کالا را ندیده بودم و اگر هم دیده بودم، اصالت آن را تأیید نکرده بودم. پیتر هاپکر ک

نیز در شماره ۱۹ آوریل ۱۹۷۳ London Times گزارشی ارائه کرد که بر اساس آن، فروشنده‌گانی به متظور تأیید اصالت دسته‌ای از ظروف یونانی به جعل استاد و امضای متصدیان موزه بریتانیا دست برده‌اند...

- متخصصین از خرید جعلیات توسط موزه‌ها و همچنین مجموعه‌های شخصی حمایت می‌کنند. چراکه این روشی مقبول و ارزشمند برای حفظ این اموال "پیتم" است. چنین ادعاهای دل فربیی در اغلب مباحث مربوط به جعل مطرح می‌شود. برخی کارشناسان، اشیاء جعلی (یا اصلی) را با عنوان "نمونه شگفت" - آوری "معرفی می‌کنند که طی "حفاری‌های اخیر" به دست آمده و گاهی واژه مردم پست و هیجان آور "کشف" را در ارتباط با آن به کار می‌برند. گاهی منشاء مشخصی را نیز برای آن تعیین می‌کنند. آن‌ها مطمئن‌اند که یک فروشنده آن را به تملک درآورده و همین گزارش تخصصی نیز بازار خوبی را برای آن شیء تضمین می‌کند.

- مدیر یک موزه گفت که با علم به اصالت یکی از عتیقه‌های مهم موزه، به یکی از همکاران مؤسسه اجازه داد تا در سپوژیومی آن را جعلی معرفی کند. او با ژستی حق به جانب سکوت اختیار کرد تا اتهام دروغین این همکار بعد از ارزیابی آن شیء روشن شود. در نتیجه، شخصیت حرفه‌ای آن همکار تخریب شد و این خبر در موقعی مناسب در تمام محافل حرفه‌ای طین افکند...

این حکایت‌ها فقط گوشه‌ای از فرهنگ جعل و کارکردهای آن را بیان می‌کنند، اما از همین مختصراً نیز می‌توان به ردپاهایی دست یافت که از افرادی که آزادانه در آن فعال‌اند و به گوش و زوایای آن سرکشی می‌کنند به جا مانده است. این افراد در لباس مدیر موزه و متخصص و غیره، بخش مهمی از بدن فرهنگ جعل را تشکیل می‌دهند. نمونه‌های دیگری نیز از فعالیت‌های علنی و خاص، به دست می‌آید که آشنایی با آن راه گشای است. از جمله این فعالیت‌های آشکار، تشریفات و مراسمی است که در موزه‌ها برگزار می‌شود و من نمونه‌هایی از آن را در این کتاب ذکر کرده‌ام...

در چنین باقی، به جاست که قدری به شرح حقایق موجود در سیاست‌های مدیریتی موزه پردازیم. شواهد گویای آن است که احتمالاً تمامی مدیران موزه‌ها، فارغ از معیارهای تخصصی، هنجارهای خاص خود را دارند. بسیاری از موزه‌دارهای صاحب آثار هنری باستان، دارای تحصیلاتی کمتر و پایین‌تر از متخصصان این رشته‌اند و اهمیت چندانی برای تحقیق قائل نمی‌شوند و بنابراین،

هیچ کمکی به باستان شناسی نمی‌کنند. خرید اشیاء عتیقه نخستین الوبت برای یک موزه دار است. علی‌رغم اهمیت بسیار زیاد موضوع، این مطلب کماکان غیر قابل درک است که چرا بسیاری از اشیاء باستانی موزه‌ها، حتی آن‌ها که از اصالت واقعی برخورداراند ارزش تاریخی ناچیزی دارند و حتی گاهی از لحاظ باستان - شناسی هم چندان مهم نیستند...

فرهنگ جعل تاکتیک دیگری هم دارد که منحصر به موزه نیست. فرهنگ جعل با استفاده از این تاکتیک، ماهیت وجودی جعل را بی‌اعتیقه جلوه می‌دهد، آن را یک مشکل جزئی و محدود به مواردی "ناچیز" بر می‌شمارد و طرح آن را مطلبی مضحك و قابل اغماض می‌داند. به دنبال این موضع، خاطرنشان می‌سازد که البته داشتن یک عتیقه جعلی ضروری و گاهی مایه مبهات است. آمیه به مثال‌هایی از این مورد اشاره می‌کند. او دیدگاه معتقدان را نکوکش کرده و می‌گوید "در واقع تمام اجتناس عتیقه فروشی‌ها جعلی است". من حتی یک نفر را هم نمی‌شناسم که چنین ادعای نامربوطی را مطرح کرده باشد. آمیه هم اسمی از کسی به میان نمی‌آورد. حال از خود می‌پرسم که اگر تمام اجتناس در بازار عتیقه جعلی بودند دیگر انتشار این کتاب چه لزومی داشت؟

به هر حال، آمیه پس از این مقدمه به دفاع از خرید جعلیات به عنوان یک ریسک ضروری برای آن کسانی می‌پردازد که می‌پنداشند حفظ میراث گذشته فقط از طریق خریدن عتیقه‌های غارت شده از دیگر نقاط امکان پذیر است ... این که هوینگ آثار آمیه یا پوپ را خوانده باشد یا خیر، نمی‌دانم؛ اما او هم توصیه‌های عقلاتی خود را برای توجه موزه داران خاطرنشان کرده است. گویا بنا به آموزه‌های این اشخاص، باید سیاست "پس از فروش به هیچ عنوان پس گرفته نمی‌شود" را با رغبت پذیرفت و به روی همکاری که یک عتیقه تقلیلی خریده بود لبخند زد. اگر کسی چنین چیزی خرید، باید خود را توجه کند و بداند که "هیچ کلکسیونر مهمی نیست که تاکتون عتیقه قلابی نخریده باشد..." هر دو مقاله دفاعیاتی به ظاهر اخلاقی در باب بی‌عتیقه و صحت عتیقه‌هایی بود که پوپ قبلًا و هم در آن روزگار فروخته بود و دیگران را نیز به خرید از خود دعوت می‌کرد. این مقالات همچنین راهنمایی برای مصنون ماندن از فریب شیادان و مقابله با محققوین بی‌سوادی بود که جعلیات را در همه جا می‌دیدند. از این دیدگاه، این مقالات به عنوان راهنمای خرید عتیقه به شمار می‌رفت، آن هم

توسط کسی که خود یکی از فعال‌ترین فروشنده‌گان و حافظان میراث گذشته در بازار بود.

کتاب گیرشمن (۱۹۷۶) هم کاتالوگ حراجی، هم دفاعیه‌ای به نفع اقلام آن (صاحبان این اجتناس ذکر نشده، اما همگی جزء جعلیات‌اند) و هم اقدامی در جهت انکار وجود تقلب است...

نویسنده مقاله ابتدا راهنمایی‌هایی در باب روش کشف گنجینه‌های باستانی یا بی‌راهمه‌ها و پنهان‌کاری‌های جهان عتیقه فروشی ارائه می‌کند و همین که توجه خواننده را به پشت هم اندازی‌ها و فربیکاری‌های این جهان جلب کرد و او را مطمئن ساخت که نویسنده در حال تشریح آن چیزی است که فروشنده‌گان انجام می‌دهند، به ناگاه رازی حیرت آور را فاش می‌کند و می‌گوید: "در واقع از مسیر همین دنیای عتیقه‌فروش‌ها است که بسیاری از گنجینه‌های باستانی به کلکسیون‌های مغرب زمین راه یافته و اسباب رضایت علاقه‌مندان هنر ایرانی را فراهم آورده است".

همین عتیقه چی‌ها بودند که دو پیکره زیبا، یکی نیم تنه‌ی فقره‌ای یک زن پارتی و دیگری گله نقره‌ای یک شاه ساسانی، که هر دو تقلیبی‌اند را به یک موژه ملی در ایالات متحده فروختند...

موژه‌ها با مصنوبیت کامل به کار خود ادامه می‌دهند و به کل منکر وجود مسئله جعل می‌شوند و حتی از طرح آن نیز اجتناب می‌کنند و با موقیت، مقامات کشور را در راستای حفظ اسرار خود قانع می‌کنند. در نمایشگاهی که اخیراً توسط موژه بریتانیا برگزار شد فقط چهار قطعه عتیقه خاور نزدیک به نمایش درآمد که تمامی این اقلام قبلاً در ردیف جعلیات منتشر شده بود. هیچ اثر باستانی جعلی دیگری متسبب به خاور نزدیک از طرف موژه بریتانیا آورده نشد... کوهون در اقدامی روشنگر به معرفی برخی جعلیات ساسانی دست زد که در موژه‌های ایالات متحده نگهداری می‌شدند...

گزارش مشابهی نیز به همان دلایل توسط نوریک تنظیم شد.

ریگوی نیز مرور روشنگری بر «ستجاق طلایی مانیوس» کرده است. محققین از مدت‌ها پیش آن را حامل قدیمی‌ترین دستخط لاتین می‌پنداشتند، اما اینک مشخص شده که این اثر تقلیبی است...

اونگر در یک جمله همه چیز را بیان می‌کند: "تا زمانی که کلکسیون‌ها به گردآوری آثار باستانی مشغول باشند، عقیقه قلابی هم وجود دارد و هرچه این

تفاضای بازار افزایش یابد به تبع آن، جعل و تقلب هم بیشتر می‌شود..." جدا از شهوت و میل شدید، آن چه که کلکسیونرها به عنوان منع قدرت در اختیار دارند تا تاریخ جهان را به ویرانی بکشد ثروت است. کسی که می‌خواهد به حوزه گردآوری عتیقه جات وارد شود باید متوجه مالی بسیار قدرتمندی داشته باشد. این عامل بسیار قوی در همه موزه‌ها نفوذ کرده و تمامی رفاقتار این مؤسسات را هدایت می‌کند...

این موزه‌های ساختگی، اشیاء موزه‌ای خود را ابیاع می‌کنند و اغلب از حمایت‌های مالی در این راه بهره می‌برند. اشیای مذکور عمدتاً آثار هنری یگانه و منحصر به فردی مثل یک گلستان خالی یا چراغ سفالی است که در خلال سفری به اسرائیل خربداری شده و یا جعلیاتی است که از بازار محلی و یا باز هم در خلال سفرهای گردشی و توریستی به تملک موزه درآمده‌اند. در هر دو حالت، حمایت مالی، چندین برابر قیمت اصلی برآورده می‌شود. من شخصاً دو مؤسسه از این قبیل را می‌شناسم که تا کنون حتی دست اداره درآمد نیز به آن‌ها نرسیده است...

گردآوری آثار هنری باستان (عتیقه جات) فی نفسه کاری غیر اخلاقی است. نسبت گردآوری عتیقه به باستان‌شناسی مثل نسبت تجاوز به عشق است. نه تنها موزه داران، بل که محققین و اساتید دانشگاه و باستان‌شناسان نیز (البته در درجات مختلف) از موزه‌ها و کلکسیون‌ها حمایت می‌کنند. آن‌ها در کنار موزه‌دارها و کلکسیونرها، در کمیته‌های هنری موزه‌ها خدمت می‌کنند و آن‌ها را در خربدهایشان یاری و راهنمایی می‌کنند، اصالت اشیاء را تأیید می‌کنند و اطلاعات مربوط به نسخه‌های محتمل اصلی را محفوظ نگه می‌دارند.... برخی اساتید گاه و بی‌گاه از یک کلکسیونر و یا عتیقه فروش برای حضور در کلاس و یا سمینارهای دانشگاه دعوت می‌کنند تا دانشجویان دوره‌های مقدماتی و همچنین تکمیلی، برای تحصیل در تاریخ هنر و باستان‌شناسی انگیزه قوی تری یافته و به طرز مؤثرتری به حفظ آثار هنری پردازنند. آن‌ها ذکاوت و تیزفهمی مهمانان خود را می‌ستایند و از خربدهای بی‌نظیر و حیرت‌آور آن‌ها تعریف می‌کنند و به تمسخر فساد و حماقت ایتالیایی‌ها و یونانی‌ها و ترک‌هایی می‌پردازند که به خیال خود، می‌توانند این اقلام را به وطن باز گردانند...

برخی محققین خدمات مشابهی به فروشنده‌گان و دلالان آثار باستانی ارائه می‌کنند و تأییدیه اصالت می‌دهند و مشتری پیدا می‌کنند و از موقعیت خود در انجام

معامله بهره می‌برند و از فروشته به عنوان یک شخصیت جهانی در این رشته تعریف می‌کنند. این چنین است فضای کلی فرهنگ کلکسیون داری، فرهنگی که برای مطالعه موضوع جعل بسیار مهم است، چراکه اقلام جعلی بی‌شمار و متنقلانی پر تعداد در آن حضور دارند...

این که هیچ واقعیتی در ورای نوشه‌های این نویسنده‌گان وجود ندارد مهم نیست، روای قاعده‌مند بازاری این اطلاعات را با اطلاعات سایت حفاری شده همگون و همه را در یک بانک اطلاعاتی باستان شناسی گردآوری می‌کند. دانشجویان، این روای قاعده‌مند را از اساتید خود می‌آموزنند و همین آموزه‌ها را در آینده به دانشجویان خود انتقال می‌دهند و هیچ گاه در جزئیات آن تحقیق نمی‌کنند، مباداً کذب آن فاش شود. من قصد ندارم بر سر این که یک نقشه‌ی آگاهانه‌ای در پس این ماجرا هست یا نه بحث کنم. اما به هر حال وجود حقه و افسونگری محرز است...

پرونده‌ی یک اثر باستانی را به من نشان دادند که توسط موزه‌ای در ایالات متحده خریداری شده بود. فروشته مدعی بود که اصالت آن به سایتی در عراق باز می‌گردد. وقتی به مدیر اطلاع دادند که مؤسسه‌ای از یک کشور همسایه خواهان اطلاعاتی شامل اصالت محل این اثر است، فروشته به موزه توصیه کرد که شیء را به عنوان اموال یکی از ایالات امریکا معروفی کنند که به مدتی بسیار طولانی مالک آن بوده است. این مطلب، خود گویای همه چیز است و هم اصالت محل و صداقت فروشته را روشن می‌کند...

تحقیقات واقعی باستان شناسی روش کرده که برخی جعلیات از روی عتیقه‌هایی ساخته شده که از حفاری سایتی واقعی به دست آمده‌اند. اما اصل و جعل در بازار به هم آمیخته است. دیرینه جعلیات قطعاً ساختگی است، اما اصالت زیرخاکی‌های واقعی هیچ گاه به درستی معین نمی‌شود. دلالان عتیقه در این رابطه تنها مجرمان ماجرا نیستند، چراکه اصالت‌های ساختگی و تأیید آن‌ها به عنوان آثار باستانی که از مجرای فروشندگان منتشر می‌شود، در واقع همان افسانه‌هایی است که محققان و موزه داران می‌آفرینند و آن‌ها را در کاتالوگ‌ها و مطبوعات‌شان، عتیقه‌هایی مکشوفه در سایت‌های فلان و فلان معرفی می‌کنند. این ریشه تمام افسانه‌پردازی‌ها است و همه ما قربانیان فقدان یک عکس‌العمل علمی در قبال این وقایع و عدم کفایت دانش شده‌ایم و باستان شناسی از همین نقطه است که آسیب می‌یابند. مشکل همچنان باقی آن است که بسیاری از

محققین حتی پس از دستیابی به واقعیت، ترجیح می‌دهند که آن را نیتند و در پیله‌ی خود باقی بمانند...

باستان شناسی بازاری آثار هنری و نمادنگاری خاصی به دنیای امروز معرفی کرده که هیچ گاه باستان‌شناسی پرزمخت به آن دست نیافته است. فهرست این آثار مثلاً در هنر هخامنشی شامل جعلیات فراوانی با نمودهای زیر است:

- آئینه‌هایی با نمودهای پیکره ای
- مدال

— مجسمه —

- بشقاب‌هایی با نقش مایه‌های پیکره ای
- گونه‌ای وسیع از کوزه‌های دسته دار
- گونه وسیعی از ظروف جانوری شکل دسته دار
- پیکره‌ها و مناظر نقش بر جسته تخت جمشیدی جدید
- سلاح‌های طلایی
- ظرفی ساخته از سنگ‌ها و فلزات قیمتی
- گونه‌ای وسیع از جواهرات...

هنگام بررسی اصالت یک اثر در کتاب حاضر، در وهله نخست می‌گوییم که اصلاً زیرخاکی نیست. معیار ما برای این ادعا کاملاً ساده است: سبک، نمادنگاری، نقش مایه‌ها و تکنیک‌های تولیدی شیء مورد نظر نمی‌تواند با دیگر اجزای فرهنگی که به آن انتساب یافته مطابقت کند. تمام اشیاء غیر زیرخاکی که در این مجلد ذکر شده موضوع این سوال است که "چرا اصلی است؟..." محققین با استفاده از حقوق حرفة ای، خود را مجاز می‌دانند تا آثار عجیب و غیر متعارف را با عنوان هیجان‌آور "بی‌نظیر" معرفی نموده و در تحلیل باستانی آن، هرچه بیش تر اغراق کنند. آن‌ها در این قیاس‌های صوری، معمولاً جزئیات خاص را نادیده می‌گیرند و بنابراین، ما را با یک قیاس منطقی و باستان شناختی غلط روپروردی کنند، مثلاً یک کوزه کوچک با دسته‌های جانوری شکل را فقط به دلیل شباهت ظاهری، محصول عهد هخامنشی به حساب می‌آورند.... حال از آن چه اینکه خواهد آمد معلوم می‌شود که بسیاری از اشیاء غیر زیرخاکی، هر کدام داستانی دارند و اگر کسی به آن‌ها گوش کند، با صدای بلند و به وضوح در مورد قدمت و تاریخچه خود خواهد گفت: "ما صرفًا برای

فروش ساخته شده‌ایم". در واقع، این حقایق است که مورد توجه مطالعه حاضر خواهد بود...

علاوه بر این، کوشیده‌ام تا برای پوشش هرچه بهتر مطلب جعل، تعداد کافی عکس تأمین کنم. در اینجا خاطر نشان می‌کنم که عده‌ای از موزه داران و مجموعه داران با سخاوت تمام اجازه دادند تا از آثارشان عکس برداری کنم. این کوشش از آن جهت صورت گرفت که در واقع، عکس، مهم‌ترین مکمل اطلاعات مکشوفه است و بدون آن، نمی‌توان بر تمامی جوانب تحقیق و تدوین اشراف یافت...

من پرونده بزرگی در مورد جعل آثار ساسانی دارم که نمونه‌هایی از آن به طرز مشهودی کاملاً جدیدند و حتی یک غیر متخصص هم می‌تواند آن را تشخیص دهد. اجرای بعضی از آن‌ها بسیار ضعیف است. جدا از دانش ناکافی من در این زمینه، این فرهنگ خارج از حوزه ستی تاریخ نگاری خاور نزدیک باستانی رشد کرده و به همین سبب مختصراً در اینجا مورد بحث قرار گرفت و با تصاویر محدودی همراه شد. جعل آثار ساسانی احتمالاً فراتر از صدها قلم است که همه در کلکسیون‌ها، موزه‌ها و مجموعه‌های شخصی نگهداری می‌شوند. تعداد جعلیات متسبب به ساسانی بسیار زیادند و کتاب جامعی در باب این آلات مجلل اما جعلی ساسانی که یکجا به ذکر اصالت و منشاء و مشخصه‌های بازاری آن‌ها نیز پردازد، مسلمًا برای یک متخصص غنیمت بزرگی است...

هنگامی که در استاد کتاب ماسکارلا «دروغی که بزرگ شد» دقیق شدم چیزی جز تأیید قتل عام پوریم در آن‌ها نیافتم و گرچه افراط می‌نماید، اما مفید است که عقاید و نظرات او درباره تهی بودن شرق میانه پس از پوریم از نمونه‌های تولیدی را – که از آن نام نمی‌برد – دنبال کیم.

۳۴۵. هواخوری دوازده

کتاب «دروغی که بزرگ شد»، چنان مناظری از جایگاه نازل تمدن غربی را نشانه می‌گذارد که ثابت شود از صدر تا به ذیل مراتبی در حوزه‌های گوناگون حفاری‌های باستانی را به اختیار کلاشنی گذارده اند که نزد آنان هیچ مطلبی به میزان حقیقت، مورد هجوم و تغیر و تبدیل زیر بنا نبوده است.

قصد داشتم با مروری کلی بر مدخل جاری، این آلبوم را وسیله‌ای برای شرح و بسط آن مطلبی قرار دهم که باید گفته شود. این یک بازی به سبک پسامدرن نیست و من نمی‌خواهم با نقاب توری، مسئله دست ساز یا اصلی بودن آثار تمدن در سراسر زمین را به حاشیه برانم؛ برعکس، توجه خود را بر اصالت هویت معطوف داشته و می‌گویم آن چه از طریق حفاری سایت به دست می‌آید، نزد باستان‌شناسی و باستان‌شناسان از ارزش واقعی برخوردار است. اگر تمامی جعلیات یا اقلام مشکوک مطروحه در این مبحث فقط در گنجه‌ها باقی می‌ماند، نمایش نمی‌دهند، به عنوان آثار هنری یا عتیقه‌های باستانی معرفی نمی‌شوند، از این بابت است که هنوز تصمیم نهایی در صاحب تراشی برای آن‌ها را اخذ نکرده‌اند. بر همین مبنای است که حالا سران شرک از تقدیم و انتساب کثیف‌ها و اشیائی به آشوریان سخت پشیمانند، چرا که با خلق تمدن بی‌نشانه و سوت و کور آشور، به بخشی از فرهنگ بشر تجاوز کرده و موجب انحراف در تحقیقات تاریخی شده‌اند...

با موارد جالب توجه دیگری نیز مواجه‌ایم. شخصاً شنیده‌ام که وقتی به مدیر موزه‌ای می‌گویند که فلان شیء خریداری شده جعلی است، در پاسخ جملاتی از قبیل: "به نظر من که معتبر است" یا "یک حس درونی به من می‌گوید که اصیل است" یا "خوب، بعضی می‌گویند که جعلی است و بعضی دیگر معتقدند که اصلی است" یا "شما همه چیز را جعلی می‌ینید" یا "دیوانه شده‌اید" یا "حرف دیگری ندارید؟" را تحویل می‌دهند.

موضوعاتی از قبیل نقش موزه‌ها در خرید آثار هنری سرقی و جعلی، و هم نظام پشت پرده‌ای که چنین رفتاری را طبیعی می‌انگارد و انتظار دارد که دیگران نیز از

آن تبعیت کنند کم تر وارد مطالب نشریات شده است. در این بین کتابی که هس در ۱۹۷۴ تدوین کرد یک استثناء است، گزیده‌ای از ریز مطالب در این مورد، در از انتشار آن هنوز در جریان است، گزیده‌ای از ریز مطالب در این مورد، در کتاب‌های شبه داستانی کسانی مثل توماس هوینگ که خود می‌شود که خود از جمله عوامل دست کاری در فرهنگ‌ها بوده و گرچه دیگر مدیر موزه نیست و می‌داند که کسی نمی‌تواند علیه او و افشاگری هایش اقدامی کند، به افشاء برخی از فریب‌ها و دروغ‌هایی که شخص خود و دیگر آقایان مرتکب شده بودند پرداخت. البته خواننده باید توجه داشته باشد بسیاری از کتاب‌های این چنینی که مدعی ارائه اطلاعات دسته اول‌اند، معمولاً قصه‌هایی مغلوط و مشوش دارند و راست را به دروغ آمیخته و با سخنانی دو پهلو بسیاری از حقایق را حذف کرده‌اند.

علاوه بر انکار مسئله خرید جعلیات توسط موزه برلین، که در باب آن می‌توانید همین کتاب را بررسی کنید، مطلب خلافی نیز در آن درج است. این در حالی است که واقعیت عینی ادعا شده در ۱۹۷۷b مبنی بر این که آثار هنری مجهول فراوانی در چرخه خرید و فروش وجود دارد، اما ارزش ۱۹۷۷b را با این ادعا پایین آورده‌اند که گویا من درهای بازی را دوباره گشوده‌ام و دیگران هم به اندازه‌ی من از موضوع آگاه بوده‌اند و این که من هیچ حرف تازه‌ای نزده‌ام.

این زبان بردۀ داری است و از غارت و تجاوزی سازمان یافته خبر می‌دهد. با تعبیر زبان محاوره‌ای امروز، می‌توان با این کلام به کسانی اشاره کرد که به عنوان متاجوزان به مادر زمین، سایت‌های باستانی را ویران می‌کنند، اما به همان اندازه که دی. اچ. لاورنس به مراعات در به کارگیری واژه‌ها توصیه می‌کند، من نمی‌توانم از لفظ ناکارآمد استفاده کنم و همان قدر که خیال این متاجوزین به مادر زمین آسوده است، به همان سهولت، هر یافته‌ای را نام‌گذاری می‌کنند. مجموعه‌دارانی که با چهره‌ای گشوده، مدعی نجات و حفظ آثار باستانی زمین‌اند، و در واقع، مشغول ویرانی و تابودی آثارند، دقیقاً مقام و وضعیت همان اغواگر متاجوزی را دارند که در دفاع از خود، چنان که با گوش خود شنیده‌ام، خود را محافظت بکارت از شر پاکدامنی معرفی می‌کنند. تغییر و توصیفات دیگری هم داریم که با ادعاهای کذب جان بوردن آن گاه که می‌گوید "بسیاری" از عتیقه‌های مجموعه‌داران مشهور از جمله "کشف‌های اتفاقی" بوده

و دفاع و تشویق او از "جمع آوری فلهای آثار باستانی" و ادعای ثبت نشده او مبتنی بر این که "آیا مضرات ممانعت از این کار بیش از فواید آن نیست؟"

نشریه The Art Newspaper شماره ۵۴ دسامبر ۱۹۹۵ ص ۲۰ به طرز ماهنامه‌ای در باب پذیرش و درک "غارت" و عملکرد عتیقه فروش‌ها بحث می‌کند و به مقابله با کسانی می‌پردازد که مخالف این رفتارند و آن‌ها (مخالفان) را افرادی "کاملاً غیر واقع بین، ظالم و ساده انگار" توصیف می‌کند. هربرت هوفرمان دو دهه قبل از این در مقدمه کتاب راهنمای خود با عنوان *Collecting Greek Antiquities* چاپ کرون، نیویورک، ۱۹۷۱ از بوردمن به خاطر همکاری او در تدوین کتاب تشکر می‌کند. ممکن بود که اشتباہی در سال ۱۹۷۱ را بیخشیم، اما نه دو دهه بعد را و توجه داشته باشد که دانشگاه بوردمن، یعنی آکسفورد، به آزمایشگاه خود اجازه داد تا اصالت اشیایی را برای عتیقه فروش‌ها و کلکسیونرها بیازماید. (هال، ۱۹۹۰، ص ۱۹)

هیچ کس نمی‌تواند که تمام جزئیات جرایم و خیانت‌های موزه‌ها را حتی در یک فصل هم توضیح بدهد، چه رسد در یک پاتوشت. موزه دارها استخدام می‌شوند، به واسطه انجام وظیفه در امور چاول و غارتگری مورد تقدیر و تشکر قرار می‌گیرند و اجازه می‌یابند تا آن اشیاء را به نمایش بگذارند. آنها تهیه کنندگان بازی بزرگ غارت‌اند. اشیاء هرچه مجلل‌تر و بی‌نظیرتر، گران‌تر و پربهادر و هرچه رقابت بر سر تصاحب آن تنگاتنگ‌تر، نزد مؤسسه پرارزش‌تر است. ترفع و قدردانی و استخدام و اخراج‌های واقعی و تهدیدها، به واسطه عملکرد و توفیقات فرد در امر خرید آثار تعیین می‌شود. "رفتار حرفه‌ای مناسب" نیز از جمله معیارهای ارزش‌گذاری است. این عامل به زبان موزه‌ای یعنی این که شیء غارت شده را به عنوان اثر اصلی و قانونی شناسایی کرده و مراقب بود تا تمام رد پاها پاک شود و آثار سرقت و غارت از بین برود؛ در حالی که موضع ضروری و محکم "کی؟ من؟" با چهره و رفتاری کاملاً طبیعی به هنگام انکار سرنخ‌ها حفظ شده و با عبارت مطنطن "چنین رفتاری اصلاً در این مؤسسه اتفاق نیفتد و نمی‌افتد و معاملات ما در سلامت کامل انجام می‌شود" پاسخ می‌دهند.

موزه از کارمندانی که در تکمیل مجموعه کوششا باشند تقدیر می‌کند: آقای الف را یک محقق طراز اول معرفی می‌کنند، ادعایی که گوینده از آن هیچ نمی‌داند یا در واقع، اصلاً اهمیتی برای آن قائل نیست؛ یا آقای ب یک مدیر جدی و کار بلد است که منظور دقیق این جمله را می‌دانیم، هر کدام از کتاب‌های هوینگ را

مطالعه کنید درخواهید یافت که او چون مجموعه آثار باستانی را با زحمات فراوان تکمیل کرده جواهری برای مؤسسه است، و عناوین و تشویقاتی از این قبیل. یک موزه‌دار نیاز برای خرید یک شیء غارتی را با اظهار "این اوج دوران حرفه‌ای من خواهد بود" بیان می‌کند. مؤسسه نیز در برابر این درخواست مقاومت نکرده و شیء مورد نظر آن موزه‌دار را خریداری می‌کند. همین موزه‌دار به طرزی فعال در اخراج همکاری که مخالف خرید این شیء بوده از هیچ کوششی فروگذار نخواهد بود.

یک نمونه خاص از چنین اقداماتی را می‌توان در مقاله‌ای به قلم پری راتبون، دارای مدرک کارشناسی تاریخ هنر از دانشگاه هاروارد مندرج در شماره نوゼدهم سپتامبر ۱۹۵۳ نشریه ILN مرور کرد. راتبون به مدیریت موزه هنر شهر سنت لوئیس در ایالت میسوری برگزیده شده بود. این مدیر که از خرید "منحصر به فرد" خود احساس غرور می‌کرد، جهانیان را برای نخستین بار با یک مجسمه سفالی دیانای اتروسکی به ارتفاع چهار فوت آشنا کرد و آن را "شاهکاری از قرن پنجم قبل از میلاد" اعلام کرد و گفت: "این، یکی از نفیس‌ترین ... و زیباترین مجسمه‌های اتروسکی است ... که تاکنون به جا مانده" ... و فاش کرد که یک ... "پل بی‌نظیر به گذشته" ... است. او علاوه بر شرح قدمت و زیبایی مجسمه، دیگران را در "تاریخچه غیرعادی" این کشف نیز سهیم کرد و گفت: این اثر طی "حفاری" در سال ۱۸۷۲ به دست آمده و سال‌ها در تملک "باستان‌شناس" بوده است!

این محققین همچنین کذب مشاء اصالت را نیز فاش کردند و «بیر» این حقیقت را اثبات کرد که عکس چاپ شده دیانا که به ادعای «راتبون» متنسب به سال ۱۸۷۲ اعلام شده بود، در حقیقت مقارن با ساخت مجسمه، در ۱۹۳۷–۳۸ میلادی گرفته شده بود. «چارلز ناجل» چانشین «راتبون» نیز که خود را متخصص آثار اتروسکی می‌نامید و در اجرای مراسم موزه استاد بود، به دفاع از اثر مذکور پرداخت. متن دفاع در صفحه ده Art News شماره مارس ۱۹۶۲ درج است. او مدعی شد که صدھا محقق این مجسمه را بررسی کرده‌اند و از آن میان فقط یک نفر رأی منفی داد که او هم بعدها نظر خود را اصلاح کرد. البته نام هیچ یک از این محققین که از امتدای موزه بوده‌اند برده نشد. دو بار آزمایش TL روی مجسمه انجام شد: یکی در ۱۹۶۸ در دانشگاه پنسیلوانیا و دیگر بار در آکسفورد. هر دو آزمایشگاه اعلام کردند که قدمت اثر حدود چهل سال است. ساکس در صفحه

۹۲ کتابش چنین آورده که در ۱۹۷۲، «راتبون» کماکان از خرید خود دفاع می‌کرده و مدعی بوده که دیانا "کاملاً اصلی است".

این دیانا که در حقیقت یک اثر اتروسکی جدید است در قرن بیست در ایتالیا ساخته شد. آن را عمدتاً تکه تکه کردند تا قطعات آن منفصلأ به فروش برسد. سپس یوزف ترباخ قطعات را به هم پیوست و اثر را مرمت کرد و این نخستین بار نبود که این شخص ناگاهانه به پاک کردن اثارات جعل می‌پرداخت.

پتری می‌گوید: "... تقریباً تمامی روال رشد و توسعه موزه‌های آثار باستانی مغایر قانون است. بسیاری از کشورها دست اندر کار سرقت از دیگران اند و این کار در مقیاسی بسیار وسیع به واسطه مؤسسات زیردست... برخی نمایندگان محترمانه یا کارمندان موزه صورت می‌گیرد. این مأموران همین که از وجود مطلب مهمی خبر شوند آن را خریداری می‌کنند تا از طریق قاچاق به موزه برسانند... تمام اطلاعات مربوط به چه گونگی کشف و تصاحب اثر نیز مخفی نگه داشته می‌شود. مهم‌ترین مایملک موزه‌ها هیچ‌گاه در مطبوعات مربوطه به چاپ نمی‌رسند. حتی نقلی از جزئیات آن‌ها نیز به میان نمی‌آید و اوراق رسمی مربوطه در آرشیوهای محترمانه ضبط می‌شود." او سپس به عندر بدتر از گناهی اشاره می‌کند که دقیقاً در طول سه دهه گذشته نیز پیش روی مقامات دولتی بوده و همواره نادیده انگاشته شده که: "تا وقتی دولت در پی گردآوری اموالی برای موزه‌ها از طریق روش‌های صادقانه و معاملات مستقیم باشد، ما کماکان بخش عمده‌ای از ارزش فتنی مایملک موزه‌ای را از دست خواهیم داد و این، جنبه نامطلوب مدیریت ما است..."

در اینجا یک مسئله اجتماعی پنهان‌تری هم وجود دارد که باید فاش شود: دست اندر کاران مطبوعات، از جمله سردبیران و هیئت‌های تحریریه و متقدان هنری و نویسندهای مروری بر نمایشگاه‌ها، خصوصاً اگر صاحب نشریه از جمله اعضای هیئت امتأ و یا از جمله معتمدین یک موزه باشد، به طرز مؤثری در تسهیل غارت و فربیکاری موزه‌ها نقش دارند. بررسی گزارشات موزه‌ها و اخبار مربوط به تملک آثار هنری به قلم روزنامه نگارانی از این قبیل نشان می‌دهد که جزئیات امر هیچ‌گاه مورد اشاره واقع نمی‌شوند. برای مثال می‌توانید مقالات مشابه در نیویورک تایمز را مرور کنید که به واقع برای رضایت این متبازنین، بستر تمع و تلذذ می‌گستراند. شخصاً نمونه دیگری سراغ دارم. مرور بولتن موزه گنگی در مورد کلکسیون فلیشن که به قلم امی گاممن در شماره پانزدهم دسامبر

Wall Street Journal، ۱۹۹۴ به چاپ رسید، ضمن تشریح نبوغ این افراد، غارتگری آنان را با عبارت مناسب "نژدیک‌ترین رفتار به یک جنایت کامل" توصیف کرد و گفت که هیچ کس نمی‌تواند منبع تأیین و خریداری این اقلام را تعیین کند. گام‌من در این مطلب، احساس مجموعه دار راشکافت و معلوم کرد که او نه به واسطه علاقه به دنیای باستان، بل که به واسطه تمایلات درونی خود در جهت تصاحب اشیاء زیبا به این حرفه روی آورده است.

ما به میزانی وسیع با جربانی مواجه‌ایم که مثال آن را می‌توان در مروری که جان کنندی در باب کلکسیونی از اشیاء غارت شده در موزه متropol در شماره ۲۶ فوریه ۱۹۷۳ ص ۱۲۴ نیویورک تایمز چاپ کرده مشاهده نمود (اثری متعلق به آرتور سولزبری گر که روزگاری رئیس هیئت امنی آن موزه بود). درست قبل از نوشتن مرور، کنندی برای کسب اطلاعات در مورد آن اقلام با یک موزه‌دار تماس گرفت. او از این طریق دریافت که تمام مطالب مدرج در نشریه اختصاصی موزه در شرح اصالت آثار فقط یک دروغ و فریب کاری بوده است. کنندی با خاطری بسیار آزده، گزارشی حاوی یک به یک دروغ‌هایی را چاپ کرد که سفارش شده بودند و تمام آن چه موزه‌دار گفته بود را نادیده گرفت تا تمام مطالب "قابل چاپ" باشد.

عده‌ای از باستان شناسان ایالات متحده و همکاران اروپایی دردهدی ۱۹۷۰ به همراهی کارمندان موزه و عتیقه فروش‌ها در برابر نمایندگان کنگره ایالات متحده، در مورد توقف ورود عتیقه‌های سرقی و غارت شده شهادت دادند (دونفر از اعضای این هیئت با خشم به من گفتند که از جمع آن‌ها خارج شوم. دو دیگر بالحنی سرد به من گفتند که در مورد عتیقه‌ها زیاد حرف می‌زنم) اما باستان شناسانی از اسرائیل و ایالات متحده و اروپا کماکان از فعالیت‌های مجموعه دارها و عتیقه فروش‌ها دفاع می‌کنند و هیچ چیز تغییر نکرده است (باستان شناسانی را می‌شناسم که به عضویت و یا مدیریت موزه‌ها در آمده‌اند و روال‌هایی را برای تصاحب عتیقه‌جات و توسعه فهرست آثار باستانی دپارتمان هنر باستانی تدوین کرده‌اند که از نگاه خودشان، بسیار جدی و صحیح است) عزت نگهبان در رساله یادبود پنجمین کنگره باستان شناسی و هنر ایرانی چاپ تهران ۱۹۷۲ پیشنهاد کرد تراوه‌های مؤثری برای جلوگیری از ورود و خروج اشیاء باستانی کشورها تدوین شود و این تبادلات فقط از مبادی قانونی و رسمی صورت بگیرد. دو نفر که نگهبان نام آن‌ها را ذکر نکرده با این پیشنهاد مخالفت کردند. این دو یکی رونم

گیرشمن و دیگری آرتور پوپ بودند که نامشان بارها در کتاب حاضر ذکر شده و هر دو از حامیان فروش عتیقه و آثار مشکوک‌اند. پوپ به مدت چند دهه از جمله عتیقه فروشان عمده بود. گیرشمن نیز شخصاً آثار زیادی را به فروش رسانده است. یک بار، یک بازویند طلایی از جیب بیرون آورد و به من نشان داد و گفت می‌خواهد آن را به موزه متropolی بفروشد. یکی از محققین به من گفت که گیرشمن در اروپا به فروش عتیقه شهرت دارد و حتی یک بار کوشیده تا حتی به پدر خود نیز بفروشد که در این مورد نظری ندارم.

مثال دیگری از یک محقق مدعا، در پرونده و نامه‌ای که چند سال پیش به دستم رسید آشکار شد. پرونده حاوی راه حل‌هایی در منع محققین از شرکت در فعالیت‌های مشکوک از جمله خرید، پذیرش هدیه مؤسسات، صدور تأیید اصالت و غیره بود. سی محقق آن را امضاء کردند. یکی از امضاء کنندگان که علاوه بر دیگر عناوین، باستان شناس نیز بود طی نامه‌ای به یک موزه‌دار، به او اطمینان داد که هیچ تعهدی نسبت به آن امضاء حس نمی‌کند و خود را به آن مقید نمی‌داند. او کاملاً در خدمت تمایلات کارفرمای خود بود.

هر چند گاهی ناخواسته، اما محققین به واسطه نامیدن "غارت" با عناوینی شیبه "حفاری غیر مجاز" که مفهوم مخرب آن را تضعیف می‌کند به فرهنگ مجموعه داری خدمت می‌کنند. حفاری کار باستان شناس است. اما غارتگران، سایت را به ویرانی می‌کشند و چنین رفتاری، چه قانونی و چه با ظاهر غیر قانونی، حاصلی جز تخریب عمدى ندارد. برخی محققین مبحث جعل را وارد حیطه کاری خود نمی‌کنند و معتقدند آن چه که غیر از حفاری قانونی از سایت‌ها غارت شده ربطی به آثار باستانی اصلی ندارد، بنابراین خارج از حوزه توجهات آن‌ها است. از نگاه ایشان، این اقلام اصولاً اصل و نسب ندارد. من سال‌ها قبل با این مطلب دست و پنجه نرم کردم، اما نتیجه‌ای جز دلسردی و نالمیدی حاصل نیامد (ماسکارلا، ۱۹۸۴). من معتقدم خودداری از صحبت در باب چنین اشیائی گرهای از مشکل غارت آثار باستانی باز نمی‌کند. مجموعه‌داران و غارتگران اهمیتی نمی‌دهند که محققی اثری را معرفی بکنند یا نکنند و اجتناب از اظهار نظر در این مورد هیچ سایتی را از بلدوزر غارتگران نجات نمی‌دهد و حفظ نمی‌کند. اگر آثار بی‌شماری را فقط به این دلیل که غارتی هستند از حوزه فرهنگ باستان خارج کنیم، آن گاه کدام تاریخ‌شناس و تاریخ‌هتر شناس و باستان‌شناس و انسان‌شناسی می‌تواند ادعا کند که در مورد فرهنگ باستان مطالعه می‌کند. این مطلب

در حقیقت یک معمای است، اما در قالب یک حقیقت رو در روی تحقیقات باستان شناسی قرار دارد و تأکید نابجایی است که فقط قربانی را محکوم می‌کند. مصیت حرامزادگی هیچ‌گاه ناقض اصل وجود نیست. چراکه آن چه از این طریق پدید آمده مانند نوزاد نامشروعی است که حالا وجود دارد و در این مورد، نسل پس از او نیز وجود خواهد داشت.

مسئله ما در تحلیل نهایی مطلب، این نیست که یک شیء غارت شده‌ای را معرفی نکیم، مسئله دقیقاً این است که چه‌گونه آن را معرفی کنیم و چه توضیحی در مورد آن بدھیم. البته دانستن موضع من برای درک طبیعت و دلایلی که بر اساس آن این کتاب را به چاپ رسانده‌ام ضروری است. من با غارتگران مبارزه می‌کنم نه با اشیاء، اما داستان تlux آن است که اغلب مدعیان مخالفت با غارتگری که می‌توانند موضوع را با نمایندگان کنگره مطرح کنند، در سخنرانی‌های خود به آن اشاره کنند، با موزه‌ها و کلکسیون‌ها مکاتبه کنند که البته مکاتبه برای تقاضای پول را همیشه انجام می‌دهند، در رسانه‌ها از کسانی بگویند که در راه مبارزه صدمه دیده‌اند و یا اقداماتی از این قبیل، حتی کوچک‌ترین قدمی در این راه بر نمی‌دارند.

غیر از این، محققین و مؤسساتی نیز هستند که مؤکداً از متنوعیت هر گونه معامله، چاپ و نشر و یا مطالعه روی اشیای غیر حفاری (با هویت مشکوک) حمایت می‌کنند، مگر آن که اثر مورد نظر، مثلاً مهرهای استوانه‌ای یا سکه‌ها و یا الواح یا حتی گلدان‌های یونانی، ویژگی خاصی داشته باشد. از باستان شناسان انتظار می‌رود که انحراف این فرم‌های هنری از زمان و مکان صحیح را تشخیص دهند. چنین اشیایی، غارت نشده و سایتی را بابت به دست آوردن آن‌ها ویران نکرده‌اند. بل از آسمان در دامان محققین فرو افناهند. یا یید فقط یک نمونه از چنین وضعیتی را بررسی کنیم: انجمن باستان‌شناسی امریکا یک کمیته اختصاصی برای شناسایی سفال‌های باستان CVA دارد که "وظیقه آن... چاپ تمام گلدان‌های شناخته شده‌ای است که اغلب یونانی و اتروسکی‌اند و در موزه‌های ایالات متحده نگهداری می‌شوند." به احتمال بسیار قوی، ۹۵ درصد (و چه بسا بیشتر) از این ظروف از جمله اشیاء غارت شده هستند. برخی حتی همین هفت‌هزار چهارده‌اند (کافیست به کاتالوگ‌های حراجی و گزارشات سالانه موزه‌ها نگاه کنید). اما جرح و تعدیل در شرح این ظروف صرفاً به سلیقه کلکسیون‌ها و عتیقه فروشان ثروتمندی به عمل آمده که هزینه چاپ کاتالوگ را به گردان گرفته‌اند و

چون گرددآوری ظروف یونانی از وجهه بالایی در میان قشر متمولین برخوردار است، همه را از جمله آثار یونانی به شمار آورده‌اند. پروژه شناسایی سفال‌های باستان در حالی ادامه دارد که مطبوعات کثیری در حاشیه آن چاپ می‌شود.

هیچ یک از متخصصین خطوط میخی از بررسی و معرفی الواح غیر حفاری شده (مثل الواح بحث برانگیز بین النهرینی و یا طومارهای متسب به بحرالیت) صرف نظر نمی‌کند. شخصاً معتقدم در این موارد نیز نباید استثنای وجود داشته باشد. اما شنیدم که یکی از همین متخصصین با لحنی طعنه‌آمیز، همکار دیگری که در حال مطالعه روی اشیای بی‌هویت دیگری بود را سرزنش می‌کرد. گویا از نگاه او، کار روی یک دسته از این اقلام مجاز و روی دیگر اقلام غیر مجاز است؛ به همین سادگی.»

آیا رواست که با تأثیر گرفتن از چنین مجموعه‌های متعفنی، بر سر اثبات فرهنگ و قدامت و اصالت قوم و زبان و ایمان و باور خودمان یکدیگر را مثله کنیم و زمانی ضایعه سخت چرکین می‌نماید که با تقسیم فرامین الهی در قرآن احزابی بسازیم و کتاب دینی خود را پاره پاره کنیم!

۳۴۶. هواخوری سیزده

اقصد ارائه فهرست جعلیاتی را ندارم که از روی پیکره‌های سفالی مکشوفه در مارلیک ساخته‌اند، اما در همین ابتدا یادآور می‌شوم که این مکشوفات از قبیل گاو، گوزن، دیگر انواع جانوران، پیکره‌های زنانه و مردانه و ظروف، همان است که بعضاً از سایت‌های اصلی سرقت شده و حالا در موزه‌ها چیده شده‌اند. برخی مایملک موزه متروپل نیویورک، بر اساس آزمایشات فتی، اصلی و باستانی‌اند، اما تعداد فراوانی از "عیقه"‌های مشابه موجود در بازار، جعلی و جدید ساخته‌اند. اگر بخواهیم فهرستی از این اقلام فراهم آوریم آن گاه با مدخل‌های فراوانی مواجه خواهیم بود و علاوه بر این، بدون انجام آزمایشات TL روى نمونه‌ها، نتایج در سطح يك اظهار نظر شخصی باقی می‌ماند و وجهه عمومی نمی‌یابد.

حال، در آکسفورد، اثیابی سفالی متنسب به املش را با TL60 آزمود که در نتیجه همگی جعلیاتی متأخر بودند (به این مطلب یافزاراید: پورادا ص ۱۰۴ و شماره ۲۵؛ ماسکارلا ص ۶۲ یادداشت ۳). شخصاً از مجسمه گاوی خبر دارم که همین اواخر از خاک آسیابی سفال‌های باستانی ساختند تا باعث گمراهی آزمایشات TL شود (در این باب به گیرشمن ص ۲۸ و قوامی ص ۲۲۸، شماره های ۱۷۳ تا ۱۷۹ نیز نگاه کنید). به هر حال، کافیست بدانیم که اغلب آن چه در سیاهه اموال عتیقه‌چی‌ها، حراجی‌ها، کلکسیون‌ها و موزه‌ها تحت عنوان سرامیک املشی و مارلیکی درج شده به واقع جعلی‌اند (نگاه کنید به یادداشت ۲ در آخر همین فصل). سال‌ها پیش به برخی پیکره‌های مردانه با آلت خته شده برخوردم که فروشنده، آن‌ها را سندی بر زندگی قوم یهود در سواحل دریای مازندران معرفی می‌کرد! برای بررسی چنین اقلامی، خواننده می‌تواند به بخش "هنر املش" در نشریه گالری اسرائیل نگاه کند. اما در حقیقت، چنین پیکره‌هایی یا کاملاً جدید است و یا حداقل، آلت تاتالی را بر تنه‌ای باستانی چسبانده‌اند. همچنین است مجموعه بی‌ارزش "پیکره‌های سفالین باستان" در توکیو (۱۹۸۰ – کلکسیون تانی مورا) که در آن، جعلیات فراوانی به اسم آثار باستانی از نقاط

مختلفی از جمله ایران گردآوری شده است. در آن میان اگر محدود آثاری نیز اصلی باشند باز هم به سبب هویت مخدوش، فاقد ارزش علمی و تحقیقی اند. مباحث مطروح در باب قدمت گوزن‌ها و دیگر جانوران مفرغی که از قدیم به املش و مارلیک مت McBust شده‌اند نیز از همین جنس است؛ تقریباً تمامی این‌ها جعلیاتی امروزی‌اند و به مانند سفال‌ها، ارائه فهرستی از موارد مشکوک نتیجه‌ای جز کسالت خواتنه نخواهد داشت. چنین اشیایی را می‌توان در تمامی مغازه‌ها، حراجی‌ها و کلکسیون‌ها جست‌وجو کرد. اما هیچ یک از آن‌ها حتی ذره‌ای به داشت ما در مورد ایران باستان نمی‌افزاید.

اقلامی از این دست کما کان در بازار داد و ستد می‌شود و گاهی پیشینه‌ای محکم مبنی بر تعلق آن به یک خانواده سلطنتی را نیز به همراه دارد. لwoo (ص ۳۷ به بعد) شواهد ظروف به دست آمده از حفاری‌های مارلیک و کلورز و کلاردشت و حسلو را بررسی کرد و دریافت که از مجموعه ظروف فلزی که به عنوان آثار مارلیک و یا شمال غرب ایران معرفی شده، تنها ده درصد محصول حفاری بوده و مابقی (نود درصد) از ابار و مغازه عتیقه فروش‌ها بیرون آمده‌اند. طبق تخمین او حداقل نیمی از این نود درصد، محصولاتی جعلی و ساخت امروزند؛ نیم دیگر نیز هویتی مشکوک دارند. تحقیقات اینجانب نیز نتایج او که بعضاً در متون حاضر آورده شده را تأیید می‌کند. اشارات محدود به مطالب مدون لwoo از آن روست که آن نتایج، پس از پایان تدوین این کتاب به دستم رسید. به هر حال، ما فقط این ده درصد را برای مطالعه در دست داریم. آن چه از این مقدار از مارلیک به جا مانده نیز وجود را مدیون شجاعت و تدبیر عزت الله نگهبان است.

تمامی ظروف شبه مارلیکی یا تازه ساخت از آن قبیل که در این جا فهرست شده، از لحاظ اجر، فرم، شمايل نگاري، لایه شناسی و دیگر جزئيات مورد مشاهده قرار گرفته و اشکالات عمده‌ای در چشم‌ها، پاهای، بال‌ها و حتی طرح اصلی آن‌ها دیده شده است. به دیگر سخن، در قیاس با اشیاء حفاری شده، در این جا انحرافات سبکی واضحی در ویژگی‌های اصلی و تعیین کننده این اشیاء به چشم می‌خورد که بنابراین، چنین اقلامی را مشکوک دانسته و از اشیاء اصلی جدا می‌دانیم. من معتقدم خصلت جعلی بسیاری از آن چه در فهرست حاضر آمده در اولین نگاه روشن می‌شود.

جام‌هایی که ذیلاً طی شماره‌های ۱۴ تا ۱۹ معرفی می‌شود نخستین بار در موزه رات ژنو به نمایش درآمده و در *Tresors* به چاپ رسیده‌اند (نمونه ۵۸ نیز از همین طبقه است).

آن چه در این نشریه آمده، امتداد مطالبی است که پیش‌تر در *Kunstschatze* و *Sept Mille* درج می‌شد و مایملک عتیقه‌چی‌ها و مجموعه‌داران را به عنوان اشیائی باستانی معرفی می‌کرد. هریک از این آلبوم‌ها، طرحی از روابط کاری عتیقه فروش و محقق که در قالب نمایشگاه جعلیات موزه‌ها تجلی می‌یابد را ترسیم می‌کند: جعلیاتی متنسب به سایت‌های باستان‌شناسی و فرهنگ‌های ایران باستان. "تب مارلیک" در خلال سال‌های بین انتشار آلبوم‌های پاریس و زوریخ (که شامل فهرست اشیاء متنسب به املش بود) تا آلبوم ژنو بین مجموعه داران شیوع یافت. جاعلان و عتیقه فروش‌ها نیز برای خدمت رسانی به این خیل علاقه‌مندان دست به کار شدند و عتیقه‌هایی که "می‌گزینند مارلیکی است" را به آن‌ها معرفی کردند. محققین بزرگواری نیز قدم پیش گذارند، اشیائی که به تازگی رونمایی شده بودند در ژنو به نمایش درآمدند و در *Tresors* به چاپ رسیدند.

واقعیت آن است که گروه بزرگی از اشیاء جعلی و اصلی که در نمایشگاه‌ها و موزه‌ها به نمایش درآمده و در آلبوم‌های مربوطه به چاپ رسیدند در تملک عتیقه فروش‌ها بوده و پوششی از عناوین فربینده کلکسیون شخصی و مایملک شخصی (به زبان‌های فرانسه و آلمانی) بر آن‌ها پرداخته‌اند. جمع محققین و مقامات موزه‌ها خود می‌دانند که این اشیاء به قصد فروش و جلب مشتری ارائه شده‌اند. بدین ترتیب، موزه به بازاری بدل می‌شود که این اشیاء را در لفافه یک نمایشگاه "علمی" از صنایع باستانی به نمایش می‌گذارد. یکی از متهم‌های این چنین نمایشگاهی در موزه رات، استادی بود که از نحوه کشف آن‌ها ارائه شد (ولی هیچ ذکری از نحوه انتقال آن‌ها به اروپا در میان نبود). پوسترها بزرگ آویخته بر دیوار، حامل تصاویری از چهره شاد غارتگرانی بود که با لبخند، سایت‌های باستانی را ویران کرده بودند. هدف از این نمایش شوق انگیز آن بود تا بینته با کشاورزان ساده‌دلی آشنا شود که طبق گفته عتیقه فروش و موزه‌دار هنگام شخم زمین و یا ساخت خانه موفق به کشف آثار باستانی شده بودند. (unbekannt ص ۴۵ و ۱۲ اثر فوندورت)

این موزه‌ها نه فقط بازار، بل که تشت بزرگی اند که در آن، هم غبار ظهور را از پیکر جعلیات تازه ساخت می‌شوند و هم آثار غارت و قاچاق را از تن عتیقه‌های مسروقه می‌زدایند.

آثار واقعی هخامنشی از مناطق مختلفی در خاور نزدیک باستانی می‌آیند و من به فرانخور موضوع، در باب جعلیات آن‌ها بحث می‌کنم. طیف وسیعی از مواد اولیه مثل سنگ، شیشه آتششانی، لاچورد، عاج، مفرغ، نقره و طلا برای خلق این محصولات جدید مورد استفاده قرار گرفته و مجسمه‌های انسانی و جانوری به سبک هخامنشی ساخته شده‌اند. **نخستین نمونه‌ها، کپی‌های جدیدی از نقش بر جسته‌های تخت جمشید** اند که به جز نمونه‌های ۲۰۱، من هیچ اطلاعی از متولد آن‌ها ندارم. اما مطمئناً عمری طولانی دارند. متأخر (۱۸۸۷ ص ۱۶) و بعد از آن) به حکاکی‌های جعلی ضعیفی اشاره می‌کند که تلاشی جز تقلید خط میخ پارسی باستان نبوده است (در رابطه با مهرهای جعلی متبسب به شاهان ساسانی به تصاویر ۲۰۱ در کتاب متأخر نگاه کنید). من معتقدم که تعداد سنگ نوشته‌های تقلیبی هخامنشی در چند دهه گذشته افزایش یافته است. این امر شاید به این واسطه باشد که به گمان مجموعه داران علاقه مند، در خلال سقوط حکومت سلطنتی ایران، حفاری‌های وسیعی در تخت جمشید صورت گرفته و جاعلان نیز از این موضوع به نفع خود سود برده‌اند.

آن چه نباید مغفول بماند، جعل و تقلب هوشمندانه‌ای است که هتر هخامنشی را با زیرکی و حیله‌گری "یونانی قرن ششم قبل از میلاد" معرفی می‌کند تا یک اصل و نسب حقیقی و قابل باور بسازد (فون بوتر، A Greek and Roman Treasury MMA ۱۹۸۴، شماره‌های ۱۷ تا ۲۹ و ۶۲ تا ۶۹). این مثل رفتار همان موزه داری است که کوزه یوفرونویوس را یک ظرف هخامنشی نامید که روزگار درازی را در یک کلکسیون قدیمی ارمی گذرانده است.

الف) من کلکسیون نقش بر جسته‌های پاتر در موزه بروکلین را یک جعل معرفی کردم. لرنر (۱۹۸۰) نیز ثابت کرد که گرچه این عتیقه‌ها هخامنشی دانسته شده اما در واقع آرایه‌هایی برای ترتیب یک خانه در شیراز بوده که در عهد قاجار به قرن نوزدهم ساخته شده‌اند و بنابراین، آثاری اصلی اما از ایران معاصر هستند.

ب) در ۱۹۴۷ دو نقش بر جسته‌ی زمخت با پس زمینه‌ای مبهم، به اسم نقش بر جسته‌ی هخامنشی در قاهره به فروش گذارده شد. یکی حامل تصویری از شاه در حال زخم زدن بر یک شیر ایستاده بر دوپا و دیگری حامل نقشی از جلوس

پادشاه و پیکرهای ایستاده در پشت او بود. به نظر می‌رسد که این اشیاء نیز ساخته‌هایی ابتدایی از عهد قاجارند. (در مورد این عهد و کپی‌های هخامنشی ساخته به آن روزگار به لرنر ۱۹۸۰ و لوشه - اشمازیر ۱۹۸۳ ص ۲۸۶ به بعد و ۳۲۱ نگاه کنید)

ج) پوپ (۱۹۳۹ ص ۱۹۲) و گیرشم (۱۹۷۶ ص ۲۸) اشاره کرده‌اند که نقش بر جسته‌های جعلی هخامنشی را دیده‌اند. آن‌ها هیچ مرجعی در این مورد ارائه نکرده‌اند. اما می‌توان اطمینان داشت که قطعاً آثاری بسیار بدساختم و جعل واضح بوده‌اند (مثلاً یک پیکره ماری با دوسر؟!)

۱- نیمه فرقانی پیکره مذکور از جنس سنگ لاجورد که یک جانور گربه سان را بغل گرفته، موزه هتر کلیولند، ۱۷۵/۶۰. این پیکره یک کلاه قبه‌ای شکل مادی بر سر و چشم‌اندازی بی‌حالت دارد. پنجه‌های حیوانی که بغل گرفته، پشت و سینه پیکره را لمس کرده است. به اعتقاد گیرشم، از بینی عقابی و چشم‌های الماسی چنین بر می‌آید که این پیکره، یک مرد مادی از گونه ستی آن است (از همان نوع که به تعداد زیاد وجود دارد و کار اظهار نظر را مشکل می‌کند) و کلاهی کاسه‌ای به سر دارد (که گویا فرم منحصر به فردی است، از همان نوعی که مشهور است بسیاری از مادی‌ها به سر می‌گذارند). این اثر بارها به عنوان یک عتیقه اصلی به چاپ رسیده که فهرست کوتاهی از آن‌ها در ماسکارلا ۱۹۷۷ b شماره ۱۴۳ و ۱۹۷۹ ص ۴ شماره ۲۳ درج است. بهترین کاری که می‌توان انجام داد آن است که برخی اقوال مقتضی - و البته دقیق - را نقل کرد (شفرد، ۱۹۶۱ ص ۲۳ و ۲۴) که طی آن می‌گویند: "هترمند چندان با تجربه نبوده" و به همین سبب "درج نشان قومی را فراموش کرده". بسیاری از محققین از جمله نویسنده جملات نقل شده در سطور قبل، به حقایق مستر در این موارد دقت نمی‌کنند. فقدان نشان قومی در این جا، دقیقاً، هرچند بسیار مختص، درجه غیریاستانی و غیرهخامنشی، سبک و ویژگی‌های این اثر امروزی را آشکار می‌کند. تصاویر ۲۹۴ و ۲۹۵ مندرج در گیرشم ۱۹۶۴ به ترتیب، یک کله‌ی جوان از جنس لاجورد که طی حفاری کشف شده و یک پیکره غیرحفاری شیر به بغل را در کنار یکدیگر به نمایش گذاشته است که می‌توان یک همراهی عجیب و غیر عمده شامل یک اثر قدیمی و یک اثر جدید و یا یک زنده و یک مرده نام داد.

قصد من از انتقال داده‌های مختلف درباره اشیاء جعلی به اصطلاح موزه‌ای این است که به سبب فقدان تجمع انسانی، پس از وقوع قصاید پوریم عتیقه‌جات و دست ساخته‌های منتبه به سایت‌های گوناگون مربوط به دوران باستان، بدون استثناء مجموع و نوساخت‌اند.

۳۴۷. هواخوری چهارده

جنگ ایران و عراق ۱

در کلی از مسائل جنگ ایران و عراق، با سریز عواطف و تعلق و تمایلات ملی و ارزیابی ساده‌لوحانه وطن‌پرستان افراطی ممکن نیست. ورود متقدانه به چنین بردسی‌ها نیازمند آشنازی با علت بروز و نیز شناخت عوامل و برپاکنندگان چنین ماجراهایی است. مثلاً مقدم بر هر نظری ابتدا باید با اهداف این گونه جنگ‌ها آشنا شویم و توسعه طلبانه و یا سیاسی و دفاعی بودن آن را تعیین کنیم. آیا طرفین با قصد به دست آوردن فضای حیاتی و تسلط بر منابع و معادن، تغییر محدوده جغرافیا و یا درهم پاشی موضع و موقعیت و تضعیف آن دیگری جنگیده‌اند؟ در مورد جنگ ایران و عراق، پاسخ هر سه سوال منفی است و ملاحت امر آن جا بروز می‌کند که ۸ سال با تمام نیرو به کشتار و تخریب منابع هر دو طرف کوشیده‌ایم تا در پایان ماجرا درست مانند امروز، از خود پرسیم: راستی برای چه می‌جنگیدیم؟ آیا اضافه کردن واژه **تحمیلی** توضیح قانع کننده‌ای برای چنین سیز عاملانه، طولانی و مخرب میان دو همسایه مسلمان، تا مرز نابودی کامل منابع ملی و زیربنای اجتماعی و ذخایر نظامی هر دو طرف جنگ بوده است؟ چنین جنگ‌های به ظاهر بی‌هویت و هدفی، فقط ویرانگر است که پس از صلح ناگزیر، توده‌های هر دو کشور در بازسازی منابع زیرساختی متحمل خدمات فوق سنگین خواهند شد و ترمیم خرابی‌ها به سود عواملی تمام می‌شود که جنگ را زیر کانه و به سادگی از درون مبالغی شعار و گفتار هیجان‌آفرین بر دوش دو ملت همسایه قرار داده‌اند. به خاطر دارم خبرنگار بی‌بی‌سی از ژنرال عراقی قاتع جبهه و تصرف آبادان می‌پرسید: به نظر می‌رسد ارتش عراق متوقف است و اشتها و توان پیشرفت بیشتر را ندارد. و فرمانده عراقی معتبرضانه پاسخ داد: مانع ارتش عراق در فتح سریع تمام خوزستان فقط نداشتن دستور است! گمان می‌کنم تمام اسرار جنگ ایران و عراق در همین جواب ژنرال عراقی به خبرنگار بی‌بی‌سی پنهان است.

ایران و عراق در نیم قرن اخیر، به زیان تحمیلات امپریالیستی و در مسیر آزادی و استقلال، با تحمل و ادای هزینه‌های فراوان و گوناگون، در حال گذر بوده‌اند. دولت‌های غربی خشم خود را از گسترش و تعمیق این گونه تغییر و تحولات پنهان نمی‌کنند و در بازگرداندن حاصل این تحرکات به موقعیت پیشین دچار تردید نمی‌شوند. هیچ یک از ملل انقلابی در آسیای جنوب شرقی، آفریقا، بین‌النهرین و یا آمریکای مرکزی و جنوبی، هنوز از چرخه قساوت و فشارهای پنهان و آشکار دولت‌های غربی کاملاً رها نشده‌اند.

انقلاب ضد سلطنتی عراق، در ژوئیه سال ۱۹۵۸ بسیاری از محاسبات را در منطقه به هم ریخت و شیرازه یکی از پلیدترین پیوندهای امپریالیستی، یعنی پیمان بغداد را از هم گستالت. حمایت توده‌های عراق از انقلاب ژوئیه و سرریز آن‌ها به میدان انتقام بس خوبین و بی‌کنترل نوکران شناخته شده و بر جسته اجانب، خشم اربابان بیرونی عراق را به گونه‌ای برانگیخت که از آن پس حتی دمی از اخلال در پیشرفت انقلاب عراق غافل نبوده‌اند و گرچه افسران انقلابی با دعوت عمومی برای اداره دموکراتیک نهادهای ملی، با گرد آمدن در شورای انقلاب عراق، گام مؤثری در تعمیق اتحاد ملی برداشتند، ولی پیش دستی عوامل دست دوم ضد انقلاب در ارتش عراق و پیش راندن هواداران خود، با توسل به کودتا، رهبران اولیه انقلاب را سر بریدند و باند حسن البکر و عارف را به جای آن‌ها نشاندند که موافقی با گسترش و تعمیق انقلاب نداشتند. تغییر و تحول در مراکز قدرت چنان عادی شده بود که حزب بعث عراق سرانجام با تکیه به افسران هوادار خود و به دنبال یک قصایدی موحش در ارتش عراق قدرت را به دست گرفت و نیروهای انقلابی در سرزمین عراق تا جناح متوفی کردان و طرف‌داران احزاب چپ و حتی حزب کمونیست عراق را، با تشکیل شورای مترقبی انقلاب، به اتحاد ملی برای پیشرفت عراق دعوت کرد...

تاریخ معاصر عراق از وسعت خراب کاری‌های بعدی امپریالیسم انگلیس برای درهم شکستن اتحاد ملی و درون سرزمینی میان نیروهای مترقبی عراق، با به میدان فراخواندن جناح مرتاج اکراد و تهدید به تحرکات نظامی ارتش شاه و سازمان دهی نیروهای مرتاج داخلی، که منجر به ایجاد شکاف در جبهه مترقبی عراق شد، بی‌نشان و خبر نیست. امپریالیسم حتی تلافی مقاومت نظامی سرزمین و ملت‌های از بند رسته را از یاد نمی‌برد. روس‌ها شکست ارتش سرخ در برابر مقاومت مردم افغانستان را

فراموش نمی‌کنند و در نشست‌های جهانی از جانب داری آن مردم طفره می‌روند. امپریالیسم از درهم‌ریزی زیربنای این جوامع دست برنمی‌دارد. امروز ابزار این ویرانگری‌ها از مداخله مستقیم نظامی تا تقویت لیبرال‌ها و عملیات فوق سری سازمان سیا تا ایجاد تفرقه و انحراف و دشمنی در جنبش رو به رشد ملل دست یافته به انقلاب ملی – دموکراتیک چنان پیچیده و متنوع شده که ملت‌های از بند رسته تا مدت‌ها در پیچ و خم و تار و پود این شگردهای امپریالیستی اسیر خواهند ماند که متأسفانه همانند نمونه‌های شیلی، اندونزی، مصر، سودان و سومالی مجبور می‌شوند علی‌رغم قربانی‌های فراوان به شیوه‌های نو به تحمیلات جدید گردن بسپارند. امپریالیسم همان گونه که از انقلاب چهارده ژوئیه عراق صدمه فراوان دید، از انقلاب ۲۲ بهمن ایران نیز که یکی از پایه‌های استقرار نیروهای غرب، همانند پیمان سنتو را فروپخت و امپریالیست‌ها را از لنگرگاه حیاتی خویش در دریای متلاطم این منطقه محروم کرد، آسیب دیده است. طوفان انقلاب ما این جزیره ثبات دولت‌های مستکبر را به زیر امواج خود فرو برد و بساط توطنه آن‌ها را به آب شست و برد. در حال حاضر هیچ کس از مشاهده دست غرب در هر یک از توطنه‌های رنگ به رنگ علیه انقلاب ایران عاجز نیست. انقلاییون راستین ایران از مشاهده دست امپریالیسم آمریکا در هر یک از توطنه‌ها علیه انقلاب ایران عاجز نیستند و به زودی لیبرال‌ها که عاقله‌های خود را در ادامه وابستگی به غرب می‌دیدند و تکنوکرات‌های غالباً لباس انقلابی پوشیده و به زیر نمای مذهبی پنهان شده، بلافضله و با نفوذ و بهره‌برداری از ارتباطات امپریالیستی به زودی خود را به صورت مستحق ترین میراث بر انقلاب ایران آراستند و عمدت‌ترین اهرم‌های کنترل قدرت خلق را به دست گرفتند. لیبرالیسم نه تنها بسیاری از چهره‌های شناخته شده ضد مردمی را در پناه خود گرفت و در مواردی از معركه گریزاند، بل موفق شد نهادهای باقی مانده از رژیم گذشته در ادارات، ارتش و حتی سواوک را از تعرض وسیع مردم در امان نگه دارد و با نفوذی که ناگزیر و به طور طبیعی در بخش تصمیم‌گیری ارگان‌های انقلاب به هم زده بود، از تعمیق انقلاب جلوگیری کرد و چنان تاخت که در اندکی مدتی چهره آنان علی شد، تا زمانی که اشغال جاسوس‌خانه آمریکا عوامل این گونه رسوخ‌ها را تا حدودی به مردم شناساند...

ازوای ایران انقلابی در دو جهت بین‌المللی و نیز ایجاد شکاف میان نیروهای داخلی انقلاب، به راه افتاد. در داخل ایران، قشرون ظاهرآ غیرمسئول با استفاده از دگمهای غالباً خرافی به جدا کردن نیروهای غیرمذهبی و مذهبیون مشغول شدند. اعدام‌های مرتبط با مسائل جنسی، تأکید بر پوشش اسلامی، حذف تفریحات سالم به بهانه نامشروع بودن آن، فشار بر نیروهای سیاسی غیرمذهبی، به وجود آوردن دار و دسته‌های چماق دار، مخالفت با فرهنگ و سنت ملی و بی‌توجهی به درخواست‌های قومی، حمله و هجوم به کتابخانه‌ها و سرانجام اشغال دفاتر احزاب، اوج کوشش امپریالیسم در جهت تحقق افراق، با هدف درهم شکستن موضع گیری و شعارهای متحده و اصطلاحاً آن وحدت کلمه‌ای بود که انقلاب را به پیروزی رساند و به زودی بخش بزرگی از عوامل مستقیم فتوحات انقلابی را مسلح‌انه رویارویی یکدیگر فرار داد.

چنین کوششی در تمام زمینه‌های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی به ویژه با همت چهره‌هایی چون قطبزاده، یزدی، بنی صدر و آن بخشی از روحانیت که هرگز پشت‌وانه قدرت‌شان مشخص نشد، چنان لجام گسیخت که تیرگی روابط سیاسی - دیپلماتیک و اقتصادی و فرهنگی با کشورهای مسلمان همسایه را به دنبال داشت و مردم این سرزمین‌ها را در متابعت از حرکت تاریخی ما دچار تردید کرد. کوشش برای ازوای انقلاب ایران با شعارهای تحریک کننده صدور انقلاب اسلامی به سراسر جهان ابعادی باورنکردنی و هیستریک گرفت. لیرال‌ها در چهره جدید خود مدعی بودند اگر انقلاب در درون مرزها بماند، خواهد پوسید و با یاری گرفتن از داستان‌های صدر اسلام، الگوی ایران و رم قدیم را به جای شرق و غرب کنونی گرفت و تا توانست ادعاهای عوام فریبانه و کوتاه مغزاً خود را در جهان پراکند. از نظر این عوامل، تمام ربع مسکون، دشمن ما و انقلاب ما و فاسد و وابسته قلمداد می‌شدند. شعارهای شباهه‌روزی و صریح کوییدن پرچم انقلاب اسلامی در کشورهای همسایه، بغداد و مسکو و کابل و البته بدون اشاره به ترکیه و پاکستان بالا گرفت. فشار عناصر قشری به آزادی‌های اجتماعی و اتمسفر تحریر زنان از یک سو و گنده‌گویی‌های لیرالیست‌های لباس انقلابی و اسلامی پوشیده، از سوی دیگر به کلی جهانیان را نسبت به اهداف انقلاب ما ظنین و بدگمان کرد. چنین تحریکات و تحرکاتی با تقویت پیوسته ارتش و ممانعت از بازسازی و سازماندهی دقیق و وسیع

آن و برخورد مداوم با نیروهای مسلح مردمی از سازمان‌های سیاسی تا کمیته‌ها و پاسداران خود جوش را شامل می‌شد. در کوشش برای ممانعت از تار و مار شدن فرماندهی کهنه ارتش که در پاره‌ای نمونه‌ها به سپردن کار ژنرال‌ها به افراد ساده انقلابی منجر شده بود، به کلی بین تقاضاهای مردم با محافظان زیربنای سابق که با قرینه امروزین مصر برابری می‌کند، فاصله و شکاف انداخت. برخوردهای پنهان به رسوبی‌های سیاسی علنی انجامید، توده مردم گاه به وسیله این یا آن گروه حاکمیت به این یا آن نقطه برای قدرت‌نمایی کشیده می‌شدند. مردم از درک روند واقعی چنین برخوردهایی عاجز بودند و فشار قشریون مسئول و غیرمسئول آن‌ها را دل‌زده و عاصی می‌کرد. در روند تلاشی وحدت بین توده انقلابی و رهبران، تحرک تازه‌ای می‌دمیدند و نباوری مردم نسبت به هر دو گروه، خطر جدی برای مدعیان شمرده می‌شد. وقت آن بود که امپریالیسم آخرین ضربه را فرود آورد. آخرین ضربه‌ای که می‌بایست او را در چند جهت تقویت کند و اهدافش را برآورد. مهره‌های سرسپرده در مراکز اداری و تصمیم‌گیری دولتی و غیردولتی هر دو ملت انقلاب کرده ایران و عراق به حرکت درآمدند. مسائل جزئی ناگهان ابعادی جدی و تاریخی پیدا کرد. حکومت عراق زیر فشار ناسیونالیست‌های افراطی و سرسپرده، با عنوان کردن حقوق پایمال شده بین‌المللی خود به وسیله شاه پرداخت و عناصر سرسپرده امپریالیسم در حکومت ایران به جای مذاکره، این تقاضا را به خطری جدی برای انقلاب ایران تبدیل کردند. منابع امپریالیستی به روغن کاری گردنده جنگ بین دو دولت ایران و عراق، به زیان هر دو ملت انقلابی پرداختند. آن‌ها شادمانی خود را از شروع این جنگ پنهان نمی‌کردند و تشدید و ادامه آن را به سود خویش می‌دانستند. ارگان‌های بین‌المللی حفظ صلح به ویژه شورای امنیت، به سادگی ناظر از هم پاشیدن ذخائر و تأسیسات زیربنایی هر دو کشور بود و مطالبات امپریالیست‌ها از این جنگ فهرست بلندبالایی از حرص و توطه و انتقام‌کشی از هر دو ملت را شامل می‌شد که در نهایت، شادمانی و احساس امنیت یهودیان جهان را فراهم می‌کرد.

با این نگرش همچنان که روشن بود و امروز کاملاً بر ملا شده، جنگ ایران و عراق توطنه‌ای آمریکایی – انگلیسی علیه هر دو ملت انقلاب کرده ایران و عراق بود که از انقلاب ژوئن و ۲۲ بهمن عبور کرده بودند. بی‌تردید به هر کس که مسائل بین ایران و عراق را لایتحل باقی گذارده و زمینه‌های جنگ بین دو دولت را به زیان دو ملت

فراهم ساخته باید به چشم عامل پنهان اسرائیل نگریست. مثلاً حزب توده ایران چنان که مطلب آن را به تدریج ارائه خواهم داد، مشوق بالا کشیده شدن شعله‌های این آتش سوزی بوده است.

اکشور عراق، نه میلیون و نیم جمعیت و در حدود ۱۲۰۰ کیلومتر با ما مرز مشترک دارد که به تقریب ۱۲۰ کیلومتر آن مرز آبی در منطقه شط‌العرب یا به قول دولت کنونی ایران «اروند رود» می‌باشد. مردم ایران با مردم عراق روابط نیکوی سنتی و دیرینه‌ای دارند. چندین صد هزار ایرانی در عراق زندگی می‌کنند که برای آن‌ها عراق میهن دوم به شمار می‌رود.» (دنا، سال ۱۳۵۱، شماره ۱، صفحه ۷۲)

این توصیف مجله دنیا از وضعیت جغرافیایی و حدود گسترش روابط تاریخی بین دو ملت ایران و عراق است. در همین چند سطر اگر به آن نیش زبان «به قول دولت کنونی ایران، اروندرود» توجه کنیم، می‌بینیم نویسنده مقاله رودخانه مرزی بین ایران و عراق را «شط‌العرب» می‌شناسد. مقاله فوق به بررسی ریشه‌های اختلاف بین ایران و عراق می‌پردازد و درباره عمدت‌ترین وجه این اختلافات، که حاکمیت بخشی از نوار مرزی در مجاورت قصر شیرین و به ویژه مسئله کشتی‌رانی و مالکیت حقوق آبی در رودخانه مرزی بود، داد سخن می‌دهد.

«دولت ایران تعهد می‌کند که کلیه زمین‌های پست بخش غربی منطقه «زهاب» را به عراق واگذار کند. دولت عراق نیز تعهد می‌کند که بخش شرقی منطقه «زهاب» را که شامل دشت «کرنده» نیز می‌شود، به دولت ایران واگذار نماید. دولت ایران از کلیه ادعاهای خود نسبت به شهر و منطقه «سلیمانیه» صرف نظر می‌کند و رسمآً تعهد می‌نماید که در این منطقه به دخالت نپردازد و به حاکمیت دولت عراق بر این منطقه تجاوز نکند. دولت عثمانی نیز حاکمیت کامل دولت ایران را بر شهر «محمره» و بندر آن و جزایر «خضر» و «موسی» و اراضی واقع در جانب شرقی شط‌العرب که در اختیار عشاپری که تابعیت ایران را دارند است، به رسمیت می‌شناسد. علاوه بر این، کشتی‌های ایرانی حق دارند در شط‌العرب کاملاً آزادانه در مصب این شط در خلیج تا نقطه اتصال مرزهای دو طرف، آمد و شد کنند.» (دنا، سال ۱۳۵۱، شماره ۱، صفحه ۷۳)

مقاله دنیا، از قرارداد تعیین خطوط مرزی در سال ۱۹۱۴ می‌نویسد که به سبب دخل و تصرفات غیر قانونی که بی‌اطلاع دولت مرکزی به سود دولت عراق و به وسیله میرزا محمدعلی خان نماینده ایران، طی یادداشت جدآگاههای در قرارداد فوق به عمل می‌آید و منجر به رد اصل قرارداد ارزروم از طرف دولت ایران می‌شود، اشاره می‌کند و سپس فهرستی از مذاکرات بعدی به دست می‌دهد و سرانجام اختلافات بین کسانی که ناگزیرم دو دولت ایران و عراق بنام که در اصل جزء فقره از مدیریت وارداتی در ایران و منطقه نیستند، سرانجام منجر به عقد قرارداد قانونی و واقعاً انجام شده سال ۱۹۳۷ میلادی در اواخر دوره رضا شاه می‌شود:

اپس از یک سلسه مذاکرات و رفت و آمدّها قرارداد ۱۹۳۷ در مدت چهار روز قبل از امضای عهدنامه سعدآباد اتحادیه‌ای از چهار کشور ایران، ترکیه، افغانستان و عراق به وجود آمد و حلقه‌ای از زنجیر محاصره استعمارگران بسته شد. قرارداد شامل ۶ ماده و یک ضمیمه بود که طی آن‌ها چه‌گونگی عبور کشته‌ها از شط‌العرب و مسئله قیمت‌ها و سرویس و راهنمایی کشته‌ها و حفظ و بهبود راههای کشته‌رانی قید شده بود. گرچه در این قرارداد امتیازاتی نسبت به قرارداد «ارزروم» به ایران داده شد، به این ترتیب که هفت کیلومتر از شط‌العرب در مقابل آبادان مشمول خط «تالوگ» گردید و حق عبور و مرور آزادانه کشته‌های جنگی دولتی ایران و همچنین شرکت در کمیسیون مشترکی برای اداره امور کشته‌رانی و حفظ و بهتر کردن راهها در شط و حق عبور دادن کشته‌های بیگانه‌ای که به مقصد بنادر ایران می‌آمدند به دولت ایران داده شد، ولی در عین حال با تأیید قرارداد فاقد نشانه «ارزروم» مسئله مالکیت مسیر شط به استثنای هفت کیلومتر به جای خود باقی ماند. قرارداد ۱۹۳۷ از مجلس ایران گذشت و صورت قانونی گرفت.» (همان مأخذ، ص ۷۵)

گذشته از این که این گونه توافق‌ها، در آن زمان به سود این و یا به زیان آن دیگری، در منطقه ما بی اثر انگشت استعمار انگلستان قطعیت نمی‌یافتد، ولی به هر حال مفاد قرارداد ۱۹۳۷، مایه حقوقی و قانونی صحیح و صریح و قابل استناد برای ارزیابی اختلافات و حقوقیت هر یک از طرفین ایران و عراق بوده است. اما شروع اختلافات میان دو دولت به هیچ وجه مبنای حقوق بین‌الملل ندارد. بل از آغاز تابع تحریکات

امپریالیست‌ها و به قصد ایجاد فشار بر جبهه واحد و دموکراتیک ملی عراق بوده است:

اما مطلب را فقط از نظر حقوقی نباید مورد توجه قرار داد، بل که باید به جنبه سیاسی آن نیز پرداخت. جالب توجه است که حکومت ایران تا انقلاب ژوئیه ۱۹۵۸ عراق در مورد مسائل مربزی، چه خاکی و چه آبی، از خود واکنش قابل توجهی نشان نمی‌داد و گاه به گاه به دادن یادداشت‌هایی قناعت می‌کرد. پس از انقلاب مذکور اختلافات شدت می‌یابد و درست به موازات وضع سیاسی عراق اعتراضات دولت ایران نوسان می‌کند. تا در سال ۱۹۶۹ که حکومت بعضی عراق از طرفی با حکومت اسرائیل و از سوی دیگر با کردها درگیر بود.

دولت ایران پس از تمرکز نیرو در ساحل شط‌العرب و دست زدن به تبلیغات شدیدی علیه دولت عراق، قرارداد ۱۹۳۷ را لغو و باطل اعلام می‌نماید و شط‌العرب را چون رودی مشترک بین دو دولت به کمک ناوگان جنگی مورد استفاده قرار می‌دهد.

در اینجا این سوال پیش می‌آید که چرا دولت ایران هنگامی که به عضویت پیمان بغداد وارد می‌شد در حالی که شط‌العرب را طبق قوانین بین‌المللی رودی می‌دانست که خط «تالوگ» یا خط میانه تعیین کننده مرز آن است، دست به اقدامات قاطعی نزد و این قرارداد را کان لم یکن اعلام نکرد؟ به عبارت دیگر تا موقعی که عراق زیر نفوذ استعمارگران بود، حقوق مردم ایران را استیفاء نکرد و به مسامحه و مباطله گذراند و همین که حکومت عراق علیه استعمار و صهیونیسم به مبارزه پرداخت و گرفتار مشکلات داخلی شد، به فکر دفاع از منافع ملی افتاد؟ آیا تمرکز نیرو در مرازهای عراق علاوه به ورود در مرحله عملی اختلاف بر سر شط‌العرب، اعمال فشار به دولت عراق در جهت تمایلات امپریالیسم و صهیونیسم به حساب نمی‌آید؟ آیا با اقدام یک طرفی ایران کار اختلاف مربزی در خشکی و در شط‌العرب به پایان رسیده است؟ این‌ها پرسش‌هایی است که حکومت ایران نمی‌تواند جواب‌های قانع کننده‌ای بدان‌ها بدهد.» (همان مأخذ، ص ۷۶)

گرچه مطلب فوق کاملاً برای نتیجه‌گیری کافی و رسانست، اما بهتر است به چند نوشته دیگر از همین دست و در همین باره برای استحکام بیشتر اشاره کنم و به شکافتن هسته واقعی اختلافات دیرینه ایران و عراق پردازم.

اسیاست مداخله جویانه و تحریک آمیز حکومت ایران علیه جمهوری عراق همچنان ادامه دارد. از سال ۱۹۵۸ که رژیم دست نشانده سلطنتی فیصل در عراق سرنگون و حکومت نوری سعید ساقط شد، سیاست ایران نسبت به جمهوری نوبنیاد عراق به دشمنی گرایید و تحریکات ایران علیه آن آغاز شد. این سیاست همگام با سیاست‌های امپریالیستی به جز در موارد مشخصی که مانند دوران حکومت ژنرال عارف امید تغییر ماهیت حکومت در عراق می‌رفت، خصمانه و کین توزانه بوده است. برای شاه ایران تحمل سقوط یک رژیم سلطنتی و آمدن یک رژیم مترقبی و ضد امپریالیستی که ۱۲۸۰ کیلومتر مرز مشترک با ایران دارد، بسیار دشوار بود. خروج عراق از پیمان نظامی بغداد که امروز نام «ستو» به خود گرفته و تحولات مثبتی که در سیاست داخلی و خارجی عراق در مراحل اول حکومت قاسم زیر گوش ایران پدید آمد، امپریالیسم و حکومت وابسته ایران را به سختی دچار نگرانی کرد. آن‌ها از همان زمان با همکاری ارتجاج داخلی عراق و عواملی که در درون عراق داشتند به برانداختن رژیم نوین کمر بستند و از هر عامل تخریبی علیه آن استفاده کردند. از سال ۱۹۶۸ که حکومت بعضی عراق بر سر کار آمد و در زمینه سیاست داخلی و خارجی به اقدامات اصلاحی و مترقبی دست زد، دامنه تحریکات و عملیات مداخله جویانه ایران گسترش یافت و پس از تشکیل جبهه واحد با شرکت حزب کمونیست عراق و بستن قرارداد دوستی با اتحاد شوروی اوج بیشتری گرفت.» (دنبی، سال ۱۳۵۳، شماره ۱، ص ۲۷)

مالحظه می‌کنید که دو سال بعد نیز تحلیل علل واقعی اختلاف مرزی ایران و عراق همان است که در دو سال قبل از آن مطرح بود:

اهنوز این چرخش به اوج خود نرسیده بود که با آمدن حکومت احمد حسن البکر در سال ۱۹۶۸ و تحولات مثبتی که در سیاست داخلی و خارجی عراق پدید آمد، این امید به یأس بدل شد. یک بار دیگر عقریه ساعت دوستی با عراق به عقب برگشت و به دشمنی و پدرکشتنی گرایید. سیاست ضد امپریالیستی حکومت بعضی عراق، اصلاحات اقتصادی و اجتماعی در کشور، ملی کردن تأسیسات نفتی انحصارات و سرانجام بستن قرارداد دوستی و همکاری متقابل با شوروی و ایجاد جبهه واحد ملی و مترقبی با شرکت حزب کمونیست خشم شاه و امپریالیست‌ها را برانگیخت. این بار دیگر صحبت از تغییر رژیم در عراق نبود، بلکه عراق در راهی قدم می‌گذاشت که با همپیمانی دیگر

کشورهای سوسیالیستی روابط گسترده اقتصادی و دوستانه برقرار کرده بود. از این رو امپریالیست‌ها و شاه دست در دست هم نابودی حکومت عراق را در منطقه خلیج فارس در صدر برنامه خود گذاشتند. شاه ایران با اتکاء به ارتشی که به دست کارشناسان آمریکایی ترتیب داده شده و با پول مردم ایران مجهز شده بود و افخاری که امپریالیست‌ها به او به عنوان ژاندارم منطقه بخشیده بودند، با دلگرمی به سازمان‌های جاسوسی ساواک و سیا و «دمشاد» - جاسوسی اسرائیل - و با امیدی که به ارجاع داخلی عراق داشت، سرنگونی حکومت عراق را هدف قابل وصول دانست، مسئله اختلاف مرزی را به میان کشید و زنگ‌ها یک باره به صدا در آمدند.» (دینا، سال ۱۳۵۴، شماره ۲، صفحه ۳۸)

در این باره رهبران حزب توده به تعیت معمول خود از سیاست شوروی همه جوانب فرعی چنین آتش‌افروزی به وسیله شاه و به زیان جبهه ترقی خواه عراق را، از نظر دور نداشته‌اند:

«... سیاست حکومت ایران تشديد آتش جنگ داخلی در عراق به منظور تضعیف جمهوری عراق و سرانجام ساقط کردن حکومت مترقبی بعضی است. شاه ایران که حقوق تمام خلق‌های کشور و از جمله حقوق خلق کرد در ایران را پایمال کرده، اکنون جانبدار استقلال کردستان عراق است! رادیویی تهران عملاً به بلندگوی محافل ارجاعی کرد تبدیل شده و آن چه را که رادیویی «کردستان عراق» می‌گویند عیناً تکرار و کردهای عراق را به مقاومت مسلحانه در برابر حکومت عراق تشویق می‌کند.» (دینا، سال ۱۳۵۳، شماره ۱، ص ۲۵)

بسیار خوب، معلوم می‌شود که تشکیل جبهه واحد ملی و مترقبی با شرکت احزاب چپ و بسته شدن قرارداد همکاری دو جانبه میان شوروی و عراق و یک سلسله اقدامات اصلاحی اقتصادی و اجتماعی در عراق و بالاخره قدم گذاردن عملی عراق در سال ۱۹۶۹ به شرکت سیاسی و اقتصادی وسیع با اتحاد شوروی خشم و نگرانی امپریالیسم آمریکا را چنان در منطقه برانگیخته بود که با تحریک دولت مزدور شاه و با کمک سیا و موساد و ارجاع داخلی عراق، همگی نابودی حکومت عراق را در صدر برنامه خود قرار دادند.

ممکن‌ترین راه این نابودی، کشاندن عراق دموکرات به جنگی ناخواسته با کمک شاه و با دست آویزهای اختلاف مرزی بود. شاه علاوه بر تسخیر جزایر سه‌گانه برای

به وجود آوردن اتمسفر تشنج در منطقه، با لغو یک جانبه و پاره کردن نمایشی قرارداد مرزی ۱۹۳۷ و تمرکز نیرو در مرزهای ایران و عراق و نیز تحریک دار و دسته‌ی بارزانی در کردستان تمام زمینه‌های لازم را برای آغاز جنگی تحمیلی علیه جبهه واحد ملی و مترقب عراق آماده کرد. حزب توده در آن روزها، با حسن نیت و سرسرختی و با نگرشی واقع بینانه و در ک نقشه امپریالیست‌ها برای شروع این جنگ که می‌توانست فقط به زیان انقلاب عراق تمام شود، چنین هشدار می‌داد:

«حزب ما... اعلام داشت که جانب دار حل اختلافات بین ایران و عراق از طریق مذاکرات مسالمت آمیز و ایجاد محیط تفاهم بین دو کشور همچووار است. اینک با کمال تأسف حوادث نشان می‌دهد که اختلافات نه تنها پایان نیافر، بل که دامنه بیشتری پیدا کرده و مکرر موجب برخورددهای مسلح در مرزهای زمینی بین دو کشور شده و روابط دو کشور رو به خامت بی‌سابقه‌ای گذارده است.» (دنا، سال ۱۳۵۶، شماره ۱، ص ۷۶)

۱. واکنش حکومت عراق: این گونه اقدامات حکومت ایران موجب تیره‌تر شدن هرچه بیش تر روابط دو کشور و واکنش‌های گوناگون از طرف حکومت عراق شد. بدیهی است که در محیط تحریک و فتنه انگیزی که ایران ایجاد کرده، نباید انتظار داشت که حکومت عراق ساکت بنشیند و دست روی دست بگذارد. با وجود این عراق برای تجدید روابط سیاسی با ایران که از مدت‌ها پیش قطع شده بود و همچنین برای بهبود روابط دو کشور خواستار برقراری روابط و حل مسالمت آمیز موارد اختلاف شد.» (دنا، سال ۱۳۵۳، شماره ۱)

۱. نظر مردم ایران: مردم ایران از تحولات مترقبی در عراق ابراز مسرت و خرسنده‌ی و اقدامات تجاوز کارانه حکومت ایران را به شدت محکوم می‌کنند. مردم ایران نسبت به مردم عراق احساسات دوستانه‌ی کهنه دارند و جانب دار مناسبات صلح‌آمیز و حسن همچوواری با همسایه‌ی دیوار به دیوار خود، عراق هستند. مردم ایران برخلاف حکومت ایران آرزومند حل مسئله‌ی کرد و پایان یافتن هرچه زودتر و ضعی است که ارجاع کرد و امپریالیسم و حکومت مطلقه‌ی ایران به ادامه‌ی آن علاوه‌مندد.» (دنا، سال ۱۳۵۳، شماره ۱، ص ۲۷)

۱. حقیقت این است که اختلافات مرزی به طور اساسی در مورد مرز آبی دو کشور در شط العرب بود که ایران از آب‌های آن آزادانه استفاده می‌کرد و این مسئله به خوبی از راه مذاکرات مسالمت آمیز قابل حل بود. حزب ما

مکرر با پیروی از یک سیاست اصولی خواهان چنین راه حلی بود. ولی به زودی روشن شد که دعوا بر سر شط العرب نیست، زیرا ایران این اختلاف را با اعمال زور یک جانب حل و قرارداد ۱۹۳۷ را کان لم یکن اعلام کرد. اما پس از این «حل» در روش نسبت به عراق نه تنها تغییر نداد و حاضر برای مذاکره و حل کلیهی اختلافات علی رغم میانجی گری‌ها نشد، بل که تحریکات، فته گری‌ها، کودتا‌سازی‌ها، تجاوزات و مداخلات خود را تشدید کرد و تیرگی روابط را تا مرز جنگ بین دو کشور کشاند. (دنا، سال ۱۳۵۴، شماره ۲، ص ۳۹)

عراق، سرانجام به جنگ تن نداد. موضع مترقبی آن روزی دولت عراق، دولت شوروی را به حمایت همه جانبی از دولت دموکرات عراق برانگیخت. شاه و ارتجاع منطقه به زودی دریافتند که با آتش بازی می‌کنند و عراق دارای پشتیبانانی جدی است. انقلابیون عراق در آن زمان به درستی به هشدارهای دولت‌های مترقبی و احزاب چپ جهان برای انتخاب از درگیری و جنگ با رژیم شاه پی برده و با این که توافق الجزایر، نسبت به قرارداد یک طرفه لغو شده‌ی ۱۹۳۷ به زیان عراق محسوب می‌شد، باز هم عراق برای دست یابی به صلح به آن توافق‌نامه نیز تن داد. حزب توده از جمله این مسئله را چنین ارزیابی می‌کرد.

ادر برابر تحریکات و تجاوزات ایران، حکومت عراق که از لحاظ داخلی و خارجی موقعیت خود را استوار کرده بود به مقاومت و مقابله پرداخت. سیاست تجاوز کارانه و فته گرانهی شاه افکار عمومی جهان و به ویژه مردم کشورهای عربی را برانگیخت و حکومت ایران را به وضع دشواری دچار کرد. نیروهای صلح دوست و در رأس آن‌ها شوروی خطر ناشی از وضع نگرانی آور منطقه را برای صلح و امنیت به حکومت ایران یادآور شدند و حل اختلافات را از راه مذاکرات صلح آمیز توصیه نمودند. کنفرانس سران کشورهای عربی در ریاض در تاریخ ۲۶ آکتبر ۱۹۷۴ کمیسیونی برای مذاکره با طرفین و حل اختلافات از طریق مسالمت آمیز تشکیل داد که منجر به مذاکرات دو جانبی وزرای خارجهی ایران و عراق در نیویورک گردید. مقاومت حکومت عراق و فشارهای گوناگون سیاسی از خارج بر حکومت ایران، رفته رفته به شاه و پشتیبانان امپریالیست او فهماند که در شرایط موجود جهانی و منطقه‌ای واژگون کردن دولت عراق از راه زور امکان پذیر نیست...

... ناکامی حکومت ایران برای سرنگونی حکومت عراق عامل اساسی قبول میانجی گری های سران عرب و بومدین رئیس جمهور الجزایر برای حل اختلاف بین ایران و عراق و تغییر سیاست قهرآمیز ایران گردید. جریان این تغییر سیاست را ذیلاً یادآور می شوم:

روز ششم ماه مارس شاه و صدام حسین معاون رئیس شورای فرماندهی انقلاب عراق موافقت نامه ای را مشتمل بر سه ماده برای رفع اختلافات بین ایران و عراق در الجزایر هنگام تشکیل کنفرانس سران کشورهای اوپک امضا کردند.

۱. مرز آبی بین ایران و عراق در شط العرب بر اساس خط «تالوگ» یعنی خطی که از گودترین قسمت های میانه شط می گذرد تعیین می شود.

۲. علامت گذاری مرزهای زمینی ایران و عراق طبق پروتکل های قسطنطینیه مورخ سال ۱۹۱۳ و صورت جلسات سال ۱۹۱۴ تعیین می گردد.

۳. طرفین امتیت را در مرزهای مشترک خود برقرار می کنند و متعهد می شوند که کنترل دقیقی به منظور جلوگیری از هرگونه اقدام تجاوز کارانه به عمل آید. طرفین این سه عامل را تجزیه ناپذیر برای یک حل کلی تلقی می کنند.

۳۴۸. هواخوری پانزده

جنگ ایران و عراق ۲

از این پس جبهه مترقبی عراق به علت خیانت و بلند پروازی و جاه طلبی و کارشکنی عوامل داخلی امپریالیسم، به تدریج از هم پاشیده شد. سران بعضی عراق گرچه هنوز شیعیان را غربیه نمی‌شمردند، به اراده امپریالیسم در منطقه حرکت و عمل نمی‌کردند و قراردادهای دوستی و همکاری متنقابل با شوروی را محترم می‌شمردند، اما منظماً اصول دموکراسی ملی در عراق معلق می‌ماند و نهادهای دموکراتیک و از جمله پارلمان از اراده و انتخاب آزاد ملت تعذیه نمی‌شد.

فشار و سرکوب و سانسور سیاسی که مقدمات حیات و جلوه و جان‌گرفتن سرمایه‌داری است مثل همیشه از ترور و جنایت درباره نیروهای چپ و ایجاد تضییقات در مراودات ملی شروع شد. تا جایی که چندان تفاوتی میان دربار شاه و کاخ رئیس‌جمهور عراق مشهود نبود و حتی سازمان امنیت عراق موسوم به استخبارات قوی‌تر و سبعانه‌تر از سواک عمل می‌کرد و به زودی دولت عراق با تقویت پلیس و نیروهای امنیتی چند وجهی، از نظر داخلی، روش‌های دیگر رژیم‌های ضدخلقی را دنبال می‌کرد. در این مرحله نیاز به برقراری آرامش اجتماعی در هر دو کشور، دو دیکتاتور را به هم نزدیک‌تر کرد و چندی نگذشت که طرفین در یک دیدار ظاهراً پیش‌بینی نشده، در نشست رسمی الجزایر مفاد قرارداد جدیدی موسوم به قرارداد ۱۹۷۵ را پذیرفتند.

در برابر تحریکات و تجاوزات ایران، حکومت عراق که از لحاظ داخلی و خارجی موقعیت خود را استوار کرده بود به مقاومت و مقابله پرداخت. سیاست تجاوز کارانه و فته‌گرانه شاه افکار عمومی جهان و به ویژه مردم کشورهای عربی را برانگیخت و حکومت ایران را به وضع دشواری دچار کرد. نیروهای صلح‌دوست و در رأس آن‌ها شوروی خطرناشی از وضع نگرانی آور منطقه را برای صلح و امنیت به حکومت ایران یادآور شدند و حل اختلافات را از راه

مذاکرات صلح آمیز توصیه نمودند. کنفرانس سران کشورهای عربی در ریاض در تاریخ ۲۶ اکتبر ۱۹۷۴ کمیسیونی برای مذاکره با طرفین و حل اختلافات از طریق مسالمت آمیز تشکیل داد که منجر به مذاکرات دو جانبه وزرای خارجه ایران و عراق در نیویورک گردید. مقاومت حکومت عراق و فشارهای گوناگون سیاسی از خارج بر حکومت ایران، رفته رفته به شاه و پشتیبانان امپریالیست او دیگر کرد که در شرایط موجود جهانی و منطقه‌ای واژگون کردن دولت عراق از راه زور امکان پذیر نیست... ناکامی حکومت ایران برای سرنگونی حکومت عراق عامل اساسی قبول میانجی گری‌های سران عرب و بومدین رئیس جمهور الجزایر برای حل اختلاف بین ایران و عراق و تغییر سیاست قهرآمیز ایران گردید. جریان این تغییر سیاست را ذیلاً یادآور می‌شویم:

روز ششم ماه مارس شاه و صدام حسین معاون رئیس شورای فرماندهی انقلاب عراق موافقت نامه‌ای را مشتمل بر سه ماده برای رفع اختلافات بین ایران و عراق در الجزایر هنگام تشکیل کنفرانس سران کشورهای اوپک امضا کردند.

۱. مرز آبی بین ایران و عراق در شط العرب بر اساس خط «الالوگ» یعنی خطی که از گودترین قسمت‌های میانهی شط می‌گذرد تعیین می‌شود.
۲. علامت گذاری مرزهای زمینی ایران و عراق طبق پروتکلهای قسطنطینیه مورخ سال ۱۹۱۳ و صورت جلسات سال ۱۹۱۴ تعیین می‌گردد.
۳. طرفین امتنیت را در مرزهای مشترک خود برقرار می‌کنند و متعهد می‌شوند که کنترل دقیقی به منظور جلوگیری از هرگونه اقدام تجاوز کارانه به عمل آید. طرفین این سه عامل را تجزیه ناپذیر برای یک حل کلی تلقی می‌کنند.

امضای این قرارداد، که در واقع قبول توصیه‌های دوستان عراق برای پرهیز از جنگ بود، گرچه به تنش میان دو کشور نسبتاً پایان داد و بروز جنگ را منتفی کرد، ولی صاحب نظران سیاسی جهان عرب را علیه صدام به میدان آورد و لیدران احزاب چپ جهان عرب امضای آن را «فروش خاک عربی به عدو» از روی ترس و نداشتن پشتوانه ملی نام دادند. در عین حال رخ دادهای بعدی کاملاً نشان داد که دولت عراق و سران حزب بعث نیز از امضای قرارداد الجزایر خشنود نبودند، که روح قرارداد ۱۹۳۷ را در خود نداشت، بلندی‌های قصر شیرین را به عراق می‌بخشید و آبراهه شط العرب را به اروندرود بدل کرده بود. یکی از نشانه‌های واضح این نارضایتی چنین بود که با وجود قید در توافق‌نامه الجزایر که طرفین به مخالفین یکدیگر در خاک

خویش پایگاه نخواهند داد و از آن‌ها حمایت نخواهند کرد، اما در رژیم گذشته، خاک عراق، کم و بیش به صحنۀ فعلیت اپوزیسیون ضد شاه تبدیل شده بود. همه گروه‌های پاریزان که تمایل پیوستن به جنبش فلسطین را داشتند، به راحتی و بدون خطر برگشت داده شدن از طریق مرز و خاک عراق به فلسطین می‌رسیدند. حزب توده عمدۀ ترین پایگاه ارتباطی با داخل و ایستگاه رادیویی اش را در بغداد سازمان داده بود و امام خمینی و مبارزان ضد استبداد مذهبی ستاد عملیاتی خود را در عراق مستقر کرده بودند.

این‌ها نشانه علنی ناخشنودی عراق از موافقت‌نامه الجزایر بود. از همان اولین روزهای انقلاب ایران امپریسم آمریکا، امکان به وجود آوردن جنگی منطقه‌ای و این بار علیه ایران انقلابی را، از نظر دور نمی‌داشت. رژیم بغداد به تحریک آمریکا زمزمه بازگشت به قرارداد ۱۹۳۷ را آغاز کرد و خواستار مذاکره و تجدید نظر درباره توافق‌نامه الجزایر شد. شورای انقلاب عراق با ارسال نامه‌های متعدد به دولت بنی‌صدر و شورای انقلاب اسلامی ایران یادآور می‌شد که مرزهای واقعی و بین‌المللی میان ایران و عراق شامل محدوده‌ای است که قرارداد ۱۹۳۷ معین کرده و تقسیم بندی قرارداد الجزایر برای پرهیز از جنگ و بالاجبار پذیرفته شده بود و ارزش قانونی ندارد. تا آن‌جا که به یاد دارم لحن این نامه‌ها بسیار محترمانه و تنها خواستار مذاکره با نظارت سازمان ملل بود.

مجله الکترونیکی دوران به مناسبت فرارسیدن هفته دفاع مقدس، اقدام به انتشار متن کامل نامه‌های صدام به آقای هاشمی رفسنجانی رئیس جمهور وقت ایران و پاسخ مشارایه به وی می‌کند. نامه اول صدام روز اول اردیبهشت ۱۳۶۹ به این شرح انتشار یافت.

جتاب آقای علی خامنه‌ای

جتاب آقای هاشمی رفسنجانی

السلام عليکم

در رسانه‌های گروهی عراق که تنها وسیله ممکن برای اعلام آن چه می‌خواستیم به شما بگوییم بود، شما را مورد خطاب قرار دادیم. همچنان که متقابلاً سخنان شما را از طریق رسانه‌های جمعی خودتان می‌شنیدیم... آخرین ابتکاری که با نیت بی‌شایه‌ای برای تحقق صلح کامل و فراگیر فراروی شما قرار دادیم، ابتکاری بود که در پنجم ژانویه ۱۹۹۰ عنوان کردیم، ولی تاکنون متفقاً به صلح مورد علاقه دو

کشورمان راه نیاقتها می‌باشد از بلایای جنگ و امکان شعله‌ور شدن مجدد آن فاصله بگیریم. بدینهی است که امر خیر و آن‌چه می‌تواند پایه و اساسی برای آمال و آرزوها باشد ممکن است در هاله‌ای از حدس و گمان‌ها و تفسیرهای شک برانگیز قرار گیرد... اینکه بدون تکرار دیدگاه‌های قبلی خود که می‌تواند موجب طرح متقابل دیدگاه‌های شما شده و بحث را از محدوده اهداف سازنده خویش دور نموده و به سوی جدلی سوق دهد که در آن عوامل اختلاف نمایان می‌گردد و برای این که چنین وضعی بر توافق مورد علاقه ما در زمینه تحقق صلح قابل اجرا فراگیر و فوری، به خواست خدا نه تنها بین عراق و ایران بلکه میان امت عرب و ایران نائل نیاید، این بار مستقیماً شما را مخاطب قرار داده تا در این ماه مبارک که مسلمانان روزه‌دارند و به سوی نیل به رضای خدای سبحان و متعال روی می‌آورند، پیشنهاد کنم ملاقات مستقیمی بین ما صورت گیرد که در آن از سوی ما، بتنه خدا، فرستنده این نامه و آقای عزت ابراهیم به همراه مجموعه‌ای از دستیاران خودمان و از سوی شما آقايان على خامته‌ای و هاشمی رفسنجانی به همراه گروهی از دستیاران شما شرکت کنند. همچنین پیشنهاد می‌کنم که این ملاقات در مکه مکرمه قبله‌گاه مسلمانان و بیت عتبی که مولایمان ابراهیم علیه السلام آن را بنا نهاد، یا در هر مکان دیگری که بر آن توافق می‌کنیم برپا شود تا به یاری خدا برای تحقق صلحی که ملت‌هایمان و تمامی امت اسلام در انتظار آن به سر می‌برند بکوشیم و بدین ترتیب خون‌هایی را که چه بسا بار دیگر به هر علت بر زمین ریخته شود، محفوظ بداریم، زیرا از جمله احتمالات مترتب بر وضع موجود این که عوامل دست‌اندرکار وقوع فتنه میان ایران و عراق در گذشته، بار دیگر برای شروع مجدد جنگ به نحوی که صلح را از دو کشورمان دور سازد، تلاش کنند. شما قطعاً اخبار تهدیدهایی را که از طرف صهیونیسم و برخی ابرقدرت‌ها و کشورهای بزرگ علیه عراق و امت عرب به عمل می‌آید دنیال می‌کنید. و بی‌شک می‌دانید که هدف اصلی این تهدیدها باز گذاردن دست رژیم صهیونیستی برای به فساد کشاندن جهان است تا بتواند هر طرفی را که سد راه باطل می‌شود و رژیم صهیونیستی را از نیات و اطماع شرارت بارش در منطقه باز می‌دارد و هر تلاشگر در راه آزادی سرزمین عربی فلسطین و قدس شریف را که برای هر مسلمان، بلکه برای هر مؤمن به خدا و کتاب‌ها و پیامبران او و روز رستاخیز گرامی است، سرکوب کند. این نیروهای شرور که امیدواریم به یاری خدا آرزوهایشان نقش بر آب شود و تیرهایشان به خط رود، حتماً برای از

سرگیری سیز مسلحه و خونین بین ایران از یک طرف و امت عربی از طرف دیگر خواهند کوشید و اینان امکانات متعددی را برای تحقق این امر در اختیار دارند. در آن صورت مسلمانان نه تنها فرصت به کارگیری امکانات و توانایی‌های خود را در جهت آزادسازی مقدسات شان در فلسطین از دست می‌دهند، بلکه زیان‌های بی‌شماری رانیز متحمل خواهند شد.

به اعتقاد ما در ملاقات مستقیمی که با هم خواهیم داشت، دستیابی به آن چه عراق حق تلقی می‌کند و آن چه ایران حق تلقی می‌کند قابل تحقق است، ملاقاتی که راه را برای فرصت طلبان و آنان که می‌کوشند محیط صلح و آرامش را آلوده سازند، خواهد بست، مشروط بر این که نیت‌ها، صادقانه متوجه صلح خداپسند و مورد رضایت ملت‌های عمان باشد.

تا آن جا که به ما مربوط می‌شود، این نیت توأم با ایمانی عمیق و پایدار فراهم است و در آن به جز میل به دستیابی به حق ثابت خودمان که همراه با حق ثابت شماست، چیز دیگری نیست.

من به شما پیشنهاد می‌کنم ملاقات مزبور با توجه به اصل «شتاب در کار نیک پسندیده است»، در دومین روز عید مبارک فطر و یا در هر زمان دیگری که مورد توافق قرار می‌گیرد، انجام شود.

در مورد سفر شما به مکه و تشریفات مربوط از سوی کشور میزان، ما براساس رابطه برادری و احترام متقابلی که با برادرانمان در پادشاهی عربستان سعودی داریم، از برادرمان ملک فهد بن عبدالعزیز خواهش خواهیم کرد آن چه را که برای چنین مسئله‌ای ضروری و متناسب است فراهم کند. توضیح این که ما تاکنون وی را از مضمون این نامه مطلع نکرده‌ایم.

برای تسهیل ... و تدارک ملاقات، شاید شما هم مانند ما بر این نظر باشید که فردی به نمایندگی از طرف ما در تهران و فردی به نمایندگی از شما در بغداد حضور داشته باشند و به منظور برقراری تماس‌های لازم بین دو پایتحث خطوط

تلفنی مستقیم دایر گردد.

خدایا تو خود گواه باش که من ابلاغ کردم. السلام علیکم
صدام حسین

بغداد - ۲۶ رمضان ۱۴۱۰ ه.ق

برابر با ۲۱ آوریل ۱۹۹۰ میلادی

هیئت حاکمه ایران این پاسخ را به تاریخ بدھکار است که چرا چنین ملاقاتی هرگز صورت نگرفت و شورای انقلاب و نهادهای رسمی مربوطه و به طور کلی رژیم جمهوری اسلامی نسبت به مسئله بی‌اعتنا ماند. بخشی از آن‌ها سرگرم خیال‌پردازی‌های انقلاب جهانی خود بودند و به جای توجه به روابط بین‌المللی و سیاست خارجی و تنظیم روابط جدید بر اساس تحولات پیش آمده با همسایگان مسلمان خود، بیش از همه در تدارک ارتتش ۲۰ میلیونی بودند که ظاهراً می‌باید به جنگ با جهان اعزام شوند و پرچم انقلاب اسلامی را ابتدا در کشورهای همسایه و بعد در سراسر جهان به اهتزاز درآورند. بنی صدر در اولین سخنرانی وسیع پس از تبدیل شدن به رئیس جمهور در میدان آزادی با اشاره به نامه و درخواست شورای انقلاب عراق، صریحاً بغداد را به لشکرکشی تهدید کرد و جمله معروف خود را که «ما نمی‌توانیم در درون مرزهای خود بمانیم و پیوسم» را بر زبان آورد و مدعی شد که بغداد به گواهی نامش یک شهر ایرانی است که باید برگشت داده شود. بخشی از دولت مردان جمهوری اسلامی هنوز قبل از این که اختلافات بین ایران و عراق حتی علنی شود، صریحاً مردم عراق را برضد حکومت‌شان تحریک می‌کردد و «دستور» انقلاب می‌دادند. تمام این کوشش‌ها دو سوی دانسته و نادانسته داشت. سوی نادانسته آن از شور انقلابی برمنی خاست و بخش دانسته آن به تعمیق اختلافات بین ایران و عراق و گرم نگه داشتن تور سیزه برای روز مبادا نظر داشت، روزی که اگر تمام کارشکنی‌ها و توطئه‌های آمریکا علیه انقلاب ایران ناکام ماند، دست آویز لازم برای شروع جنگ بین ایران و عراق فراهم و آماده باشد. همین گروه نه تنها به اختلافات بین ایران و عراق دامن می‌زدند، بل از هر سو تیر دشمنی را به سوی جهان رها می‌کردند و چنان احساس قدرت و قدری نزد صاحب منصبان انقلاب اسلامی و حتی لیبرال‌های باستان پرست رایج شده بود که پیوسته نیروهای ملی و بین‌المللی را به مصاف تازه‌ای می‌خواندند، «هل من مبارز» می‌طلیبدند و در پاسخ دعوت شورای انقلاب عراق به مذاکره میان دو همسایه بر سر برون رفت از اختلافات مرزی، شیعیان جنوب عراق به انفجار لوله‌های نفت و ترور معاون صدام مشغول شدند.

سرانجام چرخه تاریخ به گردشی معکوس درآمد و این بار نوبت صدام بود تا فرارداد الجزایر را یک طرفه ملغی اعلام کند. برای روشن شدن مطلب لازم است به همان روندی برگردیم که اختلافات میان دولت ایران و عراق در زمان شاه طی کرده بود.

گرچه در ایران جبهه متحده ملی با شرکت تمام نیروهای انقلابی و میهنپرست و پیشو، از جمله با سازمان‌های چپ و دموکرات مترقبی، آن گونه که در عراق سال ۱۹۶۸ رخ داد، به وجود نیامد و گرچه مسیر حرکت به سوی اصلاحات اقتصادی - اجتماعی حتی اسلامی هم نبود و گرچه مسیر حرکت به سوی اصلاحات اقتصادی - اجتماعی عمیق که نیاز مبرم استحکام دست آوردهای سیاسی انقلاب و تأویل بخشی از درخواست‌های ملی بود، در کشور ما بر روی کاغذ هم دیده نمی‌شد، ولی با تکیه به خصلت و ماهیت انقلاب، مردم ایران در مقطع آغاز در گیری نظامی با عراق برای هر فدایکاری ملی و مجری هر درخواست مرکزیت انقلاب آماده بودند و گرچه از هیچ طریقی نمی‌توان مدعی شد که عراق در آغاز جنگ همان عملکرد و وابستگی به امپریالیسم آمریکا را نشان می‌داد که رژیم شاه می‌داشت و گرچه عراق پایگاه اطلاعاتی در منطقه نبود، به ظفار تفکک‌دار و نیروی سرکوب نمی‌فرستاد و گرچه عراق ادعای ژاندارمری منطقه را نداشت و... ولی برای بستن دریچه هر نوع اما و اگری فرض را بر این می‌گذاریم که ایران سال ۱۳۵۹ و در سال‌های آغازین انقلاب همان موضع و شرایطی را طی می‌کرد که عراق سال ۱۹۶۹ در مقابل داشت.

اینک باشد مثلاً از رهبران حزب توده ایران مشخصاً پرسید: چه می‌شود که به زمان شاه برای درنگرفتن جنگ بین ایران و عراق یقه می‌دراندید و دهها و دهها بار در آن زمان خواستار حل مسالمت آمیز اختلافات بین دولت ایران و عراق و اجتناب از جنگ می‌شدید، ولی یک بار به دولت ایران هشدار ندادید که جنگ به سود ملت تازه از انقلاب یرون آمده نیست و علاوه بر ویران سازی‌های وسیع، چرخ پیشرفت همان اندک تحرک سازنده ملی را متوقف خواهد کرد و هرگز به رهبران انقلاب و انقلایون ایران هشدار ندادید که در اندیشه حل و فصل مسالمت آمیز اختلافات میان دو کشور هم باشند و از جنگ که مسلمان به سود انقلاب ایران نبود، اجتناب کنند و در جای آن پیوسته در شیبور نبرد می‌دمیدند و رزمندگان را به سپر کردن سینه می‌خواندید؟ باید این را فقط تصادف بدانیم که موضع نشriات لیبرالی و روزنامه انقلاب اسلامی هم بی‌سرمومی تفاوت، با چنین نصایح توده‌ای‌ها یکسان از آب درآمده است!

«آن چه که در مناسبات ایران و عراق بر عهده دولت جمهوری اسلامی ایران است، قاطعیت در قطع دست متجاوز دولت عراق در خاک ایران است.

دولت ایران در حفظ امنیت ارضی و پاسداری و تأمین امنیت مرزهای ایران از پشتیبانی تمام مردم برخوردار است و بنابراین قادر است و وظیفه دارد، که با شدت دست متجاوزین را قطع کند.» (مردم، شماره ۲۶)

چرا در آن تاریخ، به جای این آتش افروزی‌های آبکی که با سرنوشت دو ملت مسلمان بازی می‌کرد و موجب تقویت جبهه یهود در این منطقه بود، همان طور که در سال ۱۹۷۰ می‌نوشتند، یک بار هم هشدار ندادید که دولت دست نشانده عراق می‌خواهد با دست آویزهای بی‌اهمیت زمینه جنگ با ایران انقلابی را به قصد تضعیف انقلاب فراهم آورد و بر دولت انقلابی است که با شروع مذاکرات و حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات با دولت عراق، دست آویز و بهانه گسترش تجاوزات و احتمالاً آغاز جنگ را از آن دولت سلب کند؟ اگر واقعاً دولت انقلابی ایران به فکر حل اختلافات مرزی خود با عراق بود و به درخواست و دعوت به مذاکره شورای انقلاب عراق پاسخ درخور می‌داد و شروع به مذاکره را رد نمی‌کرد که هیچ تأثیر عمله‌ای در حاکمیت ایران نداشت، طبیعی است که در مواد هر نوع موافقت نامه جدیدی ممکن بود، بیرون راندن ضد انقلاب و سلطنت طلبان و سواکی‌های گریخته به عراق را نیز منظور کرد و به این ترتیب انقلاییون ایران می‌توانستند با خیال آرامتر از جانب همسایگان خود به بازسازی و گسترش دست آوردهای انقلاب پیراذند. اما افسوس که کسانی از جمله رهبران حزب توده ظاهراً بی تابانه منتظر آغاز این جنگ بوده‌اند.

باری، جنگ میان دو دولت در فضایی آغاز شد که ایران به کلی از پشتیبانی بین‌المللی محروم شده بود. آن فشار جهانی که در سال‌های ۱۹۷۵ – ۱۹۶۹ باعث شد که شاه را از خیال هجوم به عراق بازدارد، درباره ایران اعمال نمی‌شد، و این نتیجه سیاست خارجی مخرب آن کسانی بود که از ابتدای انقلاب تاکنون سعی در رویاروکردن انقلاب ما با تمام جهان داشته‌اند. در این مورد نیز حزب توده در مقاله «افسانه باطل انزوا» می‌خواهد با قلب حقایق، انقلاییون ایران را خواب کند:

«مگر سوریه، لیبی، الجزایر، جمهوری صحراء، جنبش آزادی بخش فلسطین، جمهوری دموکراتیک خلق یمن، کوبای جزیره آزادی، ویتنام قهرمان، اتحاد شوروی، و همه کشورهای سوسیالیستی دیگر، ییش از هشتصاد

حزب کمونیست و کارگری جهان، دهها جنبش رهایی بخش و ضد امپریالیستی در پنج قاره دنیا، که از انقلاب ما و جمهوری اسلامی ایران دفاع کرده‌اند و می‌کنند و حاضرند با همه‌ی امکانات شگرف خود به ساختمان ایران مستقل و آزاد و شکوفان صادقانه کمک کنند، جزء جهان نیستند؟ مگر با این همه دوست و پشتیبان بالفعل و بالقوه که در دنیا داریم، «متزوی هستیم؟» (نامه مردم، شماره ۳۶۶)

اینک سخن درباره جنگ ایران و عراق و ازوای ایران در این باره در جریان است و نمی‌خواهم درباره ازوای کلی ایران در سیاست بین‌المللی چیزی بگویم و بد نیست با نقطه نظر کشورهای فوق درباره جنگ ایران و عراق آشنا شویم. شوروی، کوبای جزیره آزادی و ویتنام قهرمان و همه کشورهای سوسیالیستی دیگر، بدون این که از هیچ یک از طرفین جنگ پشتیانی و یا هیچ کدام را محکوم کنند، بی‌طرفی کامل، اتخاذ کرده، دائمآ به هر دو سو پایان دادن به جنگ و حل و فصل مسالمت‌آمیز و فوری اختلافات را توصیه می‌کردند. الجزایر، صحراء و جنبش فلسطین نیز هرگز به طور رسمی درباره هیچ یک از طرفین جنگ موضع نگرفته و بی‌طرف ماندند. در مورد لیبی نیز قضیه عیناً به همین ترتیب است. بنابراین، واقعیت انکارناپذیر عبارت است از این مطلب که: تجاوز عراق به ایران افکار عمومی جهان را از هیچ سو، برعلیه عراق برینگیخت. این است محتوا واقعی ازوای سیاسی ایران در این جنگ. مطلب فوق به عبارت ساده‌تر این است: با این که عراق به ایران لشکر فرستاده و از مرز عبور کرده است، در طول جنگ هیچ مرکز سیاسی در جهان، عراق را محکوم نکرد و متجاوز نشناخت. چهار ماه پس از شروع جنگ کیهان شماره ۱۱۹۶ چنین می‌نویسد:

«بنی صدر: کشورهای غیرمعهد باید تجاوز عراق به ایران را محکوم کنند.»

این حقیقت دردناک که نه تنها کشورهای سوسیالیستی، بل حتی طیف وسیع کشورهای غیرمعهد نیز، که در آن از اندونزی تا کوبا شرکت دارند، عراق را محکوم نکرده‌اند، هر یک از ما و هر انقلابی در هر جبهه‌ای از انقلاب ایران را موظف می‌کند که به جست‌وجوی علل داخلی و بین‌المللی این ازوای بی‌سابقه پردازد و دست ویرانگر عاملین امپریالیسم را در هر آستانی که پنهان شده باشد،

شناسایی و رسوا کند. فرستی است که از کسی پرسیم اگر ایران به نامه های دعوت به مذاکره شورای انقلاب عراق پاسخ مساعد می داد و یا حتی به مقاد فرارداد ۱۹۳۷ باز می گشت، باز هم دو ملت را دندان های خرد کننده جنگ می درید؟

«با پیشنهاد شما در مورد مبنای قرار دادن عهدنامه ۱۹۷۵ موافقت می شود... ما عقب نشینی خود را از روز جمعه هفدهم اوت ۱۹۹۰ آغاز و نیروهای خود را از مناطق رویارویی شمال در طول مرزها فراخواهیم خواند... مبادله فوری و همه جانبی اسرای جنگ را از روز جمعه آغاز می کنیم... بدین ترتیب همه آن چه را که می خواستید و بر آن تکیه می کردید تحقق می یابد...»

عبارات فوق بخش هایی از آخرین نامه صدام به رئیس جمهور اسلامی ایران در مرداد ۱۳۶۹ است.

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library